تاریخ ده‌هزار ساله ایران

((جلد چهارم))

از سلسله افشاریه تا انقراض قاجاریه

تالیف

عبدالعظیم رضائی





● نام کتاب : تاریخ ده هزار ساله ایران " جلد چهارم "
● نویسنده : عبدالعظیم رضائی
● ویراستار : زین‌العابدین آذرخش
● ناشر : انتشارات اقبال
● تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
● نوبت چاپ : اول
● تاریخ انتشار : پائیز ۱۳۶۳
● صفحه و قطع : ۲۹۶ صفحه وزیری
● چاپ : رشدیه



مقدمه

بنام هستی بخش جانها وتوانبخش‌دلها

میهن عزیز ما ایران کشوریست که درطی قرون و اعصار از بیگانگان صدمات بسیار دیده ولی ملت دلیر وجانبازش هیچگاه از پای ننشسته ، درهرمرحله با نهایت فداکاری مجد و عظمت دیرینه را تجدید کرده ، درتوفنده‌ترین طوفانهای حوادث شجاعت و شهامت بی نظیر خود را ابراز داشته وبجهانیان ثابت نموده که ملتی زنده وپابرجاست و هیچ قدرت و نیروئی را تاب از پای درآوردن وتسلیم وزبونی وی نخواهدبود .

تاریخ دورانهای پرآشوب ، ناآرام و بی سامان ایران در عین سرشار بودن از دردها و رنجها و هدمها و ویرانیها ، نمایانگر فر و شکوه ملتیست‌که با درایت و پایمردی خود توانست این کشور را از یوغ اسارت بیگانگانی که پیوسته استقلال و آزادیش را تهدید و سرفرازی و برومندیش را پامال میکردند ، رهائی بخشد و درنهایت‌امرهمان مهاجمان خیره سر را درمنتهای‌خواری و زبونی تار و مار کند و از این ملک کهنسال بیرون براند .

آغازگر این کتاب ، حماسهٔ نادر است. سرداری که با دلیریها و از جان گذشتگی‌های حیرت انگیز خویش موجب شد که ایران عظمت گذشته را بچنگ آورد و درنزد همهٔ جهانیان سرافراز وارجمند گردد .

و پایان بخش آن سرگذشت دودمان قاجار است که در دوران حکومت آن حاصل همهٔ زحمات گذشتگان برباد رفت و پشت این ملت کهنسال در زیر بار قرار دادهای ننگین و شرم‌آور خم شد .

ولی آنچه که بکتاب حاضر حسن ختام می بخشد نهضت مشروطه وتلاشهای تحسین برانگیز آزادگان وآزادیخواهانی چون ستارخان وباقرخانست که برای عظمت وسرفرازی ایران از هستی خویش مایه گذاشتند.

دراینجا لازم میداند از جنابان آقایان مهندس سعید اقبال ومهندس فرشید اقبال که درمورد چاپ این کتاب سعی وافی مبذول داشته‌اند تشکر و سپاسگزاری کند. از خوانندگان گرامی انتظار و تقاضا دارد با آگاه کردن موءلف از نقائص کتاب بروی منت نهند ، باشد که چاپهای بعدی از زلات ولغزشهائی که بنظر صاحبنظران میرسد عاری شود.

عبدالعظیم رضائی

فهرست

فصل اول :

فصل دوم :

فصل اول

افشاریه (۱۱۴۸ تا ۱۲۱۸ هجری)

ظهور نادر

نادر از طایفه‌ی کوچک قرخلو از ایل افشار است و افشارها دسته‌ای از ترکمانانند که مقارن استیلای مغول بر ترکستان، از آن دیار مهاجرت کرده در آذربایجان مسکن گزیدند وتا زمانی که شاه‌اسماعیل اول ایشانرا کوچانده در ابیورد خراسان سکونت داد، در این سرزمین باقی بودند. افراد ایل افشار ایام تابستان را در ابیورد و زمستانرا در دستجرد از محال دره‌گز بسر می‌بردند و درهمین محل اخیر است که نادر در محرم سال ۱۱۰۰ چشم بجهان گشود. نادر بعد ها بهمین مناسبت در آنجا عماراتی بنا نهاد و آنرا دستجرد مولود-خانه نامید.

نادر که نام اصلیش (ندر قلی) است، در کودکی پدر خود امامقلی را از دست داد. ابتدا با مادر خود در میان ایل بسادگی زندگی میکرد، ولی پس از آنکه به هیجده سالگی رسید، بخدمت یکی از رؤسای افشاریه که حاکم ابیورد بود درآمده دختراو را بزنی گرفت و از این تاریخ قدم در راه ترقی و شهرت گذاشت. نادر پس از مرگ مخدوم و پدر زن خود بحکومت ابیورد و ریاست قبیله‌ی او رسید. هنگامیکه همسر اولش که مادر فرزند ارشد او رضا قلی‌میرزا بود وفات یافت، دختر

دیگری را بهمسری برگزید و ازین زن نصرالله میرزا و امامقلی میرزا بوجود آمدند.
شروع اهمیت نادر مقارن با ایامیست که ملک محمود سیستانی برخراسان حکومت میکرد. نادر از طرف محمود مأمور دفع اوزبکان شد، اما از آنجا که نسبت بمخدوم خود سرکش و لجوج بود، کمی بعد از خدمت برکنار گردید و بتاخت و تاز در خراسان پرداخت. مقارن بروز این وقایع، شاه طهماسب دوم که در فرح آباد مازندران اقامت داشت، یکی از سرداران خود بنام رضاقلیخان را بفتح مشهد و دفع ملک محمود سیستانی فرستاد و او از نادر یاری خواست. گرچه نادر دعوت او را اجابت کرد، لیکن از آنجا که دو دوست از پیروزی یکدیگر خشنود نبودند، وحدت را کنار گذاشته جداگانه با محمود بجنگ پرداختند. بهمین جهت هر دو شکست خوردند. ملک محمود بر نیشابور استیلا یافته خود را پادشاه خواند و بنام خویش سکه زد. نادر پس از این شکست سپاهی دیگر فراهم آورد. عاقبت در دو فرسخی مشهد شاهد پیروزی را در آغوش گرفت و ملک محمود با دادن اسیر و کشته‌ی بسیار فرار اختیار کرد.

نادر پس از این فتح شهرت فراوانی بدست آورد. شاه طهماسب که آوازه‌ی شهرت نادر را شنیده بود، نماینده‌ای بخراسان فرستاد و اورا بخدمتگزاری خواند. نادر مقدم سفیر شاه را گرامی داشته با دادن قول خدمتگزاری، ویرا بخراسان دعوت کرد. شاه طهماسب بهمراهی سردار سپاه خود فتحعلی خان قاجار قوانلو از مازندران رهسپار خراسان شد. هنگامیکه خبر اتحاد آندو منتشر گشت، جمع کثیری از طوایف و قبایل خراسان بمنظور کمک به شاه طهماسب باردوی نادر ملحق شدند که از آنجمله کردان خبوشان بودند. فتحعلی خان قاجار که شاه رامطیع و تحت‌الحمایه‌ی ایل خود میخواست، از ازدیاد یاران غیر قاجار او که ایل قاجار راتحت الشعاع قرار میدادند برآشفت و در صدد برآمد که جمعیت اکراد خبوشانی را متفرق سازد. هنگامی که یکی از رؤسای ایشانرا ببهانه‌ای گردن زد، کردان شوریدند و بین اکراد و قاجاریه جنگ درگرفت واتباع فتحعلی خان بسیاری از کردانرا بقتل رساندند. طایفه‌ی کردان ناچار بنادر متوسل شدند. نادر هم وساطت کرده عفو اکرادرا که باغوای فتحعلی‌خان متمرد شناخته شده بودند از شاه تقاضا نمود. شاه ایشانرا بخشید و نادر را طهماسب قلی (یعنی چاکر طهماسب) لقب داد.

در ۲۲ محرم سال ۱۱۳۹ پس از آنکه ملک محمود از قبول اطاعت شاه طهماسب سرپیچید، طهماسب‌قلی‌خان از خبوشان عازم خراسان شد و در دوم صفر آنجا را

محاصره کرد. بهنگام محاصره‌ی خراسان، فتحعلی‌خان که از شوکت و جلال روزافزون نادر بهراس افتاده بر جان خود می‌ترسید، ببهانه‌ی جمع‌آوری سپاه از شاه اجازه خواست که به استرآباد بازگردد، ولی شاه باین کار رضا نداد. طهماسب‌قلیخان یکی از افراد قاجار را که با فتحعلی‌خان کینه‌ی دیرینه داشت بکشتن رئیس ایل قاجار مأمور کرد. باین ترتیب در ۱۴ صفر ۱۱۳۹ فتحعلی‌خان بقتل رسید و طهماسب قلیخان بجای او سردار کل سپاهیان شاه طهماسب شد.

محاصره‌ی خراسان دو ماه و نیم طول‌کشید وملک محمود که دارای اسلحه و توپخانه‌ای کامل بود بخوبی مقاومت میکرد. عاقبت سرداری خیانت کرد و یکی از دروازه‌های شهر را بروی اردوی شاه طهماسب گشود و صحنه‌ی جنگ بداخل شهر مشهد کشیده شد. هنگامیکه ملک محمود عرصه را بر خود تنگ دید، تاج و تخت خود را بشاه طهماسب تسلیم کرد و در یکی از زوایای حضرت رضا (ع) معتکف شد.

طهماسب قلیخان پس از فتح مشهد برای استمالت شیعیان صفه و مناره‌ی آستانه‌ی رضوی رازراندود کرده بنای یک مناره‌ی قرینه را آغاز نهاد. سپس پسرش رضاقلی‌میرزا را در آنجا گذاشته خود برای ازدواج با دختر یکی از روءسای اکراد که نامزد او بود آهنگ خبوشان کرد. اما شاه طهماسب قبلا" این دختر را بعقد خود در آورده و عملا" در راه مقصود وی ایجاد مانع کرده بود. این مسأله روابط بین شاه و سردار سپاه اورا تیره ساخت. هر دو برای سبقت در بدست آوردن دختر بخبوشان شتافتند و چون کردان حاضر نبودند دختر را بهیچیک از آندو تسلیم کنند، خبوشان را در محاصره گرفتند. ازآنجا که تسخیر قلعه امکان‌پذیر نبود، طهماسب‌قلی‌خان بمشهد بازگشت و شاه طهماسب هم بسبب غارت شدن مقداری از خزاین سلطنتی درجاجرم، از آنجا دست برداشت. طهماسب قلیخان اشیاء تاراج شده را از غارتیان باز پس گرفته نزد شاه فرستاد و دوباره در خدمت او تقرب یافت. سپس در فرصتی مناسب اکراد عاصی خبوشانرا مغلوب ساخته با دختر رئیس قبیله ازدواج کرد. در این اثنا بنامه‌هائی دست یافت که طی آنها محمود اکراد را بشورش تحریک کرده بود. نادر باستناد این نامه‌ها موافقت شاه را با اعدام وی جلب کرده او را در مشهد بهلاکت رسانید.

بعد ازآنکه طهماسب قلی‌خان دو رقیب مقتدر یعنی فتحعلی‌خان و ملک‌محمود سیستانی را برانداخت، در صدد سرکوبی افاغنه‌ی ابدالی برآمد که از سال ۱۱۲۹ بر هرات مسلط شده بودند و حتی دامنه‌ی تعرض ایشان تا حدود قائنات و مشهد نیز

گسترش یافته بود. ابتدا در ۱۱۳۹ قائنات را از وجود ایشان پاک ساخت. سپس در ۱۱۴۱ درکافر قلعه از محال جام با اللهیار خان حاکم ابدالی هرات به نبردپرداخت. اللهیار خان نخست گریخت ولی پس از یکی دوبار شکست، از او امان خواست. خان افشار نیز او را بخشیده در حکومت هرات باقی گذاشت.

دفع اشرف افغان

شاه طهماسب برخلاف طهماسب قلیخان اصرار داشت که پیش از هر اقدامی اصفهان مسخر و دست افاغنه‌ی غلجائی از سر مردم آنجا کوتاه شود. پیش از آنکه طهماسب قلیخان عازم دفع افاغنه‌ی ابدالی شود، شاه طهماسب یکی از امرای خود بنام محمدعلیخان را به نیابت سلطنت و سرداری عراق و آذربایجان برگزید. این موضوع بر طهماسب قلیخان گران آمد و بار دیگر روابط او و شاه به تیرگی گرائید. طهماسب قلیخان محمدعلی خان را برانداخت وشاه را بمازندران برد و در صدد برآمدکه صفحات ساحلی بحر خزر را از روسها و عراق عجم را از افاغنه‌ی غلجائی پاک کند. لیکن چون فتنه‌ی افاغنه‌ی ابدالی بالا گرفته بود، حرکت بهرات را لازمتر شمرد وبآنجا رفت. هنگامی‌که طهماسب قلیخان سرگرم جنگ با اللهیار خان ابدالی بود، اشرف غلجائی که از تصمیمات وی‌درباره‌ی خود آگاهی داشت پیشدستی کرده با سپاهی آماده بطرف خراسان حرکت نمود. اما همینکه نزدیک سمنان رسید، طهماسب‌ـ قلیخان که از هرات بازگشته بود بمقابله با وی شتافت. بتاریخ ششم ربیع‌الاول سال ۱۱۴۲ در کنار رودخانه‌ی کوچک مهماندوست واقع در خاک دامغان جنگ درگرفت. اشرف که کاملا" از لشکریان خود ـ که چهار سال قبل سپاه عثمانی را مغلوب کرده بودند ـ مطمئن بود، شکستی فاحش خورده بطرف تهران عقب‌نشینی کرد. طهماسب قلیخان درتعقیب افاغنه بتهران رفت. اشرف بار دیگر در دره‌ی خوار شکست خورد و چون خود را قادر بمقاومت نمیدید، با عجله باصفهان بازگشت و قریب بسه‌هزار تن از سران قزلباش و اعیان صفویه را بقتل رسانید. طولی نکشید که سپاهیان طهماسب قلیخان باصفهان نزدیک شدند. نبردی که در بیستم ربیع‌الثانی سال ۱۱۴۲ در جلگه‌ی مورچه‌خورت در گرفت، برای طهماسب قلی فتحی دیگر در پی داشت. وی سه روز پس از این نبرد باصفهان رسیدوافاغنه با شتاب تمام بفارس منهزم شدند. لازم بتذکر است که عده‌ای از سپاهیان عثمانی که با توپخانه بکمک اشرف آمده

بودند نیز در جنگ مورچه‌خورت شرکت داشتند. طهماسب قلیخان پس از غلبه بر اشرف، اسرای عثمانی را مورد نوازش قرار داده آنها رابمیهن خود بازگردانید. پس از ورود طهماسب‌قلیخان باصفهان، شاه طهماسب دوم که دراینهنگام درتهران بسر میبرد سریعا" خود را بپایتخت آبا و اجدادی رسانید و بدیدار مادر پیر خود نائل آمد که مدت هفت سال با لباس مبدل کنیزی میکرد.

طهماسب قلیخان پس‌ازگشودن اصفهان میخواست بخراسان بازگشته بحفظ حدود آن قسمت مشغول شود، ولی شاه طهماسب باین‌کار رضا نمیداد. بالاخره طهماسب قلی خان بنا باصرار شاه پس ازچهل‌روزاستراحت در اصفهان، با اختیارات تامه برای تعقیب اشرف عازم فارس شده خود را بدشت زرقان‌واقع در پنج فرسنگی شیراز رسانید. اشرف بمقابله شتافت، ولی باز هم شکست خوردو بجانب لار و فسا گریخت. شتاب وی‌در این فرار بحدی بود که بسیاری از افاغنه یا در راه تلف شده و یا توسط مردم بقتل رسیدند. اشرف برادر خود را با جواهر و نفایس غارت شده برای جلب مساعدت نزد عثمانیها فرستاد و خود بتحکیم قلعه‌ی لار پرداخت. اما مردم بر برادر او دست یافته ویرا بهلاکت رساندند. خوداو نیز پس از نه‌روزاقامت در لار عازم قندهار گردید، امادربلوچستان بدست یکی از خانواده‌های بلوچ کشته شد. قاتل مزبور سر اشرف را همراه با قطعه الماس گرانبهائی که بر بازو داشت باصفهان پیش شاه طهماسب فرستاد. شاه الماس را بقاصد بخشید، برای کشنده‌ی اشرف نیز خلعت شایسته‌ای ارسال داشت و بدین ترتیب فتنه‌ی افاغنه‌ی غلجائی برای همیشه از ایران دفع گردید.

دفع روس و عثمانی

پیش‌ازآنکه طهماسب قلیخان عازم دفع افاغنه شود، از روسیه خواست تا ولایات ساحلی بحر خزرراکه با استفاده‌از اوضاع آشفته‌ی ایران تصرف کرده بود باین دولت بازگرداند. بسبب تلفاتی که از بدی آب و هوای سواحل بحر خزر بسپاهیان روسی وارد آمده و در نتیجه طی دوازده سال شمار آنان به بیست‌هزار نفر رسیده بود، دولت روسیه دراین ایام شخصا" مایل بود ایالات مزبور را تخلیه کند. ولی از آنجا که نمیخواست عثمانیان آن نواحی را متصرف شوند، برای تحویل آنها بشاه طهماسب پیغام فرستاد. در سال ۱۱۴۵ هجری نمایندگان ایران و روسیه در رشت معاهده‌ای منعقد ساختند. بموجب این معاهده روسها آن قسمت از اراضی ایرانرا که در جنوب

شهر سالیان و نهر کورا قرار داشت فورا" بایران بازگرداندند،ولی تخلیه‌ی دربند و باکو را موکول باین کردند که ایران،ایروان و قفقازیه را از عثمانی پس بگیرد و راه استیلای ایشان را بسواحل بحر خزر مسدود سازد. این دو ولایت نیز در سال ۱۱۴۷ ـ پس از آنکه طهماسب قلیخان شماخی و داغستان رافتح کرد ـ بموجب معاهده‌ی دیگری بایران مسترد گردید.

اما راجع به عثمانیها، طهماسب‌قلیخان بعد از اطمینان یافتن از دفع کلی فتنهٔ افاغنهٔ غلجائی، از راه کوه کیلویه برامهرمز رفت. شاه طهماسب بپاداش فتح شیراز یک تاج‌جواهر نشان‌برای نادر و سیصد دست خلعت جهت سران سپاه اوارسال داشته بود. حسنعلی بیک معیرالممالک عطایای شاه را در رامهرمز بوی تسلیم داشت. طهماسب قلیخان بعنوان تشکر پسرخود رضاقلی میرزا را نزد شاه‌فرستاده تقاضا کرد یکی از دختران شاه سلطانحسین را بعقد او در آورد و نیابت سلطنت خراسان را بخود وی واگذارد.

محمدخان بلوچ که از جانب اشرف بسفارت نزد عثمانیها رفته بود، در دزفول بخدمت رسیده نوشته‌ها و پیغامهایی را که برای اشرف داشت عرضه کرد و بپاس این خدمت بحکومت کوه کیلویه منصوب شد.

درخرم‌آباد معیرالممالک از جانب شاه طهماسب فرمان نیابت سلطنت خراسان را برای طهماسب‌قلیخان آورد و امر شد که بنام او در این سرزمین سکه بزنند. طهماسب قلیخان که رضاقلی‌ـ خان‌شاملو را برای درخواست تخلیه‌ی ایران از عثمانیها باستانبول فرستاده‌بود، در بروجرد اطلاع یافت که عثمانیها نسبت بتقاضای وی‌روی‌مساعد نشان نداده‌اند. پس بدون فوت وقت بر سر سپاهیان‌ترک تاخته نهاوند و همدان را از ایشان باز گرفت و چون بقیه‌ی لشکر عثمانی نیز از لرستان‌و کردستان ببغداد گریخته بودند، ولایات غربی ایران بکلی از وجود آنان پاک شد. تنها مشکلی که در این زمینه پیش آمد آن بود که یکی از سرداران طهماسب قلیخان در کرمانشاه شکست خورد، ولی پس از رسیدن او،کرمانشاه نیز بسهولت مسخر گردید.

طهماسب قلی‌خان در اوایل محرم سال ۱۱۴۳ عازم آذربایجان شد. پس از فتح ساوجبلاغ و دهخوارقان و شکست سپاه عثمانی، در ۲۷ محرم به تبریز وارد گردید و آهنگ محاصرهٔ ایروان کرد، ولی چون شنید که افاغنهٔ ابدالی بمشهد هجوم آورده‌اند، کار خود را نیمه تمام گذاشته، برای یاری پسر دوازده ساله‌اش رضاقلی میرزا که‌حکمران مشهد بود، بآن ناحیه رفت. پس‌از عزیمت طهماسب قلی‌خان، شاه طهماسب

باین عنوان که با واگذاری ادارهٔ امور شرق به طهماسب قلی‌خان دخالت در کارهای قسمت غربی کشور منحصرا" در صلاحیت خود اوست، در جمادی الاول سال ۱۱۴۳ با هیجده هزار مرد جنگی به تبریز رفته، در نزدیکی ایروان عثمانیها را بسختی شکست داد، نود هزار تن از ایشانرا بهلاکت رسانید و ایروان را محاصره کرد.

عثمانیها برای آنکه شاه ایران را از ادامهٔ محاصره منصرف سازند، علی پاشا سرعسکر حدود ایران و احمد پاشا حاکم بغداد را ماءمور تسخیر عراق عجم کردند که در اینهنگام فرمانروا و سرپرستی نداشت. شاه طهماسب بیدرنگ به همدان شتافت و در دهکدهٔ کردخان با سپاه ترک روبرو شد. احمد پاشا نخست‌مدتی شاه را با مذاکرات صلح سرگرم کرد و سپس بطور ناگهانی بر اردوی ایران حمله برد. شاه و سردارش محمد خان بلوچ بسختی شکست خوردند. احمد پاشا کرمانشاه و همدان را گرفت، علی پاشا مراغه و تبریز را بتصرف درآورد، و شاه طهماسب باصفهان گریخت.

احمد پاشا که از طهماسب قلی خان وحشت داشت، ادامهٔ خصومت را نادرست شمرده بیدرنگ پیشنهاد صلح کرد. نتیجتا" در بغداد بین او و شاه طهماسب معاهدهٔ ننگینی منعقد گردید که بموجب آن شاه حاضر شد در مقابل حفظ تبریز و اردلان و لرستان و همدان و کرمانشاه، ولایات آنطرف رود ارس یعنی گنجه و تفلیس و ایروان و نخجوان و داغستان را بعثمانیان واگذارد. این مساءله بسیار حیرت انگیز است که در معاهدهٔ مورد اشاره کوچکترین اشاره‌ای به استر داد اسرای ایرانی نشد و افراد مزبور همچنان در اسارت ترکها باقی ماندند.

ضمنا" بد نیست بدانیم که نمایندگان شاه در رشت نیز قرار داد شرم آورتری با روسیه امضاء کردند که بموجب آن تمام ولایات مصب رود کورا در قفقازیه بدولت مزبور تعلق می‌گرفت.

عزل شاه طهماسب (۱۱۴۵)

طهماسب قلی خان پس از ورود بمشهد، ابتدا اللهیار خان ابدالی را که از دست شورشیان هرات فرار کرده بود، بتسخیر آنشهر گماشت و پس از برگزاری جشن عروسی فرزندش رضا قلی میرزا باخواهر شاه طهماسب، برای کمک ببرادر خود ابراهیم خان ظهیرالدوله که با تراکمه‌ی حدود تجن سرگرم زدو خورد بود، بآن ناحیه رفت وپس از کسب پیروزی بمشهد بازگشت.

حسین غلجائی ، برادر محمود افغان ، در غیاب طهماسب قلی خان با کمک حاکم فراء ، الهیارخان را از هرات رانده ، تا نزدیک مشهد تاخته و ابراهیم‌خان ظهیرالدوله را شکست داده بود . طهماسب قلیخان ظرف یکسال (رمضان ۱۱۴۳ تا رمضان ۱۱۴۴) افغانستان غربی را آرام کرده ، ابتدا هرات را به اللهیارخان ، و پس از نافرمانی او بدیگری سپرد .

در همان اوان که جنگ هرات جریان داشت ، معیرالممالک متن معاهده‌ی شاه طهماسب و احمد پاشا را نزد طهماسب قلی خان برد . خان که از مفاد قرار داد بخشم آمده بود ، از امضاء آن خودداری کرد و بتوسط سفیر عثمانی که در اردو بود ، بدولت متبوع او پیغام فرستاد که باید همه‌ی ولایات ایرانرا مسترد دارد و در غیر اینصورت آماده‌ی جنگ باشد و خود پس از تسخیر هرات عازم بغداد شد .

طهماسب قلی خان عموم ولایات ایرانرا از بی ارزش بودن مفاد قرار داد منعقده بین شاه و عثمانیها آگاه ساخت . وی همچنین مسکوت ماندن سرنوشت اسرای ایرانی را تقبیح کرد و با وجودیکه شاه اصرار داشت طهماسب قلی خان مستقیما " ببغداد حرکت کند ، ابتدا باصفهان رفت .

هنگامیکه طهماسب قلی عازم عراق عرب بود ، از شاه دعوت کرد تا برای سان دیدن از سپاه در اردو حضور یابد . آنگاه ضمن بی‌احترامی و کم اعتنائی بشاه ، ارکان دولت را مورد نوازش قرار داد و بآنها خلعت‌های نفیس بخشید .

شاه بنا بخواهش طهماسب قلی خان شب را نیز در اردو بسر برده بباده گساری پرداخت و در حال مستی مرتکب حرکات و اعمال ناپسند شد . این صحنه که با نقشه و منظور معینی ترتیب داده شده بود ، از چشم افرادی که نوازش یافته و خلعت گرفته بودند ، پنهان نماند و طهماسب قلی خان بااستناد باینکه چنین کسی شایسته‌ٔ مقام سلطنت نیست ، در پنجم ربیع الاول سال ۱۱۴۵ او را از پادشاهی خلع و طفل شیرخوارش عباس‌میرزا یا شاه عباس سوم را نامزد سلطنت کرد . پس از آن نیز شاه مخلوع را بعنوان زندانی به‌مشهد نزد رضا قلی میرزا فرستاد و شاه عباس‌سوم را بقزوین گسیل داشت . خود نیز در مقام نیابت سلطنت ایران‌عازم تنبیه بختیاریها شد و پس از ختم آن غائله ، آهنگ کرمانشاه کرد .

طهماسب قلی خان پس از عبور از کرمانشاه ابتدا عازم کرکوک شد و در آنجا سپاه آذربایجان باو پیوست . وی در صدد بود ترتیبی بدهد که در صحرا بااحمد- پاشا روبرو گردد تا مجبور بمحاصرهٔ قلاع مستحکم بغداد نباشد . اما این نقشه عملی

نشد و طهماسب قلی خان پس از گشودن عتبات، ناگزیر بمحاصرهٔ بغداد پرداخت.
این محاصره قریب به یکسال طول کشید. احمد پاشا علیرغم بروز قحطی دلیرانه مقاومت کرد، ولی هر چه کوشید، نتوانست دشمن را آمادهٔ پذیرش صلح کند.
پادشاه عثمانی سردار معروف خود توپال عثمان پاشا را با یکصد هزار مرد جنگی بکمک احمد پاشا فرستاد. طهماسب قلیخان قریب بدوازده هزار نفر از لشکریان خود را در اطراف بغداد گذاشت و خود با بقیهٔ سپاه برای مقابله با عثمان پاشا به کرکوک شتافت. گرچه در ابتداء پیروزی با خان بود و جنگجویان ایرانی ترکان را بعقب راندند، ولی از یکطرف پیاده نظام ایران بسبب شدت گرما و بی آبی از پای درآمد و از سوی دیگر با تیر خوردن اسبان سپاه، سواره نظام نیز کارآئی خود را از دست داد. علاوه بر این طهماسب قلی خان هدف تیر قرار گرفت، و ایرانیان بتصور کشته شدن سردار خود پا بفرار نهاده بکرمانشاه رفتند و بدین ترتیب رشتهٔ انتظام سپاه از هم گسیخته شد. احمد پاشا نیز موفق شد در سال ۱۱۴۶ بغداد را نجات دهد.
اما این شکست در عزم و ارادهٔ طهماسب قلی خللی وارد نیاورد. هنگامیکه به مندلیج رسید، با صدور فرامینی، از اطراف کمک خواست. آنگاه همدان را محل استقرار اردو قرار داد و باستمالت سران سپاه شکست خورده‌ی خود پرداخت. بالاخره پس از شکست کرکوک، اردوی مجهزی در همدان فراهم آمد و طهماسب قلی خان خود را برای جنگ دیگری با نیروی عثمانی آماده ساخت.

قتل عثمان پاشا و پیروزی سپاه ایران (۱۱۴۶)

طهماسب قلی خان در بیست و دوم ربیع الثانی سال ۱۱۴۶ از همدان عازم عراق عرب شد و در کنار آب دیاله سپاه هشت هزار نفری عثمانی را مغلوب و پراکنده ساخت.
درین هنگام خبر رسید که محمد خان بلوچ، حاکم کوه کیلویه و خوزستان، سر بطغیان برداشته است. خان باین واقعه اهمیتی نداده، راه کرکوک در پیش گرفت و در دهکده‌ی میلان، واقع در سه فرسنگی کرکوک، سپاه توپال عثمان را شکست داده سپس بسوی دیاله بازگشت تا پس از رسیدن سپاه خراسان، کرمان، اردلان و کرمانشاه، باتفاق آنان عازم تسخیر بغداد شود.
عثمان پاشا بتصور آنکه طهماسب قلی خان بسبب ضعف و ناتوانی دست بعقب ـ

نشینی زده‌است ، بتعقیب او پرداخت. اما عثمانیان بسختی شکست خوردند و یکنفر از سپاهیان ایران که عثمان پاشا را می‌شناخت ، ویرا در حالی که سوار بر اسب راه فرار در پیش گرفته بود بهلاکت رساند و سرش را نزد طهماسب قلی خان برد.

در نتیجه‌ی این پیروزی بزرگ که در اوایل جمادی الثانی سال ۱۱۴۶ نصیب سپاه‌ایران شد ، احمد پاشا والی بغداد بنمایندگی از طرف دولت عثمانی با طهماسب قلی خان صلح کرد. طبق پیمانی که متعاقبا" منعقد گردید ، قرار شد اسرای دو طرف آزاد گردند و مرزهای دو دولت بوضع خود در دوران سلطنت شاه‌سلطان‌ـ حسین بازگردانده شود. طهماسب قلی خان که قصد داشت هر چه زودتر محمدخان بلوچ را سرکوب کند ، علیرغم اطمینان به فتح حتمی و قریب الوقوع بغداد ، با این قرار داد موافقت کرده عازم شوشتر شد.

هنگامیکه طهماسب قلی خان برای بار دوم بعراق عرب لشکر می‌کشید ، محمد خان بلوچ شایعه‌ای در افواه انداخت مبنی بر اینکه طهماسب قلی بار دیگر مغلوب ترکان شده و اثری از وی در دست نیست. اهالی جنوب که از رفتار ستمگرانه‌ی ماءموران مالیاتی طهماسب قلی خان ناراضی بودند ، از محمد خان جانبداری کردند و مخصوصا" در شوشتر هنگامه‌ای بر علیه طهماسب قلی خان برپا گردید. علاوه بر آن طرفداران صفویه نیز سر بشورش برداشتند. طهماسب قلی که شدیدا" بخشم آمده بود ، بشوشتر رفت و سپاهیان بی باک خود را در غارت شهر و هتک حرمت و ناموس‌مردم آزاد گذاشت. افراد مزبور نیز با ارتکاب فجایع بسیار ، آنچنان رسوائی ببار آوردند که دست کمی از رفتار چنگیز بیگانه با مردم مغلوب نداشت.

با وجود آنکه محمد خان بلوچ در حدود کوه کیلویه شدیدا" در مقابل سپاه طهماسب قلی ایستادگی کرد ، معهذا ترس و وحشت موجب شد که بسمت لار فرار کند. طهماسب قلی خان خود بشیراز رفت و طهماسب قلی جلایر را به لار فرستاد. وی در سال ۱۱۴۷ محمد خان بلوچ را دستگیر کرده نزد طهماسب قلی خان فرستاد. بفرمان خان ، محمد نابینا شد ، ولی از آنجا که قدرت تحمل این وضع را نداشت ، دست بخودکشی زد.

لشکرکشی به قفقازیه و داغستان

طهماسب قلی پس از فراغت از کار محمدخان بلوچ ، از اصفهان بآذربایجان

رفت .هنگامی که دراردبیل بودخبر یافت که پادشاه عثمانی پیمان صلح منعقده بین او و احمد پاشا را نپذیرفته و عبدالله پاشا کوپریلی‌زاده والی مصر را ـ با اختیار نامه در مورد جنگ یا صلح ـ با سپاهی گران بایران اعزام داشته است.

عبدالله پاشا برای تخلیهٔ ولایات غربی ایران دوسال مهلت خواست. خان افشار بیدرنگ از اردبیل بشروان ـ که تحت تسلط سرخای خان لکزی دست نشانده‌ی دولت عثمانی بود ـ حمله برد.سپس در بیست و پنجم ربیع الاول سال ۱۱۴۷ از نهرکورا گذشته وارد شماخی شد. سرخای گریخت و از پاشایان مقیم گنجه و تفلیس کمک خواست. خان افشار سردار معروف خود طهماسب‌قلی خان جلایر را به تعقیب وی فرستاد. سرخای پس از یکی دو شکست ببلاد چرکس گریخت و داغستان بتصرف طهماسب قلی جلایر درآمد. خان ،طهماسب قلی جلایر را ماٴمور فتح قندهارکرده خود عازم گنجه شد و صفی‌خان بغایری را به محاصره‌ی تفلیس فرستاد.

سپاه علی پاشا سرسختانه‌ازگنجه دفاع کرد. طهماسب قلی خان بکمک تعلیمات سفیرروس و مهندسانی که بدعوت او از باکو بایران آمده بودند، بر شدت محاصره افزود. عثمانیها درصدد برآمدند سلطان شبه جزیره‌ی قرم (کریمه) را بحمله بر داغستان وادار سازند. انجام این عمل مستلزم آن بود که سپاهیان قرم از خاک روسیه عبورکنند و اینکار در واقع تجاوز بخاک روسیه محسوب می‌شد . بهمین جهت برسر این موضوع‌بین روسیه و عثمانی جنگ درگرفت و روسها برای استفاده از کمک‌های طهماسب قلی‌خان، در بهار سال ۱۱۴۸ در گنجه قرار داد اتحادی بر علیه عثمانی باوی منعقد کردند.

دربین‌شهرهائی‌ازایران‌که در فاصله‌ی بین استیلای افاغنه و ظهور نادر بتصرف عثمانیان در آمده‌بود، از‌چهار قلعه‌ی ایروان، گنجه، قارص و تفلیس بعنوان پناهگاه استفاده می‌شد، و طهماسب قلی خان بدون تصرف آن چهار دژ محکم قادرنبود دشمن را از این قسمت از خاک ایران بیرون راند.

در آنهنگام که طهماسب قلی خان و سردارانش سرگرم محاصره‌ی چهار قلعه‌ی موصوف بودند، عبدالله پاشا با هفت هزار سوار و پنجاه هزار پیاده بعزم حمله بر سپاه نادر بحدود ایروان آمد و در جلگه‌ی باغاورد یا مراد تپه با اوروبروشد. طهماسب قلی خان در ۲۶ محرم سال ۱۱۴۸ در همان محل شکست فاحشی بر عثمانیان‌واردآورد. در این نبرد پنجاه هزار نفر از سپاه دشمن و ازجمله‌عبدالله‌ـ پاشا و پاشای دیار بکر بهلاکت رسیدند. پس از این شکست، گنجه و تفلیس تسلیم

شدند ، ولی ایروان و قارص بمقاومت ادامه دادند .

دولت عثمانی احمد پاشا والی بغداد را ماءمور عقد صلح کرد . عثمانیان حاضر شدند ایروان را تسلیم کنند ،ولی این امر مشروط بدان بود که قارص همچنان در تصرف ایشان باقی بماند .

در اوایل سال ۱۱۴۸ باب عالی قرار داد صلحی را که سابقا" بین دولت عثمانی و طهماسب قلی خان منعقد شده بود ، تصویب کرد و ولایات غربی و شمالغربی ایران مسترد گردید .

نادر پس از ختم این غائله ، بسرکوبی پادشاه عاصی گرجستان و شورشیان داغستانی و لزگی شتافت . سپس ماءمورانی در نقاط مزبور نصب کرد و در هشتم رمضان سال ۱۱۴۸ بساحل رود ارس رفت و در صحرای موغان اردو زد .

تاجگذاری نادر و انقراض سلسله‌ی صفوی (۱۱۴۸)

طهماسب قلی خان پس ازاستقرار در صحرای موغان ، اعیان و رجال مملکت ، کدخدایان ، قضات و ریش‌سفیدان سراسر ایرانرا باردو دعوت کرد . وی ماءموران ویژه‌ای بهمه‌جا اعزام داشت تا در صورت استنکاف دعوت شدگان ، آنها را بحضور در اردو مجبور سازند . تاریخ گردهم‌آئی پانزدهٔ بهمن و برنامه و هدف آن تصویب سلطنت طهماسب قلی خان بود .

روز موعود فرا رسید و طهماسب قلی خان با حضور افراد سپاه ، نمایندگان شهرهای مختلف ایران ، علی پاشا مدافع سابق گنجه و سفیر عثمانی و سایر افراد حاضر در اردو مجلس جشنی برپا ساخت . نخست برای نمایش قدرت و معرفی سیاست خود چندتن ازافرادش را ببهانه‌های مختلف بهلاکت رسانید . آنگاه سخنانی بمضمون زیر ایراد کرد :

" من آنچه را که لازمه‌ی کوشش بودبجای آورده ، ایرانرا از چنگ افغانها ، ترکها و روسها نجات بخشیدم . شاه طهماسب و پسرش عباس میرزا از سلامت برخوردارند و شما میتوانید یکی از آندو نفر و یاهرکس دیگری را که میخواهید ، بسلطنت بردارید . برنامه‌ی من اینست که چندی استراحت و گوشه‌گیری کنم و در خراسان آسوده بکناری بنشینم ."

حاضران در مجلس که از منظور قبلی وی آگاه و بمقتضای حالش واقف بودند ،

یکزبان اظهار داشتند که جز خان افشار، کسی شایستهٔ احراز این مقام نیست. طهماسب قلی خان ابتدا از قبول سلطنت سرپیچی میکرد، ولی بالاخره اعلام داشت که چنانچه شرایط پنجگانهٔ زیر پذیرفته شود، بقبول آن سمت تن در خواهد داد:

۱ ــ ایرانیان از عقاید خود نسبت باهل تسنن دست بردارند تا آنان نیز مذهب جعفری را در عدادمذاهب چهارگانه محسوب داشته آنرا پنجمین مذهب مورد قبول خود قرار دهند.

۲ ــ در خانهٔ کعبه که ارکان چهارگانهٔ آن بهائمهٔ اربعهٔ سنت تعلق دارد ایرانیان نیز در یک رکن با ایشان شریک شوند و بر طبق آئین جعفری نماز بگزارند.

پیش‌از ذکرسایر شرایط، لازم میداند توضیح دهد که نادر باعتبار تعلق بیک خانوادهٔ سنی، در برانداختن مذهب تشیع جهد فراوان داشت و صفویان را رافضی می‌خواند. اما اینکه‌در شرایط‌اول و دوم بترویج و شناسائی تشیع علاقه نشان داده، هدفش تحبیب قلوب و شاید فریب دادن ایرانیان بوده است. لازم بتذکر است که نادرپس از جلوس بر تخت سلطنت، مخفیانه در صدد آن بود که باتفاق افغانها و قاجاریه، سران شیعه را از میان بردارد. اما این کار عملی نشد و جنگهای پی در پی باو مجال نداد که تصمیم خود را بمرحلهٔ اجرا درآورد.

۳ ــ هر ساله از طرف ایران امیرالحاجی تعیین شود که مانند امرای حج شام و مصر، حجاج ایرانی را به کعبه ببرد و رفتار دولت عثمانی با این امیر‌ــ الحاج همانگونه باشد که در مورد سایر امرای حج ابراز می‌شود.

۴ ــ اسرای دو دولت ایران و عثمانی آزاد شوند و خرید و فروش آنان موقوف گردد.

۵ ــ هر یک‌از دو دولت در پایتخت دیگری وکیلی داشته باشد که امور مربوط به کشور خود را رتق و فتق کند و فیصله دهد.

شرایط‌ارائه شده مورد قبول شرکت‌کنندگان قرار گرفت و طهماسب قلی خان در بیست و چهارم شوال ۱۱۴۸، دوازده روز پیش از فرا رسیدن نوروز، رسما" تاج برسر گذاشت و نادرشاه خوانده شد، و با عزل شاه عباس سوم، سلسلهٔ صفویه ــ که در حقیقت در سال ۱۱۴۵ با عزل و خلع طهماسب دوم منقرض شده بود ــ عملا" برافتاد.

نادرشاه پس از جلوس بر تخت شاهی، رضاقلی میرزا را باتفاق طهماسب قلی‌ــ خان جلایر بایالت خراسان، و برادر خود ابراهیم خان ظهیر الدوله را بحکومت آذربایجان منصوب کرد. آنگاه هر یک از سایر ولایات را بسرداری سپرد و برای

اعلام جلوس خود سفرائی بدربارهای روسیه و عثمانی اعزام داشت. فرستاده‌ای که برای اجرای این نیت و ابلاغ شرایط پنجگانه‌ی نادر باستانبول عزیمت کرد، عبدـ الباقی خان زنگنه نام داشت.

فتح قندهار

نادرشاه مصمم بود همه‌ی ایالات و ولایاتی را که در زمان سلطنت شاه عباس دوم در تصرف ایران بود، دوباره تحت فرمانروائی این کشور درآورد و مرزهای مملکت را بحدود موجود درآن دوران برساند. از آنجا که حسین خان غلجائی برادر محمود افغان قندهار را در تصرف گرفته دم از استقلال می‌زد، نادر درماه شوال سال ۱۱۴۹ با سپاهی‌گران عازم آنشهر شد.

قندهار در دامنه‌ی کوههای سلیمان و در دره‌ای واقع شده بود که یکی از شعب رود هیرمند ازشمال بجنوب آنرا قطع می‌کرد و حصار و برج و باروئی بسیار مستحکم داشت. با توجه بوضع طبیعی و استحکامات قلعه، محاصره‌ی قندهار بطول انجامید. برای آنکه سپاهیان از طول مدت محاصره خسته و ملول نشوند، نا در دستور داد در آن حوالی شهر جدیدی بنیان نهند و آنرا نادر آباد نامید. سپس در روز ۲۲ ذی‌قعده‌ی سال ۱۱۵۰ فرمان حمله را صادر کرد و سپاهیان وی با نهایت رشادت و شجاعت همه‌ی مواضع مستحکم اطراف شهر را اشغال کردند. دفاع پاسداران شهر نیز شدید و سرسختانه بود. این حمله و دفاع مدت یکماه طول کشید. بالاخره افراد فوج بختیاری که در نبردهای کوهستانی از مهارت زیادی برخوردار بودند، یکی از برجها را اشغال و مدخل بزرگی برای ورود بشهر باز کردند. حسین خان که چاره‌ای جز تسلیم نداشت، باتفاق ذوالفقارخان ابدالی و بستگان خود باردوی نادر روی آورد، و او آنها را در یکی از قلاع مازندران زندانی ساخت.

پس از فتح قندهار، بفرمان نادر برج و باروو استحکامات شهر ویران شد، افغانهای ابدالی که بدستور وی بخراسان کوچ کرده بودند، به نادر آباد یعنی قندهار جدید انتقال یافتند و افغانهای آنشهر بخراسان فرستاده شدند.

لشکرکشی به هندوستان

در آنزمان سلطنت دهلی در دست یکی از افراد نادان و بی‌تجربه‌ی سلسله‌ی

گورکانان قرار داشت. ناصر الـدین محمـد شاه از فرزندان شاه جهان، با کمک و دستیاری‌دونفراز سران سپاه دهلی بسلطنت رسیده بود و از آغاز کار خود در امور کشور دخالتی نداشت. وی بعیاشی و لهو و لعب روزگار می‌گذرانید و بنا بگفته‌ی میرزا مهدیخان استرآبادی در جهانگشای نادری: "هرگز دستش بی‌جام و کنارش بی دلارام نبود."

محمد شاه همزمان با فتح قندهار، نظام‌الملک را که از وزرای‌دوره‌ی‌اورنگ- زیب و مردی سخت مستبد و جاه طلب بود، بوزارت خویش برگزید و از همان زمان بین نظام الملک و خان دوران میر بخش که در نزد شاه بی کفایت بسیار مقرب و یگانه مشاور او در امور کشور بود، اختلاف افتاد. آخرالامر نظام الملک از وزارت دست کشیده به دکن رفت و بمنظور تنبیه شاه و دربار دهلی، طوایف مهرات را به‌تاخت‌وتاز و قتل و غارت در نواحی گجرات و حوالی دهلی برانگیخت.

درچنین اوضاع و احوالی، نادرشاه از قندهار سفیری بدربار دهلی فرستاد و بوسیله‌ی‌اواز محمد شاه خواست که فراریان افغانی را بخاک خود راه ندهد. اما این فرستاده در دهلی دستگیر و زندانی شد . نادر برای اعتراض نسبت بتوقیف سفیر خود، نماینده‌ی دیگری بدهلی اعزام داشت، اما این فرستاده هم بوسیله‌ی حاکم کابل بقتل رسید. نادر که بااطلاع از این وقایع به آشفتگی اوضاع هند پی بـرده بود، باآهنگ لشکرکشی بدان کشور، راه معبر خبیر واقع در شمال شرقی افغانستان را درپیش گرفت.

دراوایل ماه صفر سال ۱۱۵۱ سپاه نادر متشکل از تعداد زیادی پیاده، سـواره و تفنگچی، از قندهار بطرف شمال حرکت کرد. نصرالله میرزا پسر دوم نادر شهر غوربند وخودوی شهر غزنه را که بر سر راه واقع شده بود فتح و اشغال کرده بجانب جلال‌آباد پیش‌رفتند. رضا قلی با دوازده هزار سپاه در نزدیکی جلال آباد باردوی نادر پیوست. وی سپس به نیابت سلطنت منصوب و مأمور شد در غیاب شاه به تمام امور کشور رسیدگی کند.

چون خبر حرکت نادر بهندوستان رسید، محمد شاه نیروئی را که بنظر می‌رسید برای حفظ معابر و راهها و قلاع مرزی کافی باشد، مأمور این مهم کرد. سپس زکریا- خان را بحکومت لاهور برگماشت و ناصرخان را بکابل اعزام داشت. ناصر خان پیش ازرسیدن سپاه نادر، کابل را رها کرده به پیشاور رفت . محاصره و فتح کابل زیاد بطول نینجامید.

نادر پس‌از فتح کابل، با تحمل تلفات بسیار، از معبر خیبرگذشت و با سواران زبده‌ای که در اختیار داشت، فاصله‌ی بین خیبر و پیشاور را ظرف هفت روز طی کرد. در نخستین حمله ناصرخان را مغلوب و دستگیر ساخت و پس از بیست روز بر پیشاور دست یافت. در همان زمان به نادر اطلاع دادند که برادرش ابراهیم خان بدست لزگی‌ها کشته شده است. نادر تنبیه قاتلان برادر را بوقت دیگر موکول ساخته به پیشرفت خود در هندوستان ادامه داد.

هنگامیکه نادر در پیشاور بود، زکریا خان حاکم لاهوراز دربار دهلی کمک خواست وخود نیز بیست هزار سپاهی گردآورد. با نزدیک شدن سپاه ایران به لاهور، زکریا بقصد دفاع، از شهر بیرون شد، ولی شکست یافته دستگیر گردید و بخدمت نادر درآمد.

جنگ کرنال

محمد شاه گورکانی تصور میکرد مرزبانانی چون ناصر و زکریا حمله‌ی نادر را دفع خواهند کرد و تجهیز نیروی جدیدی در دهلی نو ضرورت نخواهد داشت. اما خبر شکست‌های پی در پی مرزبانان وحرکت سریع نادر بجانب لاهور و فتح آنشهر، وی و دربارش را بر آن داشت که هر چه نیرو در اختیار دارند، برای دفاع از پایتخت و جلوگیری از پیشرفت‌نادر آماده کنند.

ظرف یکماه سپاهی مرکب از سیصد هزار نفر سرباز، و دوهزار فیل جنگی و دو هزار قبضه توپ فراهم آمد و دشت کرنال، واقع در ۱۳۵ کیلومتری شمال دهلی، برای اردوگاه انتخاب شد.

هنگامیکه نادر از معبر خیبر گذشت، باختلاف مورخان بین یکصد تا یکصدو شصت هزار سپاهی بهمراه داشت.

در همان اوان به نادر خبر رسید که سعادت خان حاکم بنگاله با چهل هزار مرد جنگی بسپاه هند خواهد پیوست.

جلوداران سپاه ایران بسرداری حاجی بیک افشار تا سه فرسخی کرنال پیش رفتند. نادر متعاقبا" با سی هزار سپاهی در دشت مزبور فرود آمد. روز پانزده‌ء ذیقعده بود. نخست سعادت خان ـ که بعضی از کسانش بدست سپاه نادر کشته یا اسیر شده بودند ـ بمیدان آمد. سپس بیست‌و دو نفر از امراء و افسران هند وارد نبرد شدند

و نادر با چهاهزار نفر مرد جنگی حملهٔ آنانرا بسختی دفع کرد. دفاع سواران دلاور ایران ترس و وحشت عجیبی در هندیها بوجود آورد و روحیهٔ افراد سپاه محمد شاه را دچار تزلزلی شدید ساخت.

یکی از موارد برتری هندیان برسپاه ایران، وجود پیلان جنگی بود. نادر-شاه برای درهم شکستن این قسمت از نیروی هند، بافراد خود دستور داد تنورهائی بر پشت شتران استوار ساخته درون آنها را با چوب و برگ پر کنند و آتش بزنند و خود بکار نبرد سرگرم شوند. هنگامیکه گرمای سوزندهٔ آتش به پشت شتران رسید، از شدت رنج و درد به نعره در آمده بسوی پیلان روی آوردند. پیلان جنگی که از شنیدن نعره ها و مشاهدهٔ جست و خیزهای عجیب شتران دچار وحشت شده بودند، بطرف اردوی محمد شاه هجوم برده سنگرهای مقدم جبههٔ هندیان را ویران کردند. در اثر این پیشامد غیر منتظره اغتشاش و بلوای عظیمی در اردوی هند بوجود آمد، بطوریکه فرماندهان از استقرار نظم عاجز ماندند و دو جناح اردو از مدافعان تهی شد.

هنگامی که شب فرا رسید، امرای هند اجبارا" سنگرها را بهم نزدیک ساخته دامنهٔ صفوف خود را از دو طرف بجانب قلب سپاه کشاندند، زیرا که قسمت اعظم سربازان از سنگرها گریخته و در صحرا پراکنده یامتواری شده بودند.

بدین ترتیب کار محمد شاه بسستی گرائید و نظام الملک برای مذاکره در بارهٔ صلح و پرداخت غرامت جنگ باردوی ایران رفت. محمد شاه نیز شخصا "بخدمت نادر رسیدو همهٔ خزاین و ذخائر سلطنتی هند را بوی تسلیم داشت و نادر در مقابل، او را در سلطنت هند ابقاء کرد و خود بدعوت محمد شاه عازم دهلی شد.

در هفتم ذیحجه سپاه نادر در اطراف شهر دهلی توقف کرد. روز بعد نادر با بیست هزار سوار بدهلی وارد شد و در کاخ سلطنتی مستقر گردید. وی دستور داد ماءموران انتظامی مراقب رفتار افراد سپاه باشند و بمجرد بروز تخلف، نسبت به تنبیه متخلف اقدام کنند.

توقف نادر در دهلی دو ماه طول کشید. در ظرف اینمدت وقایعی روی داد که شاه ایران را وادار ساخت تا نسبت بمردم آنشهر روشی خشونت آمیز درپیش گیرد. طهماسب قلی خان جلایر ماءموریت یافت که برای رفع قحطی، انبارآذوقهٔ شهر را بگشاید وغلهٔ موجودرا بنرخ عادله بفروش رساند. صاحبان غله که از این دستور ناخشنود بودند، ماجراجویان را برعلیه سپاهیان ایران برانگیختند و در ضمن شایع کردند که نادر

مسموم شده است ، و انتشار این خبر شورش عظیمی در شهر بوجود آورد .

نادر شخصا" در میدان چاندیچوک که مرکز اجتماع اشرار بود حضور یافت، اما از بالای بامها بر سر او چوب و سنگ ریختند . همچنین تیری بطرف او پرتاب شد ، ولی بوی اصابت نکرد و کسی را که در نزدیکی او ایستاده بود از پای در آورد . هنگامی که کار بدینجا کشید ، نادر دریافت که خاموش کردن آتش فتنه راهی جز توسل بخشونت ندارد . ناچار فرمان قتل عام داد و خود بمسجد روشن الدوله رفت . کشتار مردم پنج‌ساعت‌ادامه داشت . محمد شاه با جمعی از امراء و درباریان برای شفاعت نزد نادر رفت . متعاقب این ملاقات، دستور توقف کشتار صادر گردید و ظرف یکساعت بموقع اجرا گذاشته شد . با توجه به وسعت شهر دهلی ، سرعتی که در مورد اجرای فرمان نادر بکار رفت موجبات شگفتی و اعجاب ناظران آنرا فراهم آورد .

بهنگام اقامت نادر دردهلی ، بتدریج وجوه لازم برای تأمین غرامت جنگ ازامرا و اعیان دربار جمع‌آوری شد .

نادر در تاریخ بیست و ششم ذیحجه دختر یزدان بخش از نوادگان اورنگ زیب را بازدواج نوهٔ خود نصرالله میرزا درآورد و چند روز پس از کشتار هولناک دهلی ، مجلس جشنی برای آندو بیاراست . محمد شاه درین جشن تحف و هدایای زیادی به نصرالله میرزا داد .

بدستور نادر در روز سوم صفر سال ۱۱۵۲ در کاخ سلطنتی جلسه‌ای تشکیل شد که محمد شاه ، فرماندهان سپاه و رجال دربار او در آن حضور داشتند . نادر در آن مجلس تاج سلطنتی را بر سر محمد شاه گذاشت و روز هشتم همان ماه سپاه را سان دید و بسمت لاهور حرکت کرد .

بموجب قرار دادی که دردهلی بسته شد ، مجرای رود سند ، از مصب آن دردریای عمان ، تا کوههای سلیمان ، مرز بین‌ایران و هندوستان شناخته شد و همهٔ قطعاتی که در سمت شرقی آن قرار داشت جزءخاک ایران قرار گرفت .

نادر پس از عقد قرار داد مزبور عزم قندهار کرد ودردهم ربیع الاول سال ۱۱۵۳ بهرات وارد شد . آنگاه بیاد بود فتح هندوستان بر تخت مرصع جلوس کرد و غنایمی را که با خود از هندوستان آورده بود بنظر امرا و اعیان و نمایندگان ولایات رساند .

مورخان میزان غنایم هند را باختلاف تا ۵۶۵ کرور ذکرکرده‌اند . حسن پیرنیا مشیر الدوله و عباس اقبال آشتیانی در تواریخ خود قیمت نفایسی را که نادراز

هند بدست آورده، ۳۰/۰۰۰/۰۰۰ تا ۸۷/۵۰۰/۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی تخمین زده‌اند و از آن میان میتوان از تخت طاوس و قطعه‌ی الماس درشتی نام برد که به کوه نور معروف است.

نادر به میمنت این پیروزی بهریک از سران سپاه ایران و امرای هند انعامی در خور داد و مالیات سه ساله‌ی ایران را بخشید.

چنانکه قبلاً اشاره رفت، هنگامیکه نادر در هند بود، خبر قتل وی انتشار یافت. رضاقلی میرزا از بیم آنکه مردم ایران با شنیدن این خبر بطرفداری از خاندان صفویه برخیزند، محمد حسن خان قاجار را مأمور کشتن شاه طهماسب دوم کرد که درآنزمان در سبزوار بسر میبرد. خود نیز پسران او یعنی شاه عباس سوم و سلیمان میرزا را بقتل رسانید و بدین ترتیب مدعیان بالقوه‌ی سلطنت دودمان صفوی را از میان برداشت.

میگویند نادر پس از آگاهی بر این قضیه، عمل پسر خود را تقبیح نکرد و بهمین دلیل گروهی را اعتقاد بر اینست که اینکار اصولاً باشاره‌ی خود نادر صورت گرفته است.

سفر نادر به‌بخارا وخیوه (۱) و داغستان

نادر در بازگشت به کابل خبر یافت که خدایار خان عباسی حاکم سند از ضمیمه شدن خاک خود بایران خشنود نیست و دم از نافرمانی میزند. پس، از کابل رهسپار صحرای تار شد و بتعقیب حاکم نافرمان سند پرداخت. خدایار خان چاره‌ای جز تسلیم نیافت و نادر او را بخشیده در وضع موجود ابقاء کرد. سپس گروهی را به بلخ فرستاد تا بمنظور حمله به بخارا، در ساحل جیحون برای او کشتی تهیه کنند.

رضا قلی میرزا و علیقلی خان پسر ابراهیم ظهیرالدوله با نیروئی که نادر خواسته بود، در هرات بوی پیوستند. شاه پس از واگذاری حکومت هرات به رضا قلی میرزا، عازم بلخ شد و در دوازدهم جمادی‌الاولی ۱۱۵۳ بدانجا رسید. ابوالفیض خان امیر بخارا اظهار فرمانبرداری کرد. نادر او را بگرمی پذیرفت، یکی از دختران ویرا بعقد

۱ــ خورم قدیم را خیوه می‌گفتند و آن شهری بود درآسیای مرکزی که امروز ازبکستان نام دارد.

خود و دیگری را بازدواج نوهٔ خویش شاهرخ درآورد. آنگاه جیحون را مرز بین ایران و بخارا قرار داده با یکهزار و یکصد کشتی عازم خیوه شد تا ایلبارس خان را که بهنگام اقامت نادر در هند بحدود تجن تجاوز کرده بود، تنبیه نماید.

ایلبارس‌خان دستگیر و هلاک شد. نادر در شعبان سال ۱۱۵۳ بر خیوه دست یافت و یکی از نوادگان چنگیز را بحکومت آن ناحیه گماشت. سپس بمشهد رفت و برای سرکوبی لزگیها که برادرش ظهیرالدوله را کشته بودند، بتهیه‌ی سپاه پرداخت.

نادر در ماه محرم سال ۱۱۵۴ از مشهد آهنگ داغستان کرد. بهنگام عبور از جنگل سوادکوه، از پشت درختها تیری بسوی اورها شد. آن تیر زیر بازوی راست نادر را مجروح ساخت و اسب ویرا بر زمین افکند. این رویداد خیال نادر را سخت پریشان کرد. پس رضاقلی میرزا را که همراه وی بود در تهران گذاشت و خود به داغستان رفت.

گرچه بعضی از رؤسای طوایف لزگی (۱) اظهار فرمانبرداری کردند، ولی غالب سکنهٔ داغستان بقلل کوههای مرتفع پناه برده با تعرضی سرتاسری، صدمات زیادی بر اردوی نادر وارد آوردند، بطوریکه حتی خیمهٔ شاه را نیز مورد تجاوز قرار دادند.

دولت روسیه که از لشکرکشی نادر به داغستان و نقشه‌ی او در مورد تهیه‌ی تجهیزات در بحر خزر و حمله به شبه جزیره‌ی قرم آگاه شده بود، نیروئی در هشترخان گرد آورد. اقدام روسیه موجب پشتگرمی لزگیها شد و نادر ناچار به دربند بازگشت.

اکنون ناکامی‌های یکسال و نیم اخیر او را سخت خشمگین ساخته بود. علاوه بر آن، اخبار رسیده از ولایات حاکی از بروز شورش بود و دولت عثمانی هم به پیشنهادهای نادر پاسخ مثبت نمیداد. این وقایع بتدریج مزاج شاه را از حالت اعتدال خارج و ویرا دچار اختلال حواس ساخت.

در رمضان سال ۱۱۵۴ که هنوز نادر در داغستان بسر میبرد، غلامی را که در جنگل سوادکوه مرتکب تیراندازی شده بود بنزد وی آوردند. نادر سوء قصد کننده را کور ساخت و چون رضاقلی میرزا را محرک اصلی قضیه میدانست، او را از تهران فرا خواند و دستور داد بوسیلهٔ کارد از دو چشم نابینایش کنند.

۱- لزگی (Lazgi) قوم کوچکی که در لزگستان قفقاز سکونت داشتندودارند زبانشان ترکی و رقصشان معروفست.

جنگهای نادر با دولت عثمانی

نظر باینکه دولت عثمانی در پذیرفتن پیشنهاد نادر راجع بشناسائی مذهب جعفری بعنوان رکن پنجم اسلام تعلل می‌ورزید و از دادن پاسخ صریح طفره می‌رفت، نادر تصمیم گرفت آن پیشنهاد را با قوه‌ی قهریه بزمامداران مزبور بقبولاند. بنابر این پس از استقرار نظم و ایجاد آرامش در ناحیه‌ی قفقاز، در ذیحجه‌ی سال ۱۱۵۵ هجری ازآن منطقه خارج شد و راه تبریز و سنندج را در پیش گرفت. در ضمن توپخانه‌ی او نیز از راه کرمانشاه و زهاب بمرز عراق رسید.

احمد پاشا والی بغداد چند تن از امرا و بزرگان شهر را با تحف و هدایای فراوان بسنندج فرستاد، اما نادر بدون توجه و اعتنا باین موضوع، بسوی بغداد پیش راند.

چون بنزدیکی آنشهر رسید، بخشی از سپاه را مأمور حمله به بصره کرد و خود با عده‌ی دیگری به کرکوک رفته آنرا بتصرف درآورد. همچنین گروهی از سپاهیان وی قلعه‌ی اربیل واقع در نزدیکی کرکوک را مسخر ساختند، و پس از آن نادر راه موصل را در پیش گرفت.

مردم موصل از نادر تقاضا کردند پیشروی خود را موقوف ساخته بآنها فرصت دهد که کسانیرا بنزد سلطان محمود خان، سلطان عثمانی گسیل دارند و با جلب موافقت وی، موجبات رضایت او را فراهم آورند. شاه افشار این تقاضا را پذیرفت، ولی جمعی از لشکریانش قوچ پاشا سردار عثمانی را در شمال موصل بسختی شکست داده او را بهلاکت رساندند.

درهمان هنگام فرستاده‌ی حاکم بغداد نزد نادر آمده پیامی بمضمون زیر بوی تسلیم کرد:

" چون موافقت دولت عثمانی با قبول مذهب جعفری بعنوان رکن پنجم اسلام کشور را به شورش و اغتشاش کشانده است، لذا تقاضا میشود پادشاه ایران بمرز ایران مراجعت و در آنجا قرار داد صلحی با احمد پاشا منعقد کند."

نادر تقاضا را پذیرفته به کرکوک بازگشت. نحوه‌ی استقبال و میزان احترامات احمد پاشا نسبت بنادر بقدری چشمگیر بود که شاه افشار مأخوذ به حیا شده درموقع ترک خاک عراق دستور داد کرکوک، اربیل و نقاط دیگری که سپاه ایران درحوالی بصره

تصرف کرده بود ، باحمد پاشا واگذار گردد . از آنچه بنظر رسید چنین بر میآید که پادشاه ایــران باوجود پیروزیهای حاصله ، از این سفر جنگی نتیجه‌ی مهمی بدست نیاورد .

نادر در فاصله‌ی بین سالهای ۱۱۵۶ و ۱۱۵۸ بدفع شورشیان فارس و گرگان پرداخت . همچنین محمد علی رفسنجانی را که در فارس خود را شاهزاده صفی میرزا می‌نامید و ادعای سلطنت داشت ، سرکوب کرد و مدتی نیز برتق وفتق امور داخلی کشور مشغول بود .

سلطان عثمانی بمنظور آزمایش مجدد نیروی خود در برابر نادر و نیز بتصو ر اینکه بروز شورشهای داخلی در عزم واردهٔ آهنین شاه افشار خلل وارده آورده است وسپاه عثمانی میتواند با استفاده از فرصتی که پیش آمده او را از حدود عرا ق عرب و قفقازیه دورسازد ، نیروئی مرکب از یکصد و پنجاه هزار سوار و چهل هزار تفنگچی بسرداری یکن محمد پاشا صدر اعظم سابق خود به ارزنة الروم اعزام داشت . علاوه بر آن سپاه دیگری تحت فرمان عبدالله پاشا و سلطان وردی خان اردلان که‌ازفراریان ایرانی بود ، ازجانب دیار بکرو موصل آغاز به پیشرفت کرد . نادر نصر-الله میرزا را بمقابله‌ی عبدالله پاشا فرستاد و چون تصمیم داشت بار دیگر سپا ه عثمانی را در مراد تپه تا رومارو خاطره‌ی پیروزی نخستین را در آن ناحیه تجدید کند ، خودبجانب ایروان پیش رفت و در دشت مراد تپه اردو زد . یکن محمد پاشا در برابر نیروی نادر توقف کرد و بین دو سپاه نبردی خونین در گرفت .

نصرالله میرزا درحوالی موصل سپاه عبدالله پاشا را شکست داد . یکن پاشا نیز که بمنظور غلبه بر نادر روش جنگی خندق را در پیش گرفته بود ، بسختی بیمار شده درگذشت و سپاهیان او در اثر فقدان سردار خویش دچار وحشت و اضطراب شدند . نادر فرصت را غنیمت شمرده سپاه‌گران عثمانی را متلاشی و منهزم ساخت و سرداران او فراریان را تا کنار رود آرپاچای (از شعب علیای ارس) تـعقیب کردند . در این جنگ دوازده هزار نفر از سپاهیان ترک کشته و پنجهزار تن اسیر شدند و توپخانه‌ومهمات جنگی وباروبنه و مواشی سپاه یکن پاشا تماما" بتصـر ف ایرانیان درآمد . در نتیجه‌ی این پیروزی بزرگ ایرانیان و شکست فاحش ترکان ، دربار عثمانی که‌آخرین نیروی خود را به مقابله با نادر فرستاده و از این تلاش هم سودی نبرده بود ، به انعقاد قرار داد مصالحه تن در داد .

مصالحه با عثمانی

نادر از راه آذربایجان و غرب ایران عازم اصفهان شد و پس از چند هفته توقف، در ربیع الاول سال ۱۱۵۹ برای بازدید ساختمانهای جدید به کلات رفته مدتی باستراحت پرداخت و سپس باصفهان بازگشت.

در محرم سال ۱۱۶۰ هجری مصطفی خان شاملو باتفاق میرزا مهدیخان استرآبادی بمنظور عقد قرار داد صلح باستانبول فرستاده شد. برای آنکه باختلاف ایران وعثمانی خاتمه داده شود ،مواد راجع بمذهب از متن معاهده حذف و پیشنهاد شد حدود ایران و عثمانی بوضع زمان سلطان مراد چهارم بازگردد.

این پیمان‌نامه که چند ماه قبل از آن تاریخ پیش نویسش تهیه شده و بامضای نمایندگان سیاسی عثمانی رسیده بود، از جانب دربار عثمانی برسمیت پذیرفته شد و با انعقاد قرار داد مزبور اسرای طرفین مبادله شدند، قفقازیه بایران واگذار گردید و موصل و دیار بکر و کرکوک و بغداد و بصره در تصرف دولت عثمانی باقی ماند، وبدین ترتیب نادر پس از آنهمه جنگ وستیز با ترکان، بسبب تعصب‌شدید دوملت ایران وعثمانی، ازنظر خویش دربارهٔ وحدت مذهب چشم پوشید. مفاد معاهده‌ی صلح مورد اشاره که در دهم محرم سال ۱۱۶۰ بین میرزا مهدیخان منشی‌الممالک استرآبادی مؤلف جهانگشای نادری و مصطفی خان شاملو بنمایندگی ایران از یکطرف و دولت عثمانی از طرف دیگر منعقد گردید بقرار زیر است:

۱ ــ حدود مملکتی همان خواهد بود که در ۱۰۴۹ بین سلطانمراد چهارم و شاه صفی مقرر شده است.

۲ ــ طرفین از این تاریخ ببعد از ابراز دشمنی و ارتکاب امور منافی صلح خودداری نمایند.

۳ ــ ولایات عثمانی حجاج ایرانی را سالم از محلی بمحلی دیگر برسانند.

۴ ــ طرفین سفرایی را برای مدت سه سال بخرج طرف مقابل بپایتخت یکدیگر بفرستند.

۵ ــ حکام سرحدی از حرکات منافی دوستی دست بردارند و اهالی ایران از سب و لعن خلفا خودداری کنند ومأموران دوطرف از تجار یکدیگر باج و خراج خلاف قاعده درخواست ننمایند.

تغییر خوی نادر و قتل او

با وجود پیروزیهای درخشان و خدمات شایان نادر وحیثیت و اعتباری که او برای ایران کسب کرده بود، ایرانیان از همان آغاز کار از وی ناراضی بودند، چه بر خلاف مفاد شرایط عرضه شده در دشت موغان، عملا" در برانداختن مذهب شیعه، جلوگیری ازآداب و مراسم دینی شیعیان و ضبط موقوفات سعی بلیغ داشت. علاوه بر آن تلاش می‌کرد نام ونشان صفویه را از میان بردارد، مردم را بفراموش کردن آن خاندان و ازیاد بردن آثار خیرشان وادار کندو نهایتا" سلطنت را در خاندان خویش موروثی سازد. علاوه بر آن، از آنجا که در اواخر عمر بسیار سخت‌کش و سفاک شده به‌کوچکترین بهانه‌ای بیگناهان را بهلاکت می‌رساند، و حتی به پسر خود رضاقلی میرزا رحم نکرده وی را نابینا ساخته بود، هیچکس نسبت باو دلخوش نبود و رغبتی بدوام دولتش نداشت.

دوره‌ی زمامداری نادر از ابتدای ورود او بخدمت شاه طهماسب تا آخرین لشکر کشی بسرحدات غرب را باید عصر سلطنت نظامی کامل العیار در ایران دانست،زیرا اشتغال نادر بامر سپاه، توجه او به تشکیل وحدت ارضی ایران، دفع اجانب و بازگرفتن ولایات از دست رفته ،مجالی برای توجه وی بامور داخلی واستقرار تاءسیسات و انتظامات اداری باقی نمی‌گذاشت. در حقیقت با آنکه وی بمقام شاهی رسید، تا پایان عمر خود خوی نظامیگری و سلحشوری را حفظ کرد، بطوریکه عملا" کار اصلی وعمدهٔ وی به‌لشکرکشی، تهیهٔ سپاه وکشور گشائی محدود می‌شد. در مدت بیست سالی که این سرداربی نظیر حرکت در صحرا و بیابان را بر استراحت در شهرها ترجیح میداد، نیروی بزرگی راکه پیوسته با افزایش قسمت‌های جدید در حال تقویت وترمیم بود، از شرق بغرب واز غرب بشرق ایران کشانید، دمی بفکر آسایش نیفتاد، تمام نیروی جسمی و روحی خود را صرف اعتلای ایران کرد، کشوری را که در اواخر دوره‌ی صفویه ارکان استقلالش سست و ناپایدار شده بود باوج عظمت و افتخار رسانید و ایران و ایرانی را در سراسر جهان بلند آوازه ساخت.

اگر درست بوقایع دوران سلطنت نادرشاه توجه‌کنیم می‌بینیم که در اثر اشتغالات مورد اشاره ،برخورد او با مردم ایران بسیار کم بود. و بسبب تماس دایم با سران سپاه و فرماندهان نظامی، عکس‌العمل‌هائی از غلبهٔ خوی خشونت و سخت‌گیری

بر وی، متوجه آنها می‌شد و در نتیجه شهرنشینان و روستائیان بخشونت اخلاقی وی پی نمیبردند و از گزند خشم و سخط او برکنار می‌ماندند. از اینجاست که‌درابتدای امر نمیتوان سبب و علت روشنی برای تغییر اخلاق او در دوره‌ی آخر سلطنت تشخیص داد. بویژه آنکه بادعای مورخان، این تغییر اخلاق ناگهانی و بقدری شدید صورت گرفت که در اندک مدتی سرداری دادگر را بپادشاهی ستمکار تبدیل کرد.

چنانکه اشاره شد، هنگامیکه نادر عازم داغستان بود، در جنگل سوادکوه مورد سوء قصد قرار گرفت. وی به سعایت و اغوای بداندیشان به فرزند لایق‌خودرضا- قلی میرزا بدگمان شده‌او را نابینا ساخت، و در حالیکه از کور ساختن فرزند مضطرب و از غلبه بر رعایای سرکش مأیوس بود، پی در پی خبر از شورش و عصیانی تازه بگوشش می‌رسید. این‌پیش آمد که در مقایسه با سایر حوادث ایام سلطنت نادرجزئی‌می‌نمود برای‌او غیر منتظره بود و همین جنبه‌ی قضیه، طوفان عظیمی در روح او ایجادواو را به تغییر رویه و خط مشی سیاسی در داخل و خارج کشور وادار کرد. اگر ضعف مزاج و ابتلای او را بمرض استسقا در سفر داغستان ــ که قطعا" در تغییرات روحی وی بی اثر نبوده است ــ با حوادث فوق توأم کنیم، علت تغییر ناگهانی اخلاق نادر برای ما روشن می‌شود. نخست شعله‌ی خشم او دامنگیر نزدیکانش شد، سپس حوادث ناگوار لهیب این آتش را سوزانتر کرد و در نتیجه کار بیدادگری و سفاکیش بدانجا رسید که بنا بنوشته‌ی میرزا مهدیخان استرآبادی: " مردم از ستم و جور او بغارها پناه بردند." مالیات سه ساله را که پس‌از فتح هندوستان به مردم بخشیده بود با خشونت بازگرفت، دراصفهان سیصد نفر ارمنی و مسلمان را در میدان نقش جهان زنده در آتش سوزاند، همچون تیموراز سرهای مردم منارها ساخت و دیری نپائید که بر اثر خونخواری و ستم، جان خود را نیز از دست داد.

کشته شدن نادر (۱۱۶۰)

علی قلی میرزا برادر زاده‌ی نادر مأمورجمع آوری خراج سالانه‌ٔ مردم سیستان شد. چون بآن ناحیه رسید و استعداد مردم را برای شورش‌حس و مشاهده کرد، پس از اخذ خراج مزبور سر بشورش برداشت و سپاهی عظیم فراهم آورد. طهماسب‌قلیخان جلایر یعنی وفادارترین سردار نادر که حکومت کابل را داشت، مأمور سرکوبی علی- قلی‌میرزا شد. اما وقتی که بسیستان رسید، در صدد برآمد که یکی از فرزندان نادر

را بشاهی بردارد و این راز را با علی‌قلی میرزا درمیان گذاشت. علی‌قلی میرزا ظاهرا" با این نظر موافقت کرد، ولی طهماسب قلیخان را مسموم ساخت و دم از استقلال زد.

درهمان اوقات درخراسان شمالی، کردهای قوچان بر سر جمعی از طوایف افشار ریخته در اطراف کلات دست بغارت و چپاول زدند. نادر که از این ماجرا بخشم آمده بود، درجمادی الاولای سال ۱۱۶۰ عازم خراسان شد، اما در طول راه نسبت به سران قزلباش و بعضی از رؤسای افشار و قاجار سوء ظن حاصل کرده تصمیم گرفت آنها را بوسیله‌ی ترکمانان و افغانهای اردوی خویش از میان بردارد. انتشار این خبر، رؤسای قزلباش و افشار را بیمناک ساخت. از سوی دیگر علیقلی میرزا که ازعزیمت نادر سخت متوحش شده بود، مخفیانه با سران قزلباش رابطه برقرار ساخته ایشان را بکشتن نادر تحریک کرد. در شب یازدهم جمادی الثانی سال ۱۱۶۰ صالح‌خان افشار رئیس قراولان و محمد علی خان افشار باتفاق چند نفر از همدستان خویش بسوی خیمه‌ی نادر که در فتح آباد نزدیکی قوچان بر افراشته شده بود، عزیمت کردند. چند نفر ازآنان در میان راه دچار وحشت شده پا بفرار گذاشتند و در نتیجه تنها پنجنفر وارد سرا پرده‌ٔ نادر شدند. نادر از خواب برجست و با تبرزینی که بهمراه داشت دو نفر از مهاجمین را از پا درآورد، ولی صالح بیک شمشیر از نیام برکشید و با کمک دو نفر دیگر او را بسختی مجروح کرده سرش را از تن جدا ساخت. این‌کار بقدری سریع و مخفیانه انجام گرفت که تا صبح روز بعد ساکنان اردو از آن آگاهی نیافتند.

روز بعد خبر کشتن نادر منتشر شد، و در آن اردو که از عناصر نامتجانس تشکیل یافته و تنها واسطه‌ی هماهنگی و وحدتش وجود شخص نادر بود، هرج و مرج و اضطراب بیمانندی بروزکرد. سرا پرده‌ی سلطنتی و خزاین و اموالی که همراه پادشاه بود بچپاول رفت. افغانهای ابدالی و اوزبکان تحت سرپرستی احمد خان ابدالی بر طایفه‌ی افشار تاخته ایشان را مغلوب کردند و احمد خان خود رهسپار قندهارشد. بالاخره افشاریه دست توسل بدامن علی قلی میرزا که در هرات بود زدند و او را بمشهد دعوت کردند تا باوضاع پریشان آن سامان بهبود بخشد.

صفات و کشورداری نادرشاه

نادرشاه قامتی بلند، اندامی تنومند وبنیه‌ای بسیار قوی داشت. صورتش برازنده،

رنگ رخسارش سرخ، چشمانش درشت، ابروانش پر پشت و صدایش رسا بود. کم و ساده غذا می‌خورد، بهیچ‌روی درنوشیدن مسکرات زیاده‌روی نمیکرد وهیچگاه‌بحال مستی و بیخبری‌نمی‌افتاد. بهنگام سرگرمی بکار و اشتغال بامور دولتی و نظامی، غذا خوردن را فراموش میکرد و اغلب با چند دانه نخود برشته رفع گرسنگی می‌نمود. حافظه‌ای عجیب داشت و همه‌ی امرا و صاحب منصبان سپاه متعدد خودرا باسم و رسم می‌شناخت. از صفات اخلاقی درخشان، شجاعت، رشادت، ثبات و پایداری بهره‌ی وافی داشت. هوش و استعداد سرشار او در امور جنگی و سوق الجیشی و تعبیه‌ی سپاه و لشکرداری، مافوق مردم آنعصر بود. اراده‌ی راسخ، متانت و بردباری در نبرد، سرعت حرکت و پیشقدمی در جنگ، سرمشق قرارگرفتن درحمله به دشمن و شرکت مستقیم‌و بلاواسطه‌ی آن سردار کشورگشا در جنگ و ستیز، بزرگترین عامل تقویت روحیه‌ی سپاه و در نتیجه سبب عمده‌ی پیروزی او بود. نادر رسیدگی باحوال سپاهیان را بر سایر امور کشور ترجیح میداد. بگاه لشکرکشی از خواب و خوراک و استراحت صرفنظر میکرد. سان سپاه و تقسیم جیره و مواجب و لباس افراد را شخصا" عهده دار میشد و اجازه نمیداد صاحب منصبان دیناری برسم تعارف و هدیه از سربازان بگیرند. نقشه‌ها و تاکتیک‌های جنگی نادر در ادوار گذشته بی سابقه بود و محتملا" بعد از وی هم مورداستفاده‌ی دیگران قرارگرفت. اساسی‌ترین و مؤثرترین تاکتیک جنگی نادر سرعت او در حرکت بود. وی همیشه در مواقعی بر دشمن هجوم می‌برد که بهیچ وجه انتظار ورود او را نداشت. علاوه برآن استمرار و تداوم او در پیشروی و حمله بنحوی بود که دشمن مجال تجدید قوا پیدا نمیکرد. تدابیر و حیله‌های جنگی جزء اصلی و اساسی نقشه‌های او را تشکیل میداد. تا وقتی که میتوانست با تدبیر و حیله پیشرفت کند، از بازکردن آتش شدید توپخانه و بکار بردن افرادزیاد خودداری می‌کرد. کثرت عددی سپاه خصم وی را فریب نمیداد. بنابر این همیشه بخشی از سپاه را بعنوان ذخیره و احتیاط در محلی دوراز میدان جنگ نگاه میداشت و در طول مدت نبرد مرتبا" دسته‌های سپاه خود را تجدید میکرد تا از فرسودگی و خستگی آنها جلوگیری شود.

اکثر مورخان نادرشاه را مردی سخی، کریم و بخشنده نوشته‌اند. مورخ معاصر او میرزا مهدیخان در موارد مختلف کتاب خود از بخششها و انعام‌های نادر نسبت بافراد سپاه سخن رانده‌است. در اواخر عمر که تعادل روانی خود را از دست داده بود، بجمع آوری مال و ثروت حرص زیادپیدا کرد، بطوریکه بنوشته‌ی برخی از مورخان، مأموران مالیات برای فرونشاندن آتش ولع وی چند برابر مواقع دیگر از مردم پول

میگرفتند و در این مورد از اعمال هیچگونه خصومت و سختگیری فروگذار نمی‌کردند.
در اجرای اوامر خویش سخت‌گیر بود. کسانیرا که مرتکب خطای بزرگ میشدند میکشت و آنهائیراکه گناهشان کمتر بود با بریدن گوش و بینی و سایر مجازاتها که در آن زمان معمول بود کیفرمیداد و مقصر را از هر درجه و مرتبه‌ای که بود بهیچ وجه نمی‌بخشید. ولی بنابر مصالح‌سیاسی ،حکام و سلاطینی را که از امر او سرپیچی کرده بودند، مورد عفو قرار می‌داد. شفاعت افراد پس از صدور حکم مجازات درباره‌ی مقصر، وی را خشمگین و متغیر می‌ساخت، ولی اشخاص میتوانستند پیش از ثبوت جرم متهم، با کسب اجازه از نادرشاه درباره‌ی وی اظهار نظر و وساطت کنند.
نادر اداره‌ی ولایات را ــ چنانکه معمول صفویه بود ــ بحکام، و ایالات را به بیگلربیگی و والی می‌سپرد و هرماه ازاوضاع تمام نقاط گزارش مخصوص باو میرسید. وی در هر شهر نماینده‌ای داشت‌که‌درحقیقت ناظر حاکم و والی بود. این نماینده شخصا "و مستقیما" با نادر مکاتبه داشت و در صورت لزوم خود باردوی شاه می‌رفت و مطالب را شفاها" بعرض میرسانید. علاوه بر آن، در هر ولایت یکنفر ماءمور مخصوص از جانب شاه تعیین میشد که حکام و ولاة در امور کشوری و اداری با او مشاوره میکردند. نماینده ی مزبور جز گزارشی که حاکم هرماه برای شاه میفرستاد، در هنگام لزوم نیز بدون آگاهی حاکم یا والی گزارش مخصوصی بنادر تسلیم میداشت. نادر به اینگونه نمایندگان ــ که همکلام نام داشتند ــ در ازاء حسن خدمت و صداقت پاداش زیاد میداد. علی الاصول رفتار نادر نسبت بامرا واعیان بر اصل خشونت و نسبت برعایاو دهقانان بر اساس راءفت و حسن سلوک استوار بود و اگر مظالم سه سال آخر عمر وی را در نظر نگیریم، رویهمرفته نادر پادشاهی بود رعیت پرور، طرفدار آبادی و امنیت و رفاه حال روستائیان و پیشه‌وران، و تمام تشکیلات جاسوسی او درولایات بر این سیاست مبتنی بود که از ظلم و تعدی حکام و ماءمورین نسبت برعایا جلوگیری شود. سختگیری و خشونت طبع نادر در مقابل روءسای ایلات ایران و سران لشکر یکی از ارکان مهم سیاست‌اورا تشکیل میداد، زیرا نادر بفراست در یافته بود که روءسای ایلات و سران لشکر که از دیرباز بخودسری و استبداد عادت کرده بودند، جز بوسیله‌ی اعمال نظامات و مقررات سخت‌تابع و فرمانبردار دولت نخواهند شد، چه در کشوری که همیشه سلاطین بزور شمشیر و قوه‌ی قهریه سلطنت می‌راندند، برای ایجادآسایش‌وامنیت عمومی جز اعمال زور و سیاست خشن نسبت باین طبقات چاره‌ای وجود نداشت. نادر برای دفع فتنه‌ی سرکشان داخلی و ایجاد امنیت عمومی

سیاستی را دنبال کرد که بعضی از سلاطین صفویه دربارهٔ ایلات پیش گرفته بودند.
چنانکه ضمن وقایع جنگهای او ذکر شد، نادر بسیاری از ایلات افشار وزند و بختیاری و افغانی را از محیط مسکونی خود ـ که بوضع طبیعی آن آشنا بوده و بنابر این در هنگام شورش قدرت مقاومت زیادی داشتند ـ بنقاط دیگر کوچاند. بعضی از قبایل مذکور را بزندگی شهرنشینی عادت داد و بسیاری از ایلات مغرب و جنوب ایران را بخراسان منتقل ساخت.

نادر علاوه بر توجه بزارعین و دهقانان و حمایت از پیشهوران، بامر تجارت نیز فوق‌العاده علاقه داشت. بازرگانان را محترم می‌شمرد و در رعایت حال ایشان میکوشید. مخصوصا" برای آنکه سرمایه‌داران خارجی بتوانند آزادانه در ایران تجارت کنند و روابط مبادلاتی بین ایران و کشورهای دیگر بیشتر شود، نسبت بتجار خارجی توجه زیادتری ابراز میکرد. یکی از نمایندگان تجاری انگلیسی بنام جونس هانوی از جانب کمپانی انگلیسی سن پطرز بورگ (لنینگراد) از راه خوارزم و دشت گرگان بایران آمد و مقارن بروز شورش ترکمانان بگرگان رسید. ترکمانان اموال او را غارت کرده چند روزی بچیدن پشم گوسفند و ادارش ساختند. آخرالامر بکمک یکی از سران ایل قاجار از دست ترکمانان رهایی یافت و خود را بهمدان رسانید. نادر که در همدان بود او را بگرمی پذیرفت وفرمان داد عین اموال او را از ترکمانان بازگیرند، یا اموال ترکمانان را بفروشند و بهای کالای او را بپردازند.

توجه نادر را بایجاد نیروی دریایی در دریای خزر و خلیج فارس گذشته از جنبهٔ سیاست حفظ سرحدات، میتوان مبتنی بر سیاست اقتصادی وی نیز دانست. در این باره نادر از وجود رقابت تجاری بین روسیه و انگلستان استفاده کرد. هنگامیکه نادر ـ شاه درگیر فتح هندوستان بود، مهندس دریایی انگلیس بنام جان التون از طرف شرکتهای تجاری روسیه با مال‌التجاره بایران آمد. رضا قلی میرزا او را بگرمی تمام پذیرفت و فرمانهائی دائر بر کمک به پیشرفت کار او در ایران بحکام ولایات شمال صادر کرد. وی دررشت دارالتجاره‌ای تاءسیس نموده به تجارت ابریشم پرداخت. همچنین در همان اوقات از جانب روسیه ماءمور ساختن دو کشتی در دریای سیاه شد. ولی کمی بعد روابط او با کنسول روس در باکو تیره شده از استخدام روسها خارج گردید و بخدمت نادرشاه درآمد و بدستور او در لنگرود بساختن کشتی اشتغال ورزید و این امر موجب هراس دولت روسیه از شکست اقتصادی خود در دریای خزر گردید. ساختن کشتی در خلیج فارس در اواخر دورهٔ سلطنت نادر آغاز یافت. در بندر

سورات هند نیز بیست فروند کشتی بدستور نادر تهیه شد.

جانشینان نادر

عادلشاه ــ ابراهیم‌شاه و شاهرخ میرزا (۱۱۶۰ تا ۱۲۱۰)

پس‌از انتشار خبر قتل نادر، افاغنه‌و اوزبکان که بخان افشار متکی و از ایرانیان سخت بیمناک بودند، اردوی نادر را غارت کرده بسرکردگی احمد خان ابدالی بقندهار گریختند. افشاریه شرح‌واقعه را باگاهی علیقلی میرزا برادرزاده‌ی نادر که در آن ایام در هرات بود رساندند. وی باشتاب بمشهد رفت و یکی از غلامان خود را بتصرف کلات و ضبط خزاین نادر فرستاد. سپس بر جمیع شاهزادگان خاندان خود تسلط یافته جز شاهرخ میرزا پسر رضا قلی میرزا همه را بقتل رسانید. ضمناً" شاهرخ را پنهان کرده خبر کشته شدن او را نیز منتشر ساخت. و اما تنها انگیزه‌ای که او را وادار باین کار میکرد سودای حکومت بر کشور بود: چنانچه موفق بتصرف تاج و تخت نمیشد، شاهرخ را بسلطنت بر می‌داشت و بنام او حکومت می‌کرد و اگر سلطنتش مورد حمایت و تاءیید قرار می‌گرفت، اورا نیز از میان می‌برد و خاطرش از هر جهت آسوده می‌شد. علیقلی‌میرزا در۲۷ جمادی الاخری‌سال ۱۱۶۰ در مشهد با لقب عادلشاه بر جای نادر نشست و به بذل و بخشش و اسراف و عیاشی پرداخت. آنگاه برادر کوچک خود ابراهیم خان را سردار عراق و ماءمور اصفهان کردو میر سید محمد دختر زاده‌ی شاه سلیمان صفوی را بصدارت و تولیت آستانه‌ی قدس برگزید.

سال بعد ابراهیم خان در اصفهان خود را ابراهیم شاه خوانده مدعی برادر شد. طی نبردهائی که در خاک زنجان بین این دو حریف درگرفت، عادلشاه مغلوب و دستگیر و بحکم برادر نابینا شد.

ابراهیم شاه که پیروزی خود را مدیون امیر اصلانخان قرخلوی افشار سردار آذربایجان بود، شاهرخ را از مشهد خواست تا او را بسلطنت برگزیند. مردم مشهد که این دعوت را حیله و خدعه می‌دانستند، خود در نهم شوال ۱۱۶۱ شاهرخ را پادشاه خواندند.

درسال ۱۱۶۲ ابراهیم شاه در قم بدست هواداران شاهرخ نابینا شد و علیشاه یا عادلشاه کور هم که در اردوی او بود، از طرف شاهرخ بمشهد احضار و مقتول گردید و با این ترتیب دیگر رقیبی برای شاهرخ باقی نماند.

اما میر سید محمد متولی مشهد که سلطنت ایرانرا حق صفویه میدانست، شاهرخ را دستگیرو نابینا ساخته خود بنام شاه سلیمان دوم بپادشاهی نشست. مردم مشهد پس از چهل روز شاه سلیمانرا نیز از بینائی محروم ساخته باز هم شاهرخ نابینا را بسلطنت برگزیدند و این عنوان تا پایان عمر برای وی باقی ماند. شاهرخ در سال ۱۲۱۰ وفات یافت و پسرش نادر میرزا بجای او نشست. بسال ۱۲۱۸ فتحعلیشاه نادر میرزا را از خراسان برانداخت و با این ترتیب سلسله‌ی افشاریه بکلی منقرض شد.

فصل دوم

سلسله‌ی زندیه (۱۱۶۳ تا ۱۲۰۹)

اوضاع ایران مقارن ظهور کریم‌خان

هنگامیکه سران سپاه قزلباش برای کشتن نادر هم‌پیمان شدند، در نظر داشتند که پس از هلاک وی بر افاغنه و اوزبکان هجوم برده آنها را نابود سازند. افاغنه از این ماجرا آگاه شدند و احمد خان ابدالی که یکی از روءسای ایشان و از سرداران نادر بود، بهمراه آنان عازم قندهار شد و بزودی هرات و مشهد و قسمتی از هندوستان و پنجاب و کشمیر رابتصرف درآورد.

احمدخان ابدالی رابنام طایفه‌ی مخصوص او احمد خان درانی نیز میخوانند و چنانکه بعداً خواهیم دید، وی پایه‌گذار استقلال افغانستان شد. همچنین یکی دیگر از سرکردگان افغانی نادر که از طایفه‌ی غلجایی و نام او آزادخان بود، در کردستان سر بشورش برداشت. وی پس از زوال دولت ابراهیم شاه بر قلعه‌ی ارومیه دست یافته به گرجستان حمله برد و بعد از مصالحه با پادشاه این کشور قرار بر این گذاشت که رودخانه‌ی ارس مرز بین متصرفات پادشاه گرجستان و آزادخان افغان شناخته شود.

شاهرخ در زمان سلطنت خود حکومت اصفهان را به یکی از خوانین بختیاری بنام ابوالفتح خان بخشید. خانی دیگر از همین طایفه بنام علی مردانخان بر ابوالفتح خان رشک برده با او بمبارزه پرداخت، ولی شکست یافته فراری شد و برای کشیدن

انتقام و هجوم باصفهان بکار جمع‌آوری نیرو پرداخت. مدعی دیگری که در موقع ضعف افشاریه سر بشورش برداشته ادعای سلطنت کرد، محمد حسن خان قاجار پسر فتح علیخان بود که شاه طهماسب پدراو را بسعایت و توطئه‌ی نادر بقتل آورده بود. محمد حسن خان که در تمام مدت اقتدار سرسلسله‌ی افشار در دشت ترکمنستان میزیست و چند بار نیز بیاری ترکمانان باستر آباد حمله برده مغلوب شده بود، پس از قتل نادر بسواحل بحر خزر آمد و در این حدود به بسط قدرت و جمع نیرو مشغول شد و عده‌ی بیشماری از ترکمانان و قاجاریه را بگرد خویش جمع کرد.

ظهور کریم‌خان زند

اصل و نسب ـ طایفه‌ی زند از قبایل لر است و پیش از ظهور کریم‌خان چندان اسم و رسمی در تاریخ نداشت. افراد ایل زند که اصلا" در یکی از نواحی ملایر سکنی داشتند، در ایام تسلط عثمانیها و افاغنه، گاهی بر ترکان می‌تاختند و زمانی بر افغانها. نادرپس از آنکه‌آن دوگروه‌را از ایران بیرون راند، زندیه را نیز سرکوب کرد و جمع کثیری از ایشان را به دره گز خراسان کوچاند و آنان را در برابر اقامتگاه‌های ترکمانان حوالی ابیورد سکنی داد. در زمان عادلشاه، زندیه بمنظور مراجعت بوطن اصلی، اختیار خود را بدست یکی از سپاهیان قدیم نادری سپردند که کریم توشمال نام داشت. کریم بیاری برادر خود صادق، علیرغم تعرضات اردوی علیشاه، طایفهٔ زندیه را بخاک ملایر بازگرداند و از آن زمان ریاست ایل زندیه بر عهدهٔ وی قرار گرفت.

زمانیکه ابراهیم شاه بر برادر خود عادلشاه عاصی شد، کریم خان از طرف او مأمور سرکوبی بعضی از ایلات یاغی عراق گردید. وی در مقابل این خدمت تحف و هدایایی از ابراهیم شاه دریافت داشت و بیش از پیش مشهور شد. علیمردانخان بختیاری که قبلا" بشکست او از ابوالفتح خان اشاره گردید، برای از بین بردن حریف، بکریم‌خان توسل جست. کریمخان و علیمردانخان ابوالفتح خان را از اصفهان رانده خود وارد شهر مزبور شدند. ابوالفتح خان که جز تسلیم چاره‌ای نمیدید، بفرمانبرداری از رقبای غالب خود گردن نهاد. سه خان لر در سال ۱۱۶۳ در باب سلطنت ایران بمشورت پرداخته تصمیم گرفتند یکی از دختر زادگان شاه سلطان‌حسین بنام اسماعیل سوم را بپادشاهی برگزینند و علیمردانخان نایب السلطنه، کریم خان سردار سپاه و

ابوالفتح خان والی اصفهان باشند. آنها همچنین سوگند یاد کردند که متفقا" سلطنت شاه اسماعیل سوم را حفظ کنند، و اگر هر یک از آنها پیمان بشکند، دو نفر دیگر بدفع او برخیزند. نخستین کسی که از این عهد و پیمان سرپیچید، علیمردانخان بود. وی که بر حسن توجه مردم به کریم خان رشک میبرد و اختیار همه‌ی کارها را در دست خود میخواست، در غیاب کریم خان ابوالفتح خان را کشت و بآزار عیسویان جلفا پرداخت. کریمخان که در این تاریخ برای دفع یکی از سرکشان به کردستان رفته بود، باصفهان بازگشته آنرا تصرف کرد. علیمردانخان به بختیاری پناه برد. کریم خان پس از شکست علیمردانخان قدم در راه دفع مدعی بزرگ سلطنت ایران یعنی محمد حسنخان قاجار گذاشت. در مرحله‌ی نخست گیلان را از تصرف او بیرون آورد. سپس از آنجا بمحاصره‌ی قلعه‌ی استرآباد شتافت و بدستیاری شیخ علیخان زند باین کار مشغول شد. شیخ علیخان در این نبرد تاب مقاومت نیاورده فراری شد. کریم خان شنید که شاه اسماعیل سوم به محمد حسنخان پناه جسته و از آنجا که خود بتنهائی از عهده‌ی فتح استرآباد بر نمی‌آمد، بتهران منهزم شد. وی همچنین اطلاع یافت‌که علیمردانخان و آزاد خان افغان بر علیه او طرح اتحاد ریخته‌اند و از این رهگذر دردسر جدیدی برایش ایجاد شده است. پس با شتاب بکرمانشاه رفت و علیمردانخان را که در آنجا بود شکستی فاحش داد. آزاد خان امان خواست، ولی کریم‌خان عذرش را نپذیرفت و بجنگ شتافت، اما مغلوب شدوبفارس گریخت. آزادخان‌مادر کریم‌خان و شیخ علیخان را اسیر ساخته باصفهان برد و باردیگر در قمشه کریم خان را شکست داد. خان زند بلرستان منهزم گردید و پس‌از اندک‌زمانی سپاهی تازه فراهم آورده عازم فارس شد. در همین ایام علیمردانخان بدست یکی از یاران خود بقتل رسید.

آزادخان افغان برای دفع کریمخان از اصفهان رهسپار فارس شده در کتل کمارج واقع در سر راه بوشهر با او روبر گردید. کریم خان در این محل آزادخان را بسختی مغلوب ساخت. سردار شکست خورده در سال ۱۱۶۶ خود را باصفهان رسانید و چون اطلاع یافت که محمد حسن خان قاجار از طرف شمال عازم اصفهانست، چاره‌ای جز ترک آن شهر ندید و بآذربایجان عزیمت کرد. کریم خان پس از این پیروزی شهرهای لار و گرمسیرات فارس را فرمانبردار خود ساخت و با آگاهی از خبر حرکت محمد حسنخان، شیخعلیخان را برای جلوگیری از او بسمت اصفهان فرستاد و خود بترتیب امور فارس مشغول گردید. شیخ علیخان از محمد حسن خان شکست خورد. کریم خان شخصا" باصفهان روی آورد، اما این بار هم مغلوب شد و ناچار اصفهان را ترک گفت

و بفارس گریخت.

محمد حسنخان پس از فتح اصفهان عزم تسخیر فارس و تعقیب کریمخان داشت، ولی هنگامی که شنید آزادخان از آذربایجان بقصد او حرکت کرده است، بگیلان عقب نشست و دراین محل و نیز در آذربایجان چند بار بر سپاه آزادخان تاخت و او را بطوری مستاءصل ساخت که ناچار بکریم خان پناه برد و از آن پس اهمیت پیشین را از دست داد. شیخعلیخان زند با استفاده از عقب نشینی محمد حسن خان اصفهان را متصرف شد، اما محمد حسنخان پس از غلبه بر آزادخان بار دیگر زندیه را از اصفهان بیرون راند و خود بر آنشهر استیلا یافت.

شکست محمد حسن قاجار در ۱۱۷۱

با ازمیان رفتن علیمردانخان و آزادخان، تاج و تخت ایران دو مدعی بزرگ بیشترنداشت: یکی محمد حسن خان قاجار که بر سواحل بحر خزر و شمال ایران تا اصفهان حاکم بود و دیگری خان زند که بر فارس و قسمتی از ایران غربی حکومت میکرد. در سال ۱۱۷۱ محمد حسن خان برای‌از میان بردن رقیب خود بشیراز لشکر کشید و آنشهر را در محاصره گرفت. کریم خان در اثر کمکهای مردم و شجاعتهای شیخ علیخان زند، اردوی قاجار را از پای درآورد. محمد حسن خان شکستی فاحش یافته باصفهان بازگشت و چون بسبب بدرفتاری کسانش با مردم آن شهر اقامت در آنجا را مشکل میدید، بمازندران رفت. کریم خان پیروزمندانه باصفهان واردشد و چون میخواست کار محمد حسنخان را یکسره کند، فارس را به برادر خود صادقخان سپرده از اصفهان بتهران آمد و از آنجا شیخ علیخان را روانه‌ی مازندران کرد.

شیخ علیخان در ورود بمازندران با یکی دیگر از طوایف قاجار که افراد آن نسبت بایل محمد حسنخان کینه‌ی دیرینه داشتند متحد شده از میان ایشان حسین خان دولو را که‌پیش‌ازآن از جانب محمد حسن خان حاکم اصفهان بود، بخدمت خودآورد. سپس بیاری او و طایفه‌اش در نزدیکی اشرف با محمد حسن خان روبرو شد، ولی ازاین جنگ نتیجه‌ای بدست نیاورده‌عزم فتح استرآباد کرد. محمد حسن خان بیدرنگ بآن شهر شتافت، اما شکست خورد، بمازندران گریخت و هنگامیکه‌میخواست از پلی عبورکند، اسبش بزمین درغلتید ودر همانجا قاجاریان مخالفی که بدنبالش بودند براو حمله برده سر از تنش جدا ساخته پیش شیخ علیخان فرستادند. شیخ

علیخان هم آنرا بتهران نزد کریم خان زند فرستاد.

پس از کشته شدن محمد حسن قاجار، طایفه و کسان و بخصوص پسر بزرگتر او آقا محمد خان از ترس دشمنان خانوادگی عازم صحرای یموت شده به ترکمانان پناه بردند، ولی پس از چهار سال به پناه کریم خان آمدند و خان زند همه را تحت حمایت خود قرار داد.

لشکر کشی بآذربایجان از ۱۱۷۴ تا ۱۱۷۵

فتحعلی خان افشار یکی از سرداران قدیم نادر بود که در وقایع مهم این دوره سهم بسزائی داشت. وی مدتی از جانب ابراهیم خان بر فارس و اصفهان حکومت میکرد، زمانی در خدمت آزادخان افغان بود و سرانجام باردوی محمد حسن خان پیوست، ولی بعد از شکست او در مازندران، سپاه خود را برداشته بآذربایجان — که در آن هنگام از مدعیان سلطنت بکلی خالی بود — شتافت، تبریز و ارومیه را اشغال کرد و در شهر ارومیه بطرح حکومت مستقلی پرداخت.

کریمخان چون از جانب فارس و کرمان و مازندران و نواحی بختیاری آسوده خاطر شد، در اوایل سال ۱۱۷۴ بآذربایجان رفت و تبریز و اردبیل را اشغال و ایلات شاهسون را سرکوب کرد، ولی از آنجا که سپاه کافی بهمراه نداشت، بتهران بازگشت و دستور جمع آوری سپاه فارس و بختیاری را صادر کرد. سپس بجانب آذربایجان رهسپار شد و دهکده‌ی سیاه چمن را که سرزمینی کوهستانی بود جهت اردوی خود برگزید.

فتحعلی خان برای آنکه از رسیدن کریمخان به تبریز جلوگیری کند، با عجله خود را بدان محل رسانید و جنگی سخت درگرفت. در آغاز امر سپاه زندیان شکست خورد و جمعی فراری شدند، اما آخرالامر پیروزی نصیب کریمخان گردید و نیروی وی بتعقیب دشمن پرداخت. فتحعلیخان مدت نه ماه در شهر ارومیه محصور بود و چون آذوقه‌ی سپاهیان وی رو باتمام گذاشت، بخدمت خان زند آمد و تسلیم شد. کریمخان وی را بخشید و در حق او اعزاز و اکرام تمام روا داشت.

کریمخان چون از کار آذربایجان آسوده خاطر شد، با سپاهی که بهمراه داشت از رود ارس گذشته امرای خطه‌ی قفقاز را بزیرفرمان خویش درآورد. (۱۱۷۵) در موقع محاصره‌ی ارومیه بعضی از متصدیان امور مالیاتی باو خبر دادند که شیخ علیخان زند بدون اطلاع وی

و با مهر خود حواله‌های متعدد صادر و بیشتر احکام خان زند را در جهت خلاف اجرا میکند؛ همچنین بماءمورین وصول مالیات دستور داده‌است با مردم بخشونت و سختی رفتار کنند. کریمخان ازاین عمل سخت برآشفت و پس از انجام تحقیقات دستور داد آن سردار بزرگ را نابینا سازند.

سرکوبی شیخ سلیمان بنی کعب

جمعی از امرای بنی کعب که در ساحل راست شط العرب ساکن بودند، از جور و ستم حاکم بغداد بستوه آمده تحت فرماندهی شیخ سلیمان از شط العرب گذشته، در ناحیه‌ی فلاحیه‌ی خوزستان متوقف شدند. شیخ سلیمان چند زورق و کشتی فراهم آورده مدخل شط‌العرب درخلیج فارس رابرروی مسافران و کشتی‌های تجاری بست و کشتی‌های عثمانی را در دهانه‌ی شط العرب توقیف کرد. عمر پاشا والی بغداد سفیری بنام محمد سلام آغاسی نزد کریمخان اعزام داشته دوستانه از اوخواهش کرد سپاهی برای سرکوبی شیخ سلیمان بفرستد. کریمخان نیز برای حفظ دوستی واتحاد بادولت عثمانی، این درخواست را پذیرفته جمعی از تفنگچیان تنگستانی رابفرماندهی زکی خان زند ماءمور این مهم کرد. زکی خان باکشتی‌های والی بصره از کارون عبورکرده برشیخ سلیمان هجوم برد و سنگرهای ویرا ویران ساخت. شیخ عاقبت سرتسلیم فرود آورده میرزا محمد علی صدر الممالک را که نزد کریمخان محترم بود بشفاعت برانگیخت و متعهد شد که سالانه خراج کافی بدربار ایران بپردازد. از آنجا که طوایف بنی کعب پیرو آئین تشیع بودند، خان زند درخواست شیخ را پذیرفت و دستور بازگشت نیروی اعزامی را صادرکرد. سپس در سالهای ۱۱۷۸ و ۱۱۷۹ شورشیان بهبهان را بجای خود نشاند.

سلطنت کریمخان زند (از ۱۱۶۳ تا ۱۱۹۳)

کریمخان که در سال ۱۱۶۳ ظهورکرده‌بود، پس از کشته شدن محمد حسن خان قاجار تقریبا "با استقلال کامل بر تمام ایران ــ بجز خراسان ــ تسلط یافت و حکومت وی تا پایان زندگیش دوام پیداکرد. کریمخان، بپاس حق نعمت، هیچگاه متعرض خراسان ــ که در دست شاهرخ میرزای نابینابود ــ نشد و شاهرخ تا آخر زندگی اسما" در آن خطه سلطنت می‌کرد.

پس از محمدحسن خان، فتحعلیخان افشار از پیروان آزادخان با کریمخان بمخالفت

برخاست وکریمخان و شیخ علیخان برای سرکوبی او بارومیه رفتند. شیخ علیخان از کارزار گریخت، ولی کریمخان ایستادگی کرد. فتح علیخان پس از عذر خواهی بخشوده شد و کمی بعد در نتیجه‌ی بدرفتاری، بدست یکی از کسان کریمخان مقتول گردید.

درهمین هنگام بود که کریمخان بعلتی که درست معلوم نیست، شیخ علی خان زند را کور کرد. آنطور که پیداست سردار مزبور به پیروزیهای خود مغرور شده در دسیسه‌هائی که در حین محاصره‌ی ارومیه برای کشتن کریمخان طرح شده بوددست داشت.

کریمخان پس ازسرکوبی فتح علیخان افشاروتسخیر آذربایجان، طایفه‌ی زندیه‌ی کرمان ویزد و جنوب خراسان را هم تحت فرمان خود درآورد. خان از این تاریخ تا آخر عمر خود جز فتح بصره فعالیت نظامی دیگری نداشت، بلکه بیشتر اوقات خود را در شیراز - که آنرا به پایتختی برگزیده بود - صرف خوشگذرانی می‌کرد و در رفاه حال مردم می‌کوشید، وهمین اهتمام وی در فراهم آوردن موجبات عیش و آسایش مردم و دفع ظلم و تعدی از ایشان است که کریمخان را نزد معاصرانش محبوب واز دید تاریخ سربلند و نیک نام ساخته است.

فتح بصره

یکی از مقررات پیمان نامه‌ی نادرشاه با دولت عثمانی آن بود که امنای آن دولت در بین النهرین زوار ایرانی را مورد آزارو اذیت قرار ندهند. ولی بعد از مرگ نادر این ماده عملا" نقض شد و ماء موران عثمانی با ایرانیان بنای مخالفت را گذاشتند. کریمخان بسبب گرفتاریهای جاری تا مدتی باین امر توجه نداشت. ولی هنگامیکه ستم و بیداد عمرپاشا نسبت بزوار ایرانی شدت گرفت، نامه‌ای بسلطان مصطفی خان نوشت و سر عمر پاشا را از اوخواست. اما دربار عثمانی باین امر توجهی نکرد، (۱۱۸۷ هجری) و کریمخان با پنجهزار سپاهی عازم فتح بصره شد.

در همان وقت سلطان مصطفی وفات یافت و برادرش سلطان عبدالمجید اول بسلطنت رسید. وی عمر پاشا را کشته سرش را بشیراز نزد کریمخان فرستاد و از او تقاضا کرد که سپاه خود را از بصره بازخواند و اضافه کرد که بصره ملکشخصی مادر اوست و در عوض آن ولایت، هرناحیه‌ی دیگری را که پادشاه ایران بخواهد، بتصرف اوخواهد داد. این امر ضعف و ناتوانی شدید دولت عثمانی را آشکار ساخت و کریمخان را در انجام فتح بصره مصمم تر گردانید. دولت عثمانی ناچار سپاهی

برای دفاع از بصره اعزام داشت .کریمخان متقابلا" سی و پنجهزار نفر مرد جنگی‌را بفرماندهی صادقخان به بصره فرستاد. در اواخر سال ۱۱۸۸ سپاه ایران بکنارشط‌العرب رسید و برای عبور از شط بساختن پل مشغول شد. در همین اثنا ده هزار نفر از ترکان با چند کشتی در شط‌العرب بجلو آمدند. در اوایل سال ۱۱۸۹ بین طرفین نبرد درگرفت. سپاه ترک منهزم شد، فوج بختیاری و تفنگچیان تنگستانی و بوشهری از شط‌العرب گذشته در مدت ۱۸ روز پل مورد نظر را برای عبور سپاه ایران آماده ساختند و بصره بمحاصره‌ی ایران درآمد.

محاصره‌ی بصره سیزده ماه بطول انجامید. سرانجام سلیمان خان حاکم بصره از کمی آذوقه و طول محاصره به تنگ آمد و شهر را بتصرف سپاه ایران داد. صادقخان چهارماه در بصره توقف کرد و در موقع مراجعت، علی محمد خان زند را بحکومت آن شهر برگماشت و در اواخر سال ۱۱۹۰ باتفاق سلیمان خان بشیراز بازگشت.

در غیاب صادق‌خان مردم بصره و طوایف عرب اطراف شهر سر بشورش برداشته علی محمد خان را کشتند. با اینحال ایرانیان بصره را حفظ و کریمخان‌را از آن واقعه آگاه کردند. صادقخان مجددا" بحکومت بصره منصوب شد و با سپاه چریک فارس و فرزند خود جعفرخان بدانسو شتافت وچون بحوالی شهررسید، شورشیان عرب پراکنده شدند. صادق خان تا زمان وفات کریمخان یعنی تا سال ۱۱۹۳ در حکومت بصره باقی بود و در این مدت با مردم شهر بویژه بازرگانان انگلیسی با حسن سلوک رفتار میکرد و ایشان در سایه‌ی توجه او از آزار مردم شهر در امان بودند.

کریم خان در ۱۳ صفر سال ۱۱۹۳ در سن ۷۴ سالگی وفات یافت و در عمارت کلاه فرنگی در مقبره ایکه قبلا" بدستور او ساخته بودند، بخاک سپرده شد. وی درآخرعمرمسلول گردیده روز بروز ضعیف‌تر میشدو عاقبت هم قولنجی سخت او را از پای در آورد.

اوضاع سواحل و جزایر خلیج فارس در زمان زندیه

چنانکه دراحوال افشاریه دیدیم، نادرشاه در سال ۱۱۵۶ بوسیله‌ی محمدتقی‌خان بیگلربیگی فارس و کلبعلیخان برادرزن خود عمان و مسقط را بکلی تسخیر کرد، ولی بزودی بین این دو سردار اختلاف افتاد. محمد تقیخان، کلبعلیخان را کشته و بر نادرعاصی شد و نادر بدفع او پرداخت. این اوضاع که با اختلال مزاج نادر و

گرفتاریهای او در جنگهای اخیر با عثمانی مصادف و بکشته شدن او منجر گردید، ایران را از توجه باوضاع جزایر و سواحل خلیج فارس غافل کرد و شیخ عمان بتدریج قدرت خود را در قسمت اعظم سواحل جنوبی خلیج فارس استوار ساخت.

کریمخان باوجود نزدیکی پایتخت خود بخلیج، بسبب اشتغال بزد و خورد با مدعیان وعاری بودن از میل به کشورگشائی و لشکرکشی، جز در یکی دومورد ــ آنهم برای جلوگیری از تعدیات دزدان دریائی ــ چندان اعتنائی نسبت بجزایر و سواحل خلیج نشان نداد. در آنزمان تجارت دریایی ایران در دست هلندیها و انگلیسیها بود. فرانسویها که در این ایام با انگلیسیها در حال جنگ بودند، در خلیج نیز مزاحم دشمنان خود میشدند، چنانکه در محرم سال ۱۱۷۳ با چهار کشتی به بندر عباس آمدند و دار التجاره‌ی انگلیسیها را گلوله باران کردند و پانزده روز پس از سوختن عمارت و غارت اشیاء آن عزیمت کردند.

چهار سال بعد از این واقعه انگلیسیها مرکز تجاری خود را از بندر عباس به بصره منتقل ساختند و با توجه باینکه هلندیها هم مرکز تجارت خود را از ایران بخاک عثمانی انتقال داده بودند، عمل مزبور صدمه‌ی بزرگی بتجارت خارجی ایران وارد آورد. کریم خان برای تلافی این وضع، در سال ۱۱۷۷ انگلیسی‌ها را به بوشهر بازگردانیده بموجب فرمانی نمایندگان کمپانی هند شرقی انگلیس را بافتتاح تجارتخانه‌ای درآن بندر وادار کرد و حق انحصار تجارت بوشهر را بایشان واگذاشت. انگلیسیها در آن بندر باین فرمان دلگرم شده تجارتخانه‌ی خود را در بوشهر افتتاح کردند وتا ۱۱۸۳ درآنجا بودند، اما دراین تاریخ بسبب ناامنی داخلی و تعدیات شیوخ اطراف ببصره رفتند.

در سال ۱۱۶۷ رئیس تجارتخانه‌ی هلندی در بصره (کیپ‌ها وزن) جزیره‌ی کوچک خارک رابتصرف درآورده آنجا رامرکزصید وتجارت مرواریدقرار داد و باحداث یک قلعه‌ی نظامی پرداخت. شیخ بندرریگ از رعایای عرب ایران بود. وی چندین بار برکریم خان عاصی شد، ولی خان زند بحرمت دامادش که در سلک خدمتگزاران زندیه قرار داشت از سرخون او درگذشت. در این ایام وی نیز بر صادقخان والی فارس و برادرکریمخان شورید. صادقخان جمعی را برای دستگیری میر مهنا فرستاد و او بجزیره‌ی خارکو گریخت، ولی چون جزیرهٔ مزبور آب شیرین نداشت، بخارک حمله برد و در ۱۱۷۹ پس‌ازکشتن یا اسیرگرفتن سپاهیان هلندی، آن جزیره راتحت استیلای خود درآورد ــ و این تاریخ، زمان ختم دوره‌ی تسلط‌هلندیها بر خلیج فارس و سواحل

وجزایر آنست. میر مهنا بعد از این پیروزی سخت مغرور و متعدی شده براهزنی و غارت در دریا پرداخت. کریمخان برادر مادری خود زکیخان را بدفع وی فرستاد. میر مهنا در آنجا کشته شد و جزایر خارک و خارکو ضمیمه‌ی قلمرو کریم خان گردید.

در سال ۱۱۸۰ کریمخان تصمیم گرفت بعمان و مسقط لشکرکشی کند. بدین منظور زکیخان را به بندر عباس فرستاد و والی هرمز را هم بیاری او خواند. زکیخان از بندر عباس به هرمز رفت، ولی چون قصد دست درازی بناموس والی هرمز را داشت، بوسیله‌ی وی دستگیر و زندانی و موضوع به کریمخان اطلاع داده شد و بدینجهت لشکر کشی بعمان صورت نگرفت.

پس از انتقال مرکز تجاری انگلیسیها ببصره، کریم خان تصمیم گرفت آنشهررا تسخیر کند تا هم زهر چشمی ازانگلیسیهاگرفته‌باشد و هم بصره را از رونق و اعتبار تجاری بیندازد، و برای اینکار بدرفتاری عثمانیها نسبت‌بزوار ایرانی و بعضی امور جزئی دیگر را بهانه قرار داد.

در اواخر زمان کریمخان، بر سر حمایت خان زند از ولاة کردستان عثمانی، بین دو کشور اختلاف افتاد. عمر پاشا والی بغداد، پاشای تحت‌الحمایه‌ی ایران را از حکومت کردستان معزول ساخت و کریمخان خواهرزاده‌ی خود علیمراد خان زند را بکردستان فرستاد. در آغاز پیروزی از آن زندیه بود، اما علیمرادخان در اثنای جنگ در حال مستی بچنگ ترکان افتاد و لشکریانش منهزم شدند. عمر پاشا که از سخط کریمخان بیمناک بود، علیمرادخان را بایران بازگرداند. کریمخان میخواست او را بهلاکت رساند، ولی بشفاعت صادقخان از خطایش درگذشت. سپس برای تلافی این شکست، یکی دیگر از سرداران خود را به کردستان اعزام داشت و او عثمانیهای منطقه‌ی مزبور را شکست داد. ضمنا" ــ همانطور که قبلا" گفته شد ــ کریمخان از اولیای دولت عثمانی خواست تا عمر پاشا را بهلاکت رسانده سر بریده‌اش برای وی ارسال دارند. اما پیش از آنکه جواب این درخواست برسد، دراواخر ۱۱۸۸ برادر خود صادقخان را با سی هزار سرباز برای تنبیه سلیمان خان حکمران بصره ــ که بر علیه ایران به شیخ عمان کمک میکرد ــ فرستاد. در این مأموریت ناصر خان بن مذکور حکمران بوشهر و بحرین نیز از طریق دریا به صادقخان کمک می‌رساند.

در ماه صفر ۱۱۸۹ نیروی ایران از دریا و خشکی بصره را محاصره‌کرد. انگلیسیها که میدانستند انگیزه‌ی اصلی کریمخان در لشکرکشی ببصره دشمنی با ایشانست، دو کشتی جنگی خود را در اختیار سلیمان خان گذاشتند. بعضی از اعراب خوزستان هم

بحمایت از عثمانیها برخاستند. جهت تلاش عمده‌ی دشمن آن بود که از پیوستن دو نیروی صادقخان و ناصرخان بیکدیگر جلوگیری کند، اما این اقدامات مثمرثمر واقع نشد و لشکریان صادقخان پیروزمندانه از شط العرب عبور کرده بصره را بتصرف درآوردند.

صفات و اخلاق و رفتار کریمخان

کریمخان یکی از افراد رشید و شجاع طایفه‌ی زندیه، ایرانی الاصل و از اهالی مغرب ایران بود. وی کودکی را در محیطی ساده و بی آلایش گذرانید و مدتی از دوره‌ی جوانی را در اردوی نادر بسر برد. مردی پاکدل، رئوف و مهربان، واجد نشاط طبیعی و طالب عیش و خوشگذرانی بود. تا پایان عمر تحت تاءثیر مقتضیات زمان قرار نگرفت و همواره صفات اصلی‌وتربیت ساده‌ی خود را حفظ کرد. آنچه مورخان زندیه از قبیل میرزا صادق موسوی متخلص به نامی و علیرضا ابن عبدالکریم نوشته و تاریخنگاران زمان قاجار از آنها نقل قول کرده‌اند، همه مبنی بر تحسین و تمجید صفات نیک و اخلاق مردانه‌و شهامت وجوانمردی ورحم و مروت وانصاف کریمخان است. بعضی از ایشان باستناد وقایع زمان کریمخان ـ که دیده یا شنیده‌اند ـ او را عادلترین شاهی برشمرده‌اند که ایران تا آنزمان بخود دیده بوده است.

زندگی شخصی کریمخان بسیار ساده و بی‌آلایش بود. پیوسته در مورد لباس و سایر مایحتاج زندگی از تکلف دوری می‌گزید. تن‌پوش تابستانی او قبایی از چیت ناصرخانی و لباس زمستانیش اطلس‌وقدک اصفهانی بود. عبایی بر روی لباس می‌پوشید، کلاه نمدی خود را با شال ترمه‌ای زرد می‌آراست و شالی بدور کمر می‌پیچید. غالبا" هر لباسی را آنقدر می‌پوشید تا کهنه و مندرس شود. از جواهرآلات زینتی بهیچ وجه استفاده نمی‌کرد. بنیه‌ی او سالم و نیروی بدنیش زیاد بود و بسبب رعایت اعتدال در زندگی، نیروی جسمانی خود را تا پایان عمر حفظ‌کرد. گر چه طالب عیش و خوشی بود، ولی تسلیم لهو و لعب نمیشد واینگونه سرگرمیها نمی‌توانست او را از رسیدگی بشکایات مردم واداره‌ی امور کشور بازدارد و در همه حال خوشخویی و نشاط طبیعی خودراکه‌ناشی از صحت مزاج‌و نیروی جسمانی و در حقیقت نتیجه‌ی مستقیم تربیت ساده‌ی او بود حفظ می‌کرد. وی دربیشتر موارد ملایمت و راءفت را بر سختگیری‌و عفو و گذشت را بر انتقام‌و عقوبت ترجیح میداد.

کریمخان که تا آخر عمرنام پادشاه برخود ننهاد، طرفدار رعیت و طالب امنیت

و آرامش و دلبسته بآبادانی و ترقی کشور بود و پیوسته تدابیری بکار می‌برد تا جان و مال رعایا را از تعدی حکام و فرمانروایان حفظ کند، و برای رسیدن باین هدف شخصا" تاحد مقدور برعایا نزدیک واز حال ایشان جویا می‌شد و درین کار آنقدر تمایل و علاقه نشان میداد که متعدیان از خیال دست‌اندازی بجان و مال مردم منصرف میشدند. خان زند باهمه‌ی راءفت ومهربانی، هرگز کسانیراکه درصدد آزار مردم برمیآمدند نمی‌بخشید. کریمخان که وقایع زمان نادر را بچشم دیده و از زیانها وضایعات لشکرکشی‌های آنزمان آگاه بود، نیاز مردم را برفاه و امنیت حس میکرد و همیشه می‌کوشید تا مرم در سایه‌ی عدل و انصاف او روزگار خود را بخوشی و کامرانی بگذرانند.

سیاست داخلی کریمخان استقرار امنیت سیاسی و قضائی و ایجاد آرامش در کشور بود و برای اجرای این منظور قطع نفوذ و تسلط حکام دوره‌ی هرج و مرج ایرانرا که بخودسری عادت کرده بودند لازم میدانست. از طرف دیگر خوی مردم‌داری و مهربانی ذاتی وی مانع از آن بود که بعد از غلبه بر حکام سرکش، ایشان را از میان بردارد. بهمین سبب امراو حکام مغلوب را در دربار خود نگاه میداشت تا هم دست تعدی آنها را از سرمردم کوتاه کرده وهم گروگانی در اختیار داشته باشد و این امر بمقاصد نیکخواهانه‌ی کریمخان کمک بسیارمیکرد، بطوریکه در مدت چهارده سال حکومت او هیچگونه فتنه و شورشی بروز نکرد و چنان امنیت وآرامشی در کشور برقرار گردید که تا آن زمان کمتر دیده شده بود.

کریمخان شخصا "از خشونت اخلاقی برکنار بود، ولی در ولایاتی که دارای حکام متعدی و ستمگر بودند، سرداران خشن و شدید العمل میگماشت تا سخت‌گیری آنان موجب رعب و هراس حکام شده ، دست از تعدی بمال و جان و عرض و ناموس مردم بازدارند. یکی از کسانیکه در این رابطه خدمات بزرگ بوی کرد، زکیخان زند بود که درشدت عمل و سخت گیری نظیر نداشت، و همین خصوصیات او سبب شد که در ایالات شمالی و بنادرجنوبی امنیت وآسایشی عمومی تاءمین گردد. همچنین میتوان از برادر او صادقخان نام برد که برخلاف کریمخان مردی سفاک و بیرحم بود و خان زند همیشه او را به ماءموریت‌هایی میفرستاد که مستلزم اعمال خشونت و سخت‌گیری بود.

افراد ایل زند پیروآیین تشیع بودند. کریمخان نیز شخصا" مردی متدین وپایبند بحفظ آداب و مراسم مذهبی بود وحتی بتقلید شاهان صفویه در ایام محرم مراسم عزاداری برپا میکرد. با توجه باینکه ایرانیان آنزمان بآداب و شعائر مذهبی پایبند بودند، رفتار کریمخان در این زمینه در توجه عمومی نسبت به وی تاءثیر

زیاد داشت. ضمنا" باید توضیح داد که گرچه کریمخان مردی متدین بود، ولی در امر مذهب تعصبی نداشت ومانند شاهان دوره‌ی آخر صفویه، عقاید شخصی او بمقاصد سیاسیش لطمه نمی‌زد، پیروان تمام ادیان را محترم می‌شمرد، از لحاظ تعهدات اجتماعی و مقررات کشوری میان افراد ملت فرقی نمیگذاشت و چنانچه بنا بمقتضیات‌زمان،پیروان یکی ازادیان غیراسلامی تحت فشار توده‌ی مسلمان قرار میگرفتند، از ایشان حمایت می‌کرد.

بنا بگفته‌ی اغلب مورخان،کریمخان خواندن و نوشتن نمی‌دانست، ولی‌نسبت به علما و دانشمندان زمان رفتاری احترام آمیز داشت، مخصوصا" بطبقه‌ی عرفا و مشایخ ایشان بسیار علاقمند بود و وجود بعضی‌ازوزرای‌دانش‌دوست‌مانند میرزا محمد حسین فراهانی متخلص به وفا که باتفاق میرزا محمد جعفر از منشیان قدیم نادرشاه امور کشور را اداره میکرد، در ترویج علم و معارف در آن زمان بی تاءثیر نبود.

کریمخان در زور بازو، کاربرد صحیح ابزار جنگ، تربیت‌سپاه‌و سواری‌وتیراندازی بی‌نظیر بود و وجود سپاه منظم و مسلح را برای حفظ امنیت وآسایش‌عمومی لازم میدانست. بهمین جهت پس‌ازآنکه خیالش از جهت حکام ولایات آسوده شد، شیراز را بپایتختی برگزیدو برای حفظ امنیتی که بضرب شمشیر برقرار ساخته بود، یک سپاه چهار صد وچهل و پنج‌هزار نفری در شیراز نگاهداشت. این سپاه تا زمان مرگ کریمخان تحت فرمان و دستور او بود وهمه‌ی افراد آن جیره و مواجب معینی از خزانه میگرفتند. علاوه بر سپاه مزبور، کریمخان یکهزار و چهار صد تفنگچی مخصوص در اختیار داشت که دارای تفنگهای چخماقی و شمشیرهای مرغوب بودند و آنها را غلام چخماقی می‌گفتند. وی همچنین هزار نفرمرد زبده‌ی جنگی بنام فوج یساول، هزار نفر نسقچی (نظیر دژبان فعلی)، هفت صد نفر فراش و سیصد نفر شاطر (۱) داشت و رویهمرفته در سپاه او شش هزار نفرافسر ــ از ده باشی (۲) تا سردار کل و سپهسالار ــ خدمت میکردند.

بیست وچهار هزار نفرازایلات لک و لر در شیراز متوقف بودند و در مواقعیکه خان زند بسلام عام می‌نشست، هشت هزار نفرازآنها در سلام حاضر میشدند. پس از مرگ کریمخان زند شیرازهٔ سپاه اواز هم پاشیده شد و افراد آن متابعت از فرماندهان

---

۱ ــ شاطر = مرد چالاک و بی‌باک.

۲ ــ ده‌باشی بمعنی فرمانده‌ی ده نفر است.

و سرداران خود را بر فداکاری در راه تحکیم پادشاهی اولاد کریمخان مقدم شمردند و در نتیجه همانطور که در مورد سپاه نادر دیدیم ، جانشین سرسلسلهٔ زندیه نیز از سپاه منظم و مسلح سلف خود سودی نبرد.

کریمخان در تمام دوران حکومت ، خود را وکیل الرعایا خواند. از بناهای او در تهران عمارتی بود بنام خلوت کریمخانی. آثار عمده‌ی او در شیراز عبارتست از ارگ وکیل ، مسجد وکیل ، بازاروکیل و حمام وکیل. گرچه بعضی از عمارات دولتی مربوط بآن‌زمان از جهت عظمت و استحکام عاری از اهمیت نیست ، اما هیچکدام از آنها اعتبار هنری‌ندارد و بطور کلی بناهای مزبور نمایانگر دوره‌ی تنزل هنرکاشی کاری و معماری در آن زمان است.

بازماندگان کریمخان زند (۱۱۹۳ تا ۱۲۰۳ هجری)

۱ ــ زکیخان

هنوز جنازه‌ی کریمخان بخاک سپرده نشده بود که بین نزدیکان او بر سر جانشینی نزاع درگرفت. زکیخان برادر مادری‌وی که به قساوت و بیرحمی معروف بود ، چون میدانست که بزرگان خاندان زندیه و پسران کریم‌خان زند زیر بار فرمان او نخواهند رفت ، برای اجبار ایشان به‌قیادت خود ، ارک سلطنتی و حرم‌کریمخانی را که‌منزل و پناهگاه آن گروه بود ، بمحاصره درآورد. محصور شدگان پس از سه روز مقاومت قراررا بر مصالحه گذاشتند. زکیجان با استفاده از این مصالحه پانزده تن از بزرگان‌زندرابدام انداخته هلاک کرد ، و در تمام‌این مدت جسد کریمخان برزمین افتاده بود.

۲ ــ ابوالفتح خان پسر کریمخان

زکیخان پس از دفن کریمخان ،ابوالفتح خان پسر بزرگتر کریمخان را سلطان نامید ، چند روز بعد برادر او محمد علیخان را هم که داماد خود او بود در این سلطنت شرکت داد و در واقع خود زمام‌امور را بدست گرفت. سپس بغارت اموال مقتولان پرداخته آنها را بین لشکریان تقسیم کرد. ازجمله سران زندیه که به دام زکیخان نیفتاده بودند یکی صادقخان برادر تنی کریمخان بود که با جعفر خان پسر خود در بصره میزیست و دیگری علیمرادخان سردار کریمخان بود که اندکی پیش از مرگ وی

ماءمور عزیمت باصفهان شده بود. هنگامی که زکیخان از خبر حرکت صادقخان بطرف شیراز آگاهی یافت، باو پیغام داد که درآمدن شتاب کند تا امور سلطنت را بدلخواه خود ترتیب دهد ـ هدف او این بود که صادقخان را هم بطریقی بدام بیندازد. صادقخان با نزدیک شدن بشیراز از حقیقت نیت زکیخان آگاهی یافت، ولی نظر باینکه همراهانش بر اثر خستگی راه و تهدیدات زکیخان پراکنده شده بودند، ناچار بکرمان گریخت. علیمرادخان نیز در اصفهان سر بطغیان برداشت و زکیخان با چهل هزارنفر عازم دفع او شد. در ایزد خواست جمعی از لشکریان که از بی اعتدالیها و اعمال زشت زکیخان به تنگ آمده بودند او را کشتند. ابوالفتح خان موضوع را بعلیمرادخان اطلاع داده خود بشیراز بازگشت و مستقلا" بر تخت شاهی نشست.

۳ ـ صادق خان

صادقخان و پسرش جعفر خان با شنیدن خبر قتل زکیخان خود را از رفسنجان بشیراز رسانیده بفرمان ابوالفتح خان گردن نهادند. ابوالفتح خان از جوانی بباده ـ گساری عادت داشت و باوجود پندها و تنبیهات پدر، دست از این کار نمی‌کشید. اکنون نیز که بزمامداری رسیده و خیالش از هر جهت آسوده شده بود، راه افراط می ـ پیمود و هرچه صادقخان می‌کوشید تا اورا باعتدال بکشاند، موفق نمی‌شد. عاقبت صادقخان ابوالفتح خان را خانه نشین کرد و خود به تمشیت امور سلطنت مشغول شد.

علیمرادخان که تا این تاریخ از ابوالفتح خان اطاعت داشت و بنام خدمتگزاری نسبت باو، ذوالفقارخان افشار حاکم یاغی خمسه و اسماعیل خان قشقائی از سرکشان مخالف راکشته و سرهای ایشان‌را بشیراز فرستاده بود، با وصول خبر عزل ابوالفتح خان مدعی صادقخان شد و در اصفهان خود را پادشاه خواند. صادقخان بمنظور پراکنده ساختن فرماندهانی که گرد علیمرادخان را گرفته بودند، بستگان آنها را مورد زجروآزار قرار داد، اما نتیجه‌ی اینعمل برخلاف انتظار وی بود، زیرا سرکردگان مزبور برعلیه‌اوطغیان کردند و این وضع تا دوسال ادامه یافت. در سال ۱۱۹۵ علیمرادخان یکی از سرادران خود را برای نبرد با صادقخان بشیراز فرستاد. علی نقیخان پسر صادقخان حمله کنندگان را در بیرون شیراز شکستی سخت داد. شمار زیادی از سران سپاه علیمرادخان اسیر شدند و علیمرادخان بحدودکرمانشاهان رفت و پس از جمع آوری نیرو، بشیراز حمله برد. جعفر خان پسر صادقخان که‌برادرمادری

علیمرادخان بود، بپدر خیانت کرده باتفاق اکبر خان پسر زکیخان به علیمرادخان پیوست، و صادقخان و پسر دیگرش علی نقیخان در شیراز محصور شدند. علیمرادخان در محرم ۱۱۹۶ بعد از نه ماه محاصره، شیراز را تسخیر کرد، صادقخان و علی نقیخان را کشت، ابوالفتح خان و پسران دیگر کریم خان را نابینا ساخت و خود بر اریکه‌ی سلطنت نشست و حکومت کردستان را در ازاء خدمت جعفر خان، باو واگذاشت.

۴ ــ علیمرادخان

پس ازآنکه علیمرادخان از جانب زندیه آسوده خاطر شد، نزدیک بچهل هزار مرد جنگی در اصفهان فراهم آورد و بعزم تسخیر مازندران و استرآباد و دفع قاجاریه عازم تهران شد.

علیمرادخان مردی ثابت قدم و شجاع، ولی شرابخواره و تندخو بود. در اوایل سلطنت او آغا محمد خان قاجار (۱) در ایالات شمالی قدرت زیادی بهمرسانید، همه‌ی شهرهای مازندران و گرگان و گیلان راتحت سیطره‌ی خوددرآوردوتاقزوین‌وتهران پیش رفت. در سال ۱۱۹۸ علیمرادخان پس از شنیدن خبر پیشروی آغا محمد خان، سپاهی‌گران بسرداری فرزند پانزده ساله‌ی خود شیخ ویس خان روانه‌ی مازندران کرد. هنگامی که حکام شهرهای مازندران از رسیدن سپاه زندیه به تهران آگاهی یافتند، سر باطاعت شیخ ویس‌خان‌فرود آوردند. سردار زند در مازندران بسرعت پیشروی کرده شهر ساری را بتصرف درآورد و آغا محمد خان که در مدت شش سال فاصله‌ی بین وفات کریمخان و هجوم شیخ ویس خان عمر خود را به زد و خورد با برادران خود و حکام محلی مازندران گذرانیده بود، از آن ایالت چشم پوشیده بگرگان گریخت. شیخ ویس خان بتعقیب آغا محمد خان پرداخت، ولی در نزدیکی شهرگرگان بشدت شکست خورده تلفات فراوان داد و جمع کثیری از سپاه زند متواری شدند.

هنگامیکه فراریان بتهران رسیدند، علیمرادخان که در آنشهراقامت داشت، جمعی

۱ــ پس از قتل محمد حسن قاجار، بدستور کریمخان زند، پسرش آقا محمد خان قاجار را دستگیر ساختندو یکی از سرداران کریمخان ویرا اخته کرد. بهمین سبب است که آقا محمد خان را آغا محمد خان و خواجه‌ی تاجدار نامیده‌اند.

از سران سپاه را بجرم خیانت در جنگ اعدام کرد و مجددا" نیروئی مرکب از چندین هزار سواره و پیاده بسرداری رستم خان پسر عموی خود بمازندران فرستاد، ولی این سپاه نیز از جعفر قلی خان برادرآغا محمد خان شکست خورد. جعفر خان زند که خبر شکست‌های پی در پی نیروی علیمرادخان را شنیده بود، در مقر حکومت خود زنجان لوای استقلال بر افراشت و عازم اصفهان شد. علیمرادخان برای دفع او بدانصوب شتافت، اما بسبب ضعف ناشی از ابتلای بمرض استسقاء در مورچه خورت اصفهان بدرود زندگی گفت. (صفر سال ۱۲۰۰ هجری)

۵ــ جعفر خان

پس از وفات علیمرادخان، جعفرخان فرزند صادقخان‌زند بسلطنت نشست. وی برای مقابله باآغا محمد خان قاجار که از راه قم و کاشان بجانب اصفهان پیش میآمد، نیروئی جمع‌آوری کرد و آنها را در دو دسته بسرداری نجف خان و احمد خان ابدالی پسر آزادخان بدفع دشمن فرستاد، ولی هر دو سپاه در حوالی کاشان شکست خوردند. جعفر خان اصفهان را رها کرده بشیراز رفت و چون مدعی زورمندی مانند آغا محمد خان‌را دربرابر خود دید، در صدد برآمد متصرفات خود را بسمت شرق و شمال شرقی فارس گسترش دهد. بدینمنظور به یزد حمله برد و با آنکه سپاه کافی و مهمات فراوانی داشت، در برخورد با مقاومت و پایداری تقی خان حاکم یزد پای ثبات سست کرده بجانب شیراز گریخت، نیمی از سپاهیان او پراکنده شدند و چیزی نمانده بود که شیرازه‌ی سلطنتش بکلی از هم پاشیده شود، اما فتوحات فرزند رشیدش لطفعلیخان آبرو و اعتباراورا تجدید کرد. لطف علیخان با نیروی کم خود قلعه‌ی لار را که در محل کوهستانی مرتفعی واقع بود در محاصره گرفته چهار ماه پای فشرد. عاقبت فرزندان نصیرخان لاری که قلعه را در دست داشتند در برابر حملات پی در-پی لطف علیخان ناتوان شده آنرا تسلیم کردند. لطف علیخان ایشان را بشیراز برد وخود نیز بحکومت لارستان منصوب شد و در عرض چند ماه همه‌ی نواحی کوهستانی لار و سواحل خلیج فارس را از بندر عباس تا بوشهر تحت تسلط خویش درآورد. (۱۲۰۲ هجری). جعفر خان در سال ۱۲۰۳ بوسیله‌ی یکی از امرای زندانی که موفق بفرار شده بود بقتل رسید.

۶ ـ لطفعلیخان

پس از کشته شدن جعفرخان، بر سر جانشینی او بین امرای زند اختلاف بوجود آمد و هرج و مرج عجیبی بر شیراز حکمفرما شد. بالاخره حاجی ابراهیم کلانتر فارس در نهایت فداکاری سپاهی فراهم آورد و سپس لطف علیخان فرزند جعفرخان را که در آن تاریخ در غرب فارس می‌زیست بشیراز خواست و در ۱۵ شعبان سال ۱۲۰۳ هجری وی را که بیست و دو سال داشت بر تخت نشاند.

لطف علیخان جوانی خوش سیما بود. چهره‌ای جذاب، قامتی کشیده و اندامی باریک و قوی و چالاک داشت. وی در سواری و تیراندازی و شمشیر بازی و سایر فنون سپاهیگری بی مانند و بسیار شجاع و متهور و بی باک بود.

با توجه باین فضایل اخلاقی و علاقه‌ی شدیدی که مردم فارس بسلطنت خاندان زند داشتند، چنین بنظر میرسید که لطف علیخان عظمت و اقتدار زمان کریم خان را بار دیگر تجدید خواهد کرد. اما باوجود حریف سرسختی چون آغا محمد خان و حوادث غیرمنتظره‌ای که در دوران سلطنت لطف علیخان روی داد، این امید بیاءس مبدل گردید. در تمام مدت فاصله‌ی بین مرگ کریمخان و جلوس لطفعلیخان، ایران مرکزی و جنوبی میدان کشمکش و زد و خورد خوانین زند و روءسای ایلات فارس و خوزستان بود. آغا محمد خان قاجار اساس حکومت خود را در ایالات شمالی ایران مستحکم ساخته بود و می‌کوشید با استفاده از فرصتی شیراز را نیز اشغال کند. چنانکه پیش از این گذشت، وی حتی در زمان سلطنت صادقخان و علیمرادخان و جعفرخان چندین بار از حدود ایالات شمالی تجاوز کرد، ولی کاری از پیش نبرد.

هنگامیکه خبر جلوس لطف علیخان را شنید، بتصور آنکه وی در امور نظامی و جنگی جوانی کم تجربه است، و در اندک زمانی بر او غلبه خواهد یافت، راه شیراز را در پیش گرفت. اردوی قاجار در صحرای هزار بیضا واقع در ۳۲ کیلومتری شیراز فرود آمد و علیقلیخان برادر آغا محمد خان ماءمور حفاظت اردوگاه شد. آنگاه آغا محمد خان شخصاً با چندین هزار سواره و پیاده آهنگ شیراز کرد. در ۱۲ کیلومتری آنشهر بین دو سپاه جنگ درگرفت. لطف علیخان با دو هزار سوار بجناح راست اردوی قاجار حمله برد و افراد را پراکنده ساخت، ولی بعلت فرار جمعی از سپاهیان خود به شیراز عقب نشینی کرده در شهر متحصن شد. آغا محمد خان مدت

یکماه شیراز را در محاصره گرفت ولی نظر باینکه فاقد وسائل قلعه کوبی و برج و باروی شهر بسیار محکم بود ، با سپاه خود بتهران بازگشت (ذی حجه‌ی ۱۲۰۳ هجری) . لطف علیخان بپاس خدمات حاجی ابراهیم کلانتر ، وزارت خویش را بوی اعطا کرد ، ولی ارباب نفوذ و بزرگان زند رنجیده خاطر شده بسعایت پرداختند و وی را متهم به خیانت ودوروئی کردند . این سخنان درذهن لطف علیخان تاءثیر بخشیده‌نسبت به‌وزیر باوفای خود بدبین شد و رفتار شاه ، وزیر را از او دلسرد کرد. بدبینی وبی اعتنائی لطف علیخان نسبت بحاجی ابراهیم که در میان مردم شیراز نفوذ کامل داشت و حکومت بیشتر شهرها و نواحی در دست برادران و فرزندان او بود ، وی را بحکم صیانت نفس وادار بمخالفت و معاندت با ولی نعمت خویش ساخت و چنانکه خواهیم دید ، با آغا محمد خان قاجار کنا رآمد و او را برانگیخت تا سپاهی برای تسخیر شیراز گسیل دارد. هنگامیکه خبر حرکت سپاه قاجار واصل شد ، لطف علیخان غافل از دوروئی و خیانت حاجی ابراهیم ، حکومت فارس را بوی سپرده با نیروی خویش از شیراز بیرون رفت و در سمیرم علیا واقع در ۳۶ کیلومتری شهرضا فرود آمد . در آنجا با نیروی قاجار که فرماندهی آنرا بابا خان برادرزاده‌ی آغا محمد خان بعهده داشت روبرو شد و بآرایش سپاه پرداخت . اما پیش از شروع جنگ ، در یکی از شبها بوسیله‌ی ایادی حاجی ابراهیم تیری بسرا پرده‌ی خان زند شلیک شدو شورش و غوغا در سراسر اردو بروز کرد. لطف علیخان برای اطلاع از میزان درستی و امانت و وفاداری سران سپاه ، همه‌ی آنها را بخیمه‌ی خود دعوت کرد ، اما جز طهماسب- قلیخان فیلی هیچکس در آنجا حاضر نشد. لطف علیخان از ترس آنکه مبادا شیراز را نیز ازدست بدهد ، مخفیانه خود را بآنجا رسانید ، ولی حاجی ابراهیم با ورود او بشهر مخالفت کرد و باین ترتیب خیانت خود را آشکار ساخت. خان زند با چند نفر از نزدیکان خود بدشتستان رفت و از آنجا عازم بندر ریگ شد.

امیر علیخان حیات داودی حاکم بندر مقدم وی را گرامی داشته نیروئی اندک فراهم آورد. چون این خبر بحاجی ابراهیم رسید ، دو دسته از سپاهیان خود را برای جلوگیری از پیشرفت کار لطف علیخان روانه کرد. اما هر دو گروه شکست خوردند. خان زند بجانب شیراز راند و در دشت زرقان اردو زد. مصطفی خان دولو بکمک حاجی ابراهیم آمد ، ولی در صحرای باجگاه از لطف علیخان شکست خورد .حاجی ابراهیم چون کار را بدین منوال دید ، از آغا محمد خان کمک خواست .وی نیز یکی از سرداران قاجار بنام جان محمد خان را با بیست هزار مرد جنگی بشیراز فرستاد ، ولی در اثر

شجاعت و دلاوری خان زند این عده نیز در صحرای قبله‌ی شیراز از پای در آمدند. (۱۲۰۶ هجری).

شکست سردار قاجار در جنگ قبله موجب شد که خود آغا محمد خان با سپاهی متشکل از قریب چهل هزار نفر عازم شیراز شود. لطف علیخان که به زحمت توانسته بود سه هزار نفر را گرد خود جمع آورد، بمقابله‌ی او شتافت. در محل شهرک واقع بر سر راه شیراز باصفهان نبرد سختی بین طرفین بوقوع پیوست. خان زند بقلب سپاه دشمن زد و خود را بخرگاه آغا محمد خان رسانید، ولی در اثر خیانت همراهان خویش و کثرت نیروی قاجار کاری از پیش نبرد و با آنکه تلفات سنگینی بدشمن وارد آورد، ناگزیر عقب نشینی کرده بجانب کرمان گریخت. (شوال ۱۲۰۶ هجری).

آغا محمد خان در اوایل ذی حجه‌ی سال ۱۲۰۶ وارد شیراز شد، در عمارت کلاه فرنگی برتخت سلطنت نشست و بلافاصله دستور داد قبر کریمخان وکیل را نبش و جنازهٔ او را بتهران منتقل کنند و در جائیکه همیشه زیر قدمهای وی باشد دفن نمایند. همچنین دستور داد دو ستون سنگی و همه‌ی سنگهای مرمر و درهای خاتم‌کاری عمارت وکیل را از جای کنده بهمراه زنان و فرزندان زندیه که در شیراز بودند بتهران ببرند، و نیز برج و باروئی که بفرمان کریمخان بر گرد شیراز کشیده شده بود ویران گردید.

فتح‌شیراز بزرگترین ضربه را بر پیکر دولت زندیه وارد آورد. لطف علیخان از آن تاریخ‌تا سال گرفتاری خود بدست سردار قاجار (سال ۱۲۰۹) برای تسخیر آن شهر کوشش فراوان بکار برد و دلاوریها و فداکاریهای بسیار نشان داد، ولی در تمام این مدت هیچگاه نتوانست بیش از هزار تن سپاهی فراهم کند. با اینحال وی چندین بار سپاهیان قاجار را در ناحیه‌ی کرمان شکست داد و عاقبت با هزار نفر از همراهان وفادار و عموی رشید و شجاع خود عبدالله‌خان زند، محمد حسین خان قراگزلو سردار قاجار رامغلوب و بنه و مهمات سپاه او را تصرف کرد. در اوایل شعبان ۱۲۰۸ واردکرمان شد و بنا بتقاضای مردم شهر خود را شاه خواندو بنام خویش سکه زد.

پس از فتح کرمان بدست لطف علیخان، آغا محمد خان بقصد تسخیر آنشهر با سپاهی که شمار نفرات آن به پنجاه هزار نفر میرسید از راه قم عازم جنوب گردید. اولین لشکر او که بسرداری حسین علیخان قاجار بطرف کرمان پیش رفته بود از لطف علیخان بسختی شکست خورد. آغا محمد خان شخصا" شهر را بمحاصره درآورد. میگویند دیدن سکه‌ای طلا که بنام لطفعلی خان منقش بود او را چنان بخشم آورد

که دستور داد کودک خردسال وی را که در تهران اسیر و نامش فتح‌الله خان بود اخته‌کنند. محاصره‌ی‌شهر چهار ماه بدرازا کشید و در اینمدت لطف علیخان نهایت پایداری و مقاومت را بخرج داد. عاقبت جمعی از پیادگان کرمانی که ماءمور حفاظت یکی ازدروازه‌های شهر بودند، نزدیک غروبی دروازه را بتصرف سپاه قاجار دادند. چون لطف علیخان از این واقعه آگاه شد، عده‌ای از گروه سه الی چهارهزار نفری سواران‌قاجار راکه‌وارد شهر شده بودند از دم تیغ گذرانید و بقیه را از شهر بیرون کرد .ولی بار دیگر خیانت پیشگان وسایل شکست او را فراهم کردند. نجف قلیخان خراسانی که‌از معتمدین لطف علیخان و ماءمور نگاهداری ارک کرمان بود، با سران قاجار سازش کرد و در ۲۹ ربیع الاول ۱۲۰۹ ارک را بتصرف ایشان داد. لطف علیخان هنگامی از خیانت زیر دستان خودآگاهی یافت که قریب به‌دوازده هزار نفر از سپاهیان‌قاجار وارد شهر شده بودند. با وجود بر این بمدد پایمردی و رشادت،تا نیمه‌ی روزدر برابر ایشان مقاومت کرد. آنگاه شبانه با ۳ تن از خواص خود از ارک خارج شده بقلب سپاه انبوده‌قاجار حمله برد و از آن معرکه رهایی یافت. چون‌آغا محمد خان ازفرارلطف علیخان آگاه شد، با خشم و غضبی که ناشی از کینه‌ی شدید او نسبت بخاندان زند بود، دمار از روزگار مردم کرمان برآورد. دستور داد هشت هزارنفرزن‌و بچه‌ی آن شهر را مانند کنیز و غلام بین سپاهیان تقسیم کنند. گروه کثیری را کشت و جمعی را نابینا ساخت. لطف علیخان نیز توسط محمد علی خان حاکم بم دستگیر و پیش خان قاجار فرستاده شد و آغا محمد خان وی را کور کرده بتهران فرستاد .اسارت خانِ زند در تهران بیش از یکماه طول نکشید. میرزامحمد خان قاجار حاکم تهران بدستورآغا محمد خان‌او را کشت و در بقعه‌ی امامزاده زید بخاک سپرد. (سال ۱۲۰۹ هجری ۰)

وضع علوم و ادبیات از دوران صفویه تا انقراض زندیه

چنانکه در تاریخ سیاسی خاندان صفویه خواندیم ، در اوایل قرن دهم هجری یعنی در بحبوحه‌ی ضعف بازماندگان گورکانان ایران و دوران ملک الطوایفی این سرزمین و وجود سلسله‌هایی چون آق قویونلو و تهاجمات و حملات پی در پی اوزبکان و عثمانیان از شمال شرقی و شمال غربی باین آب و خاک، دودمان صفویه پا برصحنه‌ی روزگار نهاد. پادشاهان این سلسله با در آمیختن مذهب و سیاست توانستند حکومتی واحد با قدرتی عظیم در ایران بوجود آورند و بتدریج دست دشمنان مذهبی و سیاسی را از سرحدات این کشور کوتاه سازند. با آنکه اغلب شاهان صفوی سست اراده و ضعیف‌ـ النفس بودند ، دوره‌ی دویست وچهل ساله‌ی حکومت ایشان دوران مجد و عظمت ایران بود. اما اشتغال دائمی پادشاهان صفویه بزد و خورد با این و آن و نیز ظهور و سلطنت نادرشاه افشار و کریمخان زند و جانشینان آنان در فاصله‌ی کوتاه پنجاه ساله‌ی بین انقراض صفویه و تشکیل سلسله‌ی قاجاریه، بآنان فرصت نمیداد که مانند شاهان گذشته بتشویق شعراء و علماء و فضلاء و نویسندگان بپردازند. از طرف دیگر تعصب شدید صفویه در تشیع ، پادشاهان خاندان مذکور را از توجه بدانش و پرورش گویندگان و نویسندگان باز می داشت. تنها دانشهائی که در دوران صفویه توسعه یافت ، علوم دینی والهی بود. در این زمینه فضلاء و علمای بزرگی چون شیخ بهائی و مجلسی که در

فقه و حدیث و تفسیر احاطه و تبحر داشتند ظهور و کتب زیادی تدوین کردند.
بطورکلی باید این‌عصررا دروه‌ی تنزل و انحطاط دانش و ادب فارسی دانست. با آنکه تاریخ روی کار آمدن صفویه بدوره‌ی مشعشع ادب ایران در عهد تیموریان بسیار نزدیک بود، معهذا در دورهٔ مورد نظر، شرایط وموجبات لازم برای ظهورگویندگانی چون حافظ و سعدی و خواجو و جامی فراهم نیامد، اما بعلت توجه پادشاهان صفوی بمذهب تشیع و تعظیم و تکریم آنان نسبت بآل علی (ع) با پیدایش شعرای مرثیه گوئی چون محتشم کاشانی و نوپردازانی در سبک هندی چون کلیم و صائب، این نقص بزرگ تا حدودی مرتفع گردید. با توجه باینکه تحقیق و تتبع در ادب فارسی در دوره‌ایکه شرح آن گذشت ازحوصله و زمینه‌ی کار کتاب حاضر بیرونست، بذکر نام و شرح مختصر احوال بعضی از شعرا و فضلاء و فلاسفه اکتفا می‌کنیم. ضمناً" یادآوری این نکته لازمست که گرچه عصر صفویه دوران انحطاط‌دانش‌وادب و علوم جدید بود، ولی در عوض بازار صنایع ظریفه‌رونق تمام داشت و نقاشان وخطاطان بزرگی ظهور کردند که در تاریخ‌هنرهای زیبای این کشور قدر و منزلت فراوان دارند. از آنجمله‌اند کمال الدین بهزاد ــ که اختصاص بزمان تیموریان‌داشت ولی اوایل دوره‌ی صفوی را نیز درک کرد ــ میر سید علی، سلطان محمد، میرک و علیرضا عباسی. اینک بطور خلاصه بشرح احوال شعرا فقها، فلاسفه، لغویون، مورخان و تذکره نویسان دوره‌ی مزبور می‌پردازیم. (کتاب‌های جامع عباسی شیخ بهائی، حلیةالمتقین و بحارالانوار مجلسی و ابواب‌الجنان قزوینی دراین دوره نوشته شده است. این کتابها همه بزبان عربی نگارش یافته یااز عربی برگردانده‌شده‌است. مجلسی همچنین قریب به پنجاه جلد کتاب و رساله در مسائل دینی به‌فارسی نوشت. گویندگان معروفی چون صائب تبریزی، فیضی دکنی، عرفی شیرازی، نظیری نیشابوری، ظهوری ترشیزی و امثال آنان فقط در هند مشهور شدند نه در منطقه‌ی حکمرانی صفویه.)

الف ــ شعرا

۱ ــ امیدی

وی اهل تهران بود و در خدمت حکیم جلال‌الدین دوانی معروف شاگردی

میکرد. غزل را چندان خوب نمی‌سرود ولی در قصیده مهارت تمام داشت. رضا قلیخان هدایت در مجمع‌الفصحاء و صاحب تذکره‌ی آتشکده‌ی آذر شرح احوال اورا آورده‌اند .بنا بنوشته‌ی ایشان، امیدی بر سر اختلافیکه در مورد قطعه زمینی در تهران داشت ،در سال ۹۲۵ بتحریک قوام‌الدین نوربخشی کشته شد. ساقی‌نامه و کمی شعر از وی در دست است.

۲ ـ بابا فغانی

بابافغانی از مردم شیراز بود و رضا قلیخان هدایت درباره‌ی او شرح مختصری بدست میدهد. وی را باختلاف اقوال فرزند میفروش و سیاف (۱) نوشته‌اند. در آغاز امر مردی لاابالی و میخواره بود ،ولی در اواخر عمر از این کار توبه کرد و در مشهد گوشه‌ی عزلت اختیار نمود. این شاعر منسوب بدربار سلطان یعقوب آق قویونلو بوده و قصایدی چند در مدح حضرت علی (ع) دارد. وفات او در سال ۹۲۵ اتفاق افتاد.

۳ ـ هاتفی

هاتفی خرجردی متوفی بسال ۹۲۷ ه.ق.نوه‌ی جامی بود. وی خمسه‌ای به سبک نظامی پرداخت، لیلی و مجنون و خسرووشیرین و هفت منظر و تیمورنامه را بنظم درآورد و شاهنامه‌ای نیزبه نام شاه اسماعیل سرود. این شعر معروف از اوست:

اگر بیضه‌ی زاغ ظلمت سرشت — نهی زیر طاووس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش — ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمه‌ی سلسبیل — بدان بیضه دم در دمد جبرئیل
شود عاقبت بیضه‌ی زاغ،زاغ — برد رنج بیهوده طاووس باغ

وی این مضمون را در برابر شعر زیر سرود که فردوسی در هجای سلطان محمود گفته بود

درختی که تلخ است ویرا سرشت — گرش برنشانی به باغ بهشت

۱ـ سیاف یعنی شمشیر زن و مجازا" معنی میرغضب را میدهد.

ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد

۴ ـ هلالی

هلالی جغتایی متوفی بسال ۹۳۹ غزل را نیکو می‌سرود. مثنوی شاه و درویش ازاوست. هلالی در استر آباد بدنیا آمد و چون از بازماندگان ترکان جغتایی بود، به جغتایی معروف شد. وی در خدمت امیر علیشیر نوایی کسب کمال کرد.

۵ ـ اهلی ترشیزی

اهلی ترشیزی متوفی بسال ۹۴۲ هـ.ق. از زمره‌ی شعرای دربار سلطان حسین بایقرا و مورد نوازش امیرعلیشیر نوایی بود. اشعار او بعلت سبک خاص خود در ایران خریدار ندارد. وی معاصر شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی بود.

۶ ـ زلالی

زلالی خوانساری متوفی بسال ۱۰۲۴ هـ.ق. ملک‌الشعرای شاه‌عباس کبیر و مرید و مداح میرداماد بود. وی هفت مثنوی بنام سبعه‌ی سیاره سرود و شهرت خود را از همین سبعه بدست آورد.

۷ ـ لسانی

لسانی از اهل شیراز بود و شرح احوال او در آتشکده‌ی آذر و هفت اقلیم و مجالس المؤمنین مسطور است. وی بیشتر اوقات عمر خویش را در بغداد و تبریز گذراند و در سال ۹۴۰ دیده فروبست.

۸ ـ نظیری نیشابوری

نظیری نیشابوری متوفی در ۱۰۲۱ هـ. ق. شاعر ایرانی مقیم هند بود. دیوان

او شامل قصاید، ترکیبات، ترجیعات، مقطعات ورباعیات است و در غزل و قصیده استاد بود.

۹ ـ ظهوری ترشیزی

ظهوری ترشیزی متوفی در ۱۰۲۵ هـ. ق. به سال ۹۸۰ به هند رفت و تا وقت مرگ در همان‌جا اقامت داشت. آثار بسیاری از مثنوی، قصیده و غزل از وی بجا مانده است.

۱۰ ـ طالب آملی

طالب آملی متوفی بسال ۱۰۳۶ شاعر پارسی‌گوی ایرانی و مقیم هند بود. وی‌علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات، منظومه‌ای به نام جهانگیر نامه دارد.

۱۱ ـ بیدل

عبدالقادر بیدل آخرین شاعر نامی خوش قریحه‌ی ایرانی مقیم هند است که بالغ بر صدهزاربیت شعرساخته است. وی در غزل عرفانی، اشعار عاشقانه و مثنوی استاد بوده و بهترین نمونه‌ی سبک هندی را ارائه کرده است. گذشته از کلیات، مجموعه‌ای‌مرکب ازپند و حکم منظوم و منثور به اسم نکات از او باقی مانده است. وفاتش در سال ۱۱۳۳ در دهلی اتفاق افتاد.

۱۲ ـ اهلی شیرازی

اهلی شیرازی قصاید وغزلیات زیبا سروده و در تجنیس وصنایع دیگر شعری قوت تمام داشته است. تاریخ وفات او را سال ۹۴۲ هـ.ق.نوشته‌اند.

۱۳ ـ فضولی

فضولی ایرانی بود ولی در بغداد اقامت داشت و چون از تبعه‌ی دولت‌عثمانی

بود، بعضی ویرا در زمره‌ی شعرای ترک بشمار می‌آورند. علت قبول تابعیت عثمانی از طرف وی آن بود که در سال ۹۴۰ بغداد بدست عثمانیها افتاد. اما صرفنظر از ظاهر قضیه، حقا" باید ویرا ایرانی دانست. این شاعر به ۳ زبان عربی، ترکی و فارسی شعر سروده است و اشعار ترکی او در ادبیات ترک مقامی ارجمند دارد. وفات او بسال ۹۷۰ اتفاق افتاد.

۱۴ ـ وحشی بافقی

وحشی در بافق کرمان متولد شد، ولی قسمت عمدهٔ عمر را در یزد بسر برد. وی غزلیاتی دل‌انگیز و پرشور دارد. وحشی مثنوی فرهاد و شیرین را شروع کرد ولی موفق باتمام آن نشد و اینکار بدست وصال شیرازی انجام گرفت. قصاید این شاعر غالبا" در مدح شاه طهماسب صفوی و بزرگان و رجال دربار اوست. وی بسال ۹۹۱ بدرود حیات گفت.

۱۵ ـ قادری یزدی

وی اشعاری در خصوص انواع مختلف لباسها گفته و بهمین مناسبت بشاعر البسه مشهور شده است. این شاعر با وحشی بافقی و محتشم کاشانی همعصر بود و ادوارد براون مستشرق انگلیسی تاریخ وفات او را با شک و تردید سال ۹۹۳ میداند.

۱۶ ـ محتشم کاشانی

این شاعر که بسال ۹۹۶ وفات یافت، در دوران جوانی اشعاری عاشقانه می‌سرود، اما درزمان پیری طبعش به قطعات و قصاید مذهبی گرایید و در منقبت ائمه‌ی اطهار اشعار فراوان گفت. مراثی و خاصه ترکیب‌بند او شهرت بسیار دارد.

۱۷ ـ عرفی شیرازی

جمال‌الدین محمد بن بدرالدین متخلص بعرفی در شیراز چشم بجهان گشود

و در همانجا تربیت یافت. در آغاز جوانی بهندوستان رفت، بخدمت اکبر شاه پیوست ومورد عنایت فیضی شاعر معروف و برادر وزیر آن پادشاه قرار گرفت. شبلی نعمانی در کتاب شعرالعجم عرفی را یکی از ۳ تن شاعر مشهور دوران او میداند. بعقیده‌ی وی دو نفر دیگر فیضی وبابا فغانی بودند. معروف است که عرفی و سنایی (شاعر دوره‌ی غزنویان) در هندوستان بیش از شعرای دیگر شهرت داشتند و نسخه‌ی دیوان این دو شاعر در همهٔ کتابفروشی‌ها در دسترس مشتریان بود. عرفی غرور و تکبر فراوان داشت و همین امر موجبات انزجار اطرافیان وی را فراهم میآورد. خودستایی و بلند پروازی وی تا حدی بود که خود را برتر و بالاتر از شعرای دیگر حتی استاد سخن سعدی شیرازی میدانست و میگفت:

نازش سعدی بمشت خاک شیراز از چه بود
گر نمیدانست باشد مولد و ماٴوای من؟

۱۸ - فیضی

فیضی یکی از سه شاعر معروف قرن دهم بود. وی بتقلید نظامی خمسه‌ای تحت عنوان مرکزادوار، سلیمان و بلقیس، تل و دمن، هفت کشور و اکبرنامه دارد. این گوینده قصاید و غزلیات فراوان نیز سروده است. برای آگاهی از اشعار او بد نیست ۳بیت زیررا که در رثای فرزند خویش ساخته است از نظر خوانندگان گرامی بگذرانیم:

ای روشنی دیده‌ی روشن چگونه‌ای؟ — من بی‌تو تیره‌روز، تو بی من چگونه‌ای؟
ماتم‌سراست خانه‌ی من در فراق تو — تو زیر خاک ساخته مسکن چگونه‌ای؟
برخاروخس که‌بستر و بالین‌خواب‌تست — ای یاسمین‌عذار سمن تن چگونه‌ای؟

فیضی بسبب تازگی و طراوت مضامین اشعارخود مانند عرفی در خاک عثمانی شهرت بسیارکسب کرد. ضیاء پاشا در مقدمه‌ی کتاب خرابات نام این دو شاعر را در ابیاتی که در حق آنها سروده است یکجا می‌آورد. معروفست که فیضی کتابخانه‌ای محتوی چهارهزار و ششصد جلد کتاب خطی داشت که اکثر آنها بخط موٴلفین کتب مزبور بود. فیضی در سال ۱۰۰۴ هجری چشم از جهان فروبست.

۱۹ – سحابی

سحابی از مردم استرآباد بود و چهل سال از عمر خویش را در نجف اشرف گذراند. وی بسال ۱۰۱۰ درگذشت. شش‌هزار بیت غزلیات و رباعیات از او باقی مانده است.

۲۰ – شفائی

بنا بگفته‌ی صاحب مجمع‌الفصحاء و اشاره‌ی آتشکده‌ی‌آذر، حکیم شرف‌الدین حسن شفائی طبیب و ندیم ویژه‌ی شاه‌عباس کبیر بود. وی علاوه بر هجویات و غزلیات، یک مثنوی بنام نمکدان حقیقت دارد که به تقلید حدیقةالحقیقه‌ی سنائی ساخته شده است. شفائی در سال ۱۰۳۷ چشم از جهان فرو بست.

۲۱ – ابوطالب کلیم

ابوطالب کلیم در همدان چشم بدنیا گشود و چون قبل از سفر هند بیشتر در کاشان روزگار میگذرانید، بکاشانی نیز معروف بود. کلیم پس از چندی اقامت در هندوستان، در سال ۱۰۲۸ عازم همدان شد و دو سال بعد بهندوستان بازگشت، مقام ملک‌الشعرایی دربار شاه جهان را بدست‌آورد، در التزام رکاب وی به کشمیر رفت و بسبب خوشی آب و هوا، تا آخر عمر در آنجاماند. از اشعار دلکش و نغز او چند بیتی در زیر میآوریم:

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم — اول و آخر این کهنه کتاب افتادست

در جای دیگر میگوید:

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش — آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد باین‌وآن — روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت

این شاعر نامی در سال ۱۰۶۱ جهان را بدرود گفت.

۲۲ – صائب تبریزی

صائب در قریه‌ی عباس‌آباد اصفهان بدنیا آمد. برابر تحقیقات شبلی نعمانی

در حدود سال ۱۰۳۵ عازم هندوستان شد، مدت شش سال در خدمت ظفرخان از امرای هند بسر برد و عاقبت بنا بدرخواست و التماس پدر پیر خود باصفهان بازگشت و تا آخر عمر در آنجا باقی ماند. صائب همواره پاس احترام استادان خود را نگاهمیداشت و در حق رکنا و شفائی کمال اعزاز و احترام را رعایت میکرد. وی در بزرگداشت شفائی چنین گفته است:

کنون‌که‌نبض‌شناس سخن شفائی نیست؟ در اصفهان که بدرد سخن رسد صائب

صائب در جمیع صنوف شعر طبع‌آزمایی کرد، اما در غزل‌سرایی استادی کامل بود. اشعار او سرشار از مضامین بکر و لطیف و دلکش و تک‌بیت‌های او ــ که چند فقره از آنها را بعنوان نمونه میآوریم ــ ازین نظر بسیار معروفست.

قرضی برسم تجربه از دوستان طلب معیار دوستان دغل روز حاجت است

خواب دروقت سحرگاه گران میگردد آدمی پیر چو شد، حرص جوان‌میگردد

که روی مردم عالم دوباره باید دید مرا بروز قیامت غمی که هست‌اینست

صائب بسال ۱۰۸۰ یا ۱۰۸۱ در اصفهان وفات یافت.

۲۳ ــ وحید قزوینی

وحید قزوینی متوفی بسال ۱۱۲۰،اشعاری بترکی و فارسی و رسالاتی در فنون مختلف دارد. وی‌درآغاز کار منشی دوتن از وزرای ایران بنام میرزانقی‌الدین محمد و خلیفه‌سلطان بود. بسال ۱۰۵۵ رسما" بعنوان مورخ دربار شاه‌عباس دوم انتخاب شد. در سال ۱۱۰۱ بمقام وزارت رسید، هیجده سال در آن مقام باقی ماند و از آن پس تا آخر عمر گوشه‌نشینی اختیار کرد.

۲۴ ـ هاتف اصفهانی

هاتف بزرگترین گوینده‌ی دوره‌ی افشاریه و زندیه بود. وی علاوه بر زندگی در مولدخود اصفهان، غالبا" در قم و کاشان روزگار می‌گذرانید. در زبان عربی‌مهارتی تمام داشت. دیوان او را قصائد و غزلیات و رباعیات و قطعات تشکیل میدهد و شهرت وی بیشتر در اثر ترجیع‌بندیست که در ستایش پروردگار سروده است. این شاعر با صباحی کاشی و آذربیگدلی همزمان بود و در سال ۱۱۹۸ بدرود حیات‌گفت.

۲۵ ـ آذر بیکدلی

لطفعلی بیک آذر بیکدلی متوفی به سال ۱۱۹۵ هجری،مانند مشتاق و هاتف و دیگران از بانیان بازگشت ادبی بود. وی مدتی در خراسان و اصفهان و شیراز روزگار گذرانید و نادرشاه و سپس کریمخان زند را مدح گفت. در قصیده و غزل از روش شاعران قدیم پیروی کرد و سبک عراقی را از نو در شعر خود بوجود آورد. منظومه‌ای بنام یوسف و زلیخا و نیز تذکره‌ای بنام آتشکده‌ی آذر دارد. این قطعه شعر ازاوست:

بشیخ شهر فقیری ز جوع برد پناه — بدین امید که از لطف خواهدش نان داد
هزار مساءله پرسیدش ازمسائل وگفت — که گر جواب نگوئی، نخواهمت نان داد
نداشت حال جدل آن فقیرو، شیخ غیور — ببرد آبش و نانش نداد، تا جان داد
عجب که با همه دانائی اونمیدانست — که حق به‌بنده نه روزی بشرط ایمان داد
من و ملازمت آستان پیر مغان — که جام می‌بکف کافر و مسلمان داد

ب ـ فقهای دوره‌ی صفویه

۱ ـ نورالدین علی‌بن عبدالعالی مشهور به محقق ثانی ـ محقق در دربار شاه طهماسب اول قرب و منزلت داشت و بسال ۹۴۰ درگذشت.

۲ ـ احمدبن محمد معروف به مقدس اردبیلی ـ وی طرف توجه شاه‌عباس بود و در سال ۹۹۳ وفات یافت.

۳ ـ ملامحمدتقی مجلسی ـ اولین کسی بود که احادیث و اخبار مربوط بفضایل شیعه را جمع‌آوری کرد و بسال ۱۰۷۰ چشم از جهان فروبست.

۴ ـ ملا محمد باقر مجلسی فرزند ملامحمدتقی مجلسی ـ وی بیش از پدر خویش شهرت داشت. از کتب مشهور او بحارالانوار، عین‌الحیات، مشکوة‌الانوار، حلیة‌المتقین، حیات‌القلوب، تحفة‌الزائرین، جلاء العیون، حق‌الیقین و زادالمعاد را نام می‌بریم. وفات وی بسال ۱۱۱۱ اتفاق افتاد.

پ ـ دانشمندان و فیلسوفان دوره صفوی که غالبا" بزبان عربی تألیفاتی دارند.

۱ ـ میرداماد

میرمحمدباقر بن محمد استرآبادی متوفی بسال ۱۰۴۱ از مشاهیر فلاسفه و دانشمندان زمان صفوی است. لقب داماد از پدرش که داماد محقق ثانی بود برای او بجای ماند. زادگاهش استرآباد بود ،در مشهد بتحصیل پرداخت و در اصفهان اقامت گزید. نزد معاصران خود احترام زیاد داشت و مجالس درس او در نظر اهل علم بسیار مغتنم بود. صدرالدین شیرازی از مجلس درس او استفاده کرده است. میرداماد تاءلیفات متعدد فلسفی‌و مذهبی دارد که همه بزبان عربی نوشته شده و از آن جمله است کتاب صراط المستقیم و قبسات در مسائل حکمت و کشف‌الحقایق در حکمت و دین. میرداماد اشعار فارسی نیز سروده و مثنوی مشرق‌الانوار از اوست. وی در اشعار خود اشراق تخلص می‌کرد.

۲ ـ ملا صدرا

صدرالدین محمد اصلش از شیراز و نام پدرش ابراهیم بود. مدتی نزد میر داماد به تحصیل فلسفه پرداخت. او را میتوان معروفترین فیلسوف دوره‌ی اخیر ایران شمرد. افکار فلسفی دقیق داشت و در این رشته دارای مقام و شهرتی خاص بود. تاءلیفات وی در حکمت مرجع و ماءخذ اهل علم و نخبه‌ی آنها عبارتست از اسفار ، شواهد ربوبیه، مشاعر و کتاب المبدء والمعاد. همچنین رسایل متعددی درمسائل مختلف علمی ازاو باقیست. شرح قسمتی از اصول کافی تاءلیف شیخ کلینی وتفسیر چند سوره از قرآن از آثار اوست. شیخ صدرالدین بسال ۱۰۵۰ در بازگشت از سفر مکه در بصره وفات یافت.

۳ ـ شیخ بهائی

شیخ بهاءالدین حسین عاملی معروف به شیخ‌بهائی چون از شیعیان جبل‌عامل بودبه عاملی شهرت یافت. پدر وی از شاگردان شیخ زین‌الدین شهید ثانی بود و

هنگامی که استادش بجرم تشیع توسط ترکان بقتل رسید، باتفاق بهاءالدین باصفهان آمد. بهاءالدین نزد استادانی چون ملا عبدالله یزدی و ملاعلی وملا افضل قائنی بفراگرفتن الهیات و ریاضیات و طب مشغول شد، در زمره‌ی فقها درآمد و بمقام شیخ‌الاسلامی‌رسید. وی سفری بزیارت مکه رفت وپس از بازگشت بلباس اهل طریقت ملبس گردید. آنگاه به حجاز و مصر و شام و عراق سفر کرد و با علما و عرفای بزرگ آشنا شد. تولد او در ۹۵۳ هجری ووفاتش در ۱۰۳۱ اتفاق افتاد. از تاءلیفات مهم او جامع عباسی ـ مشتمل بر فتاوی شرعیه ـ مفتاح‌الفلاح و تشریح‌الافلاک و خلاصة‌الحساب و کشکول و مثنوی نان و حلوا و مثنوی شیر و شکر را میتوان نام برد.

۴ ـ ملامحسن فیض کاشانی

محمدبن مرتضی کاشانی معروف به ملامحسن فیض شاگرد و داماد ملاصدرا بود. وی علاوه بر حکمت و فقه، در سرودن شعر نیز مهارت داشت. شمارتاءلیفات او را بالغ بر دویست رساله و کتاب دانسته‌اند. او این کتب را در فاصلهٔ سالهای ۱۰۲۹ تا ۱۰۹۰ برشته‌ی تحریر در آورده است. ملامحسن در سال ۱۰۶۵ از کاشان بشیراز رفت‌ودر خدمت سید ماجد بحرینی (از علمای معروف) و ملاصدرا بکسب کمالات اشتغال ورزید. مهمترین تاءلیف فارسی او ابواب‌الجنان است. وفات وی در حدود سال ۱۰۹۱ اتفاق افتاد و معروف است که شش الی هفت‌هزار بیت شعر فارسی سروده است.

۵ ـ ملا عبدالرزاق لاهیجی

وی مانند ملامحسن فیض کاشانی شاگرد ملاصدرای شیرازی بود و شعر نیز میسرود و فیاض تخلص میکرد. از کتب معروف او یکی گوهر مراد و دیگری سرمایه‌ی ایمان و هر دو بزبان فارسی است. شوارق‌الالهام را در شرح تجرید خواجه نصیر طوسی نوشته است.

دیگر از دانشمندان معروف، محقق ثانی متوفی بسال ۹۴۰ و میرزاابوالقاسم میرفندرسکی را میتوان نام برد که در سال ۱۰۵۰ هجری وفات یافت. میرفندرسکی در ریاضیات و حکمت استاد بود و به فارسی نیز شعر می‌سرود.

فصل سوم

سلسله‌ی قاجاریه

(۱۲۰۹ تا ۱۳۴۴ هجری)

الف ــ ابتدای کار قاجاریه

بنا بنوشته‌ی حسن پیرنیا و عباس اقبال آشتیانی و دکتر محمد جواد مشکور، قاجاریه طایفه‌ای اصلا" از نژاد مغول واز قبایلی هستند که در عهد چنگیز و اخلاف او همراه کشورگشایان تاتار از مغولستان ببلاد اسلامی آمده در نواحی بین شام و ایران و مخصوصا" در حدود ارمنستان مقیم شدند.

تا زمان تشکیل دولت صفوی چندان اسمی از ایل قاجار در تاریخ دیده نمیشود. یکی از هفت ایل ترک که سلسله‌ی صفویه را در رسیدن بقدرت یاری کردند، طایفه‌ی قاجار بود. درآن هنگام قاجاریه در ارمنستان بسر میبردند و سپس در زمره‌ی طوایف هفتگانه‌ی قزلباش بشمار آمدند.

شاه عباس طایفه‌ی قاجار را از مسکن اصلی خود ارمنستان مهاجرت داده به سه طایفه تقسیم کرد و به مرزهای ایران کوچانید: یک طایفه را به گرجستان، دسته‌ای را برای جلوگیری ازازبکان به مرو و گروه سوم را برای مقابله با ترکمانان به استرآباد فرستاد. طایفه‌ای که در استرآباد بود خود به دو دسته تقسیم شد: گروهی که در بالای قلعه‌ی مبارک‌آباد آنطرف رود گرگان اقامت کرد به یوخاری باش یعنی ساکن

قسمت علیای رود معروف گردید و دسته‌ای که در طرف پائین سکونت گزید، آشاقه باش یعنی ساکن قسمت سفلای رود نامیده شد.

بعقیده‌ی رابرت گرنت واتسن، ایشان ازنژاد ترک و شامل سه تیره بنام سولدوز، تنگ‌کوت (تنگقوت) و جلایر بودند. سولدوزها هیچوقت بایران نیامدند. تنگ‌کوت‌ها که چند صد خانوار بودند با اقوام مغول مخلوط شدند، ولی جلایرها در ایران و توران اقامت گزیده ابتدا نام خود را به تمام آن قبیله دادند. و اما بگفته‌ی اکثر مورخان، غالبا" بین دو طایفه‌ی یوخاری‌باش و آشاقه‌باش اختلافاتی وجود داشت.

درزمان هجوم افغانان به ایران، فتحعلی‌خان قاجار رئیس تیره‌ی قوانلو که از قبیله‌ی آشاقه‌باش بود به‌اردوی شاه طهماسب دوم پیوست و در نزد او قرب و منزلتی پیداکردو بمقام سپهسالاری رسید. ولی چنانکه در پیش خواندیم، نادرقلی وسایل قتل اورافراهم کرد و خود زمام امور لشکر شاه‌طهماسب را در دست گرفت. فتحعلی قوانلو دو پسر داشت: یکی محمد حسین‌خان که در کودکی وفات یافت و دیگری محمد حسن خان که بهنگام کشته شدن پدرش دوازده سال داشت. نادر که موجبات قتل فتحعلی‌خان آشاقه‌باش را فراهم آورده بود، در مقابل آن قبیله، طایفه‌ی دیگر قاجار یعنی یوخاری باش را مورد حمایت خود قرار داد و یکی از افراد این طایفه راکه محمد حسین خان نام داشت به فرمانروایی گرگان و استرآباد منصوب کرد، و اوهمان کسی است که در سال ۱۱۵۱ بدستور رضاقلی‌میرزا پسر نادرشاه، شاه‌طهماسب دوم و دو پسر او را بقتل رسانید.

در سال ۱۱۵۶ که نادر گرفتار جنگ با عثمانیها بود، محمدحسن آشاقه‌باش باکسان خوداسترآبادرا تسخیر کرد. نادر محمدحسن‌خان یوخاری باش را به سرکوبی او فرستاد. محمدحسن خان آشاقه‌باش به دشت ترکمن پناهنده شد و تا نادر زنده بودکاری ازپیش نبرد و همچنان مخفی میزیست. پس از کشته شدن نادر، محمدحسن خان قاجار قوانلو از مخفیگاه خود بیرون آمده استرآباد را تسخیر کرد، احمد خان ابدالی و آزادخان افغان را شکست داد و آذربایجان را گرفت، ولی دو پسر او آقا محمد خان و حسین‌قلی‌خان در دست‌هواداران کریمخان گرفتار شدند. چنانکه گفتیم، آقامحمدخان بدستور سبزعلی بیک اخته شد و بشرحی که در پیش گذشت، محمدحسن‌خان قاجار سرانجام در جنگ با شیخ علیخان زند مغلوب و بدست یکی از امرای قاجار که بدسته‌ٔ مخالف او تعلق داشت، کشته شد.

ب ـ آغا محمدخان

آغامحمدخان پسر محمد حسن خان آشاقه‌باش در تحت حمایت کریمخان زند درآمده در شیراز بسر می‌برد. کریمخان که از عمل ناشایست یکی از سرداران خود درباره‌ی آغامحمدخان منفعل‌بود، ویرا مورد شفقت قرارداده با او مهر وملاطفت می‌کرد و از آنجا که به عقل و درایتش اعتقاد داشت، غالبا" در امور کشور با او بمشورت می‌نشست و حتی برسم تعارف ویرا پیران ویسه (۱) میخواند. بعلاوه عمه‌ی آغامحمدخان زن کریمخان بود و چون وی خواجه بود، میتوانست بدون برخورد با مانع و مخالفت، در حرم خان زند داخل شود.

بهنگام بیماری کریمخان، آغامحمدخان پیوسته مترصد مرگ او بود. روز پیش از درگذشت کریمخان برای شکار به خارج شهر رفت. نزدیک دروازه‌ی شهر رسیده بود که از خبر مرگ وی آگاه شد. با شنیدن این خبر شیراز را ترک گفته باصفهان عزیمت کرد. سپس راه مازندران را در پیش گرفته اموال کاروانی را که حامل وجوه مالیات بود تصرف کرد و بقبیله‌ی خویش پیوست. نابرادری وی مرتضی قلیخان با او به مخالفت برخاسته خود را شاه اعلام کرد وآغامحمدخان را محبوس ساخت. اما آغامحمدخان بزودی از زندان گریخته بر ایالات بحر خزر دست یافت و دعوی حکومت کرد.

کوششهای اولیه‌ی آغامحمدخان صرف ایجاد وحدت و یگانگی بین قبایل قوانلو (آشاقه‌باش) و دولو (یوخاری باش) قاجار شد. در این امر با نهایت تدبیر و سیاست عمل کرد و در حالیکه هرج و مرج شدیدی جنوب ایران را در بر گرفته و خوانین زندو بختیاری بر سر سلطنت بنزاع برخاسته بودند، وی با فراغ خاطر گرگان و مازندران و گیلان را تحت تصرف در آورد. سپس مقارن جلوس علیمراد خان بر تخت سلطنت، نفوذخود را تا حدود اصفهان بسط داد و از آن پس با خوانین زند وارد جنگ شد. شرح اقدامات و لشکرکشیهای آغامحمدخان درولایات مرکزی و جنوبی ایران ضمن وقایع دوره‌ی جانشینان کریمخان گفته شد و در اینجا نیازی بتکرار آن نمی‌بینیم.

---

۱ ـ پیران ویسه وزیر افراسیاب پادشاه‌توران بود.

۱ ــ پادشاهی آغامحمدخان

آغامحمدخان پس از دستگیری لطفعلیخان و سه‌ماه استراحت در شیراز، عازم تهران شد و آن شهر را بپایتختی برگزید. سپس در شوال سال ۱۲۰۹ از تهران بطرف آذربایجان حرکت‌کرده از راه سراب و خلخال و اردبیل بکنار رود ارس رسید و پس از گذشتن از پل آن رودخانه، دوتن از سرداران را مأمور محاصره‌ی قلعه‌ی شوشی کرد و دو دسته از سپاهیان را برای تسخیر ایروان گسیل داشت. همچنین سفیری نزد ارایکلی (هراکلیوس) پادشاه گرجستان فرستاده او را باردوی خویش خواند.

هراکلیوس‌برابر قراردادی که قبلا" با کاترین دوم ملکه‌ی روسیه بسته بود، از تبعیت ایران خارج شده زیر حمایت دولت روسیه قرار گرفته و در مقابل، کاترین از طرف خود و جانشین خویش متعهد شده بود که ارایکلی و جانشینان او را برای همیشه تحت حمایت خود قرار دهد. مخالفت ارایکلی و ابراهیم خان جوانشیر حاکم قراباغ آغامحمدخان را دچار زحمت کرد. با این وصف ابتدا بجانب شوشی شتافت و درهشت فرسنگی آنشهر اردو زده مصطفی‌خان دولو را با پنجهزار نفر به عسکران واقع در سه فرسنگی قلعه‌ی شوشی فرستاد. دسته‌ی دیگری از سپاه قاجار بسرداری پیرقلیخان شام بیاتی در شش فرسنگی مغرب شوشی برادرزادگان جوانشیر را مغلوب وعده‌ی کثیرای از همراهان ایشان را دستگیر نمود. ابراهیم خان اظهار اطاعت کرد و آغامحمدخان بعد از دوماه توقف در حوالی شوشی و گنجه، عازم تفلیس شد.

چنانکه پیش از این اشاره شد، آغامحمدخان سفیری نزد ارایکلی فرستاده‌او را بنزد خود دعوت کرد. ارایکلی باین امر تن در نداده تفلیس را مستحکم ساخت و با سپاه خویش از شهر خارج شد. در چهارفرسنگی آن شهر با چهل‌هزار نفر از سپاهیان قاجار که از حوالی شوشی و گنجه آمده و در آن ناحیه بهم پیوسته بودند روبرو گردیده شکستی فاحش یافت و عازم تفلیس شد و سپاهیانش نیز پا بفرار نهادند. آغامحمدخان بجانب تفلیس حرکت کرده آنجا را بآسانی مسخر ساخت و پس‌ازتعیین و انتصاب حکام تفلیس و شیروان و ایروان و دربند، بتهران بازگشت.

آغامحمدخان در آغاز کار شهر استرآباد را بپایتختی انتخاب کرد،ولی هنگامیکه غرب ایران را بتصرف در آورد، دریافت که آن شهر دورافتاده برای

مرکزیت چنین کشوری مناسب نیست .بهمین جهت تا مدتی شهر ساری را پایتخت خود قرار داد ،اما این شهر را نیز برای منظور خود شایسته نیافت. سرانجام هنگامی که در سال ۱۲۰۰ پادشاهی خود را اعلام کرد، مقر سلطنت را در تهران قرارداد. جهت این گزینش آن بود که تهران از استر آباد و محل ایل قاجار چندان فاصله‌ای نداشت. بعلاوه آغامحمدخان از آنجا بهتر میتوانست مواظب اعمال و فعالیت‌های کشور روسیه باشد.

در همین سال آغامحمدخان حاجی ابراهیم کلانتر پسر حاجی هاشم شیرازی را که سابقا" وزارت جعفرخان و لطف‌علیخان را برعهده داشت بصدارت برگزید و او را اعتمادالدوله لقب داد. ضمنا" از آنجا که مقطوع‌النسل و فاقد فرزند بود، باباخان پسر بزرگتر برادر فقید خود حسینعلیخان جهانسوز را به ولیعهدی و نیابت سلطنت اختیار کرد. درضمن ـ بشرحیکه در پیش گذشت ـ برای خاتمه‌ی کار سلسله‌ی زندیه بجنوب لشکر کشیده لطفعلیخان را در کرمان شکست داد. لطفعلی‌خان بدست حاکم بم گرفتار و بدشمن خود تحویل داده شد. آغامحمدخان پس از دستگیری لطفعلیخان دستور داد که با مردم کرمان ـ بسبب کمکی که به لطفعلی‌خان کرده بودند ـ با نهایت شدت و قساوت رفتار شود. دژخیمان او بیست‌هزار جفت چشم اهالی را از حدقه بیرون آورده به وی تقدیم کردند و بدین طریق تمام جمعیت مردان شهر کور شدند و علاوه بر آن زنانشان نیز مانند بردگان بدست لشکریان بیرحم وخونخوار آغامحمدخان اسیر گردیدند. سپس دستور داد که ششصد نفر اسیر کرمانی را گردن زدند و سیصد نفر دیگر ـ که آنها را نیز بعدا" کشت ـ سرهای کشته شدگان را به شهر بم حمل‌کرده در آنجا در نقطه‌ای که لطف‌علیخان دستگیر شده بود از سرهای آنان مناره‌ای ترتیب دادند. همچنین دستور داد قبر کریمخان زند را نبش‌کنند و استخوانهای آن مرد بزرگ را از شیراز بتهران برده زیر پلکانهای قصرش مدفون سازند تا بهنگام ورود و خروج بر استخوانهای آن پادشاه عادل گام بگذارد و بدینوسیله حس کینه‌توزی خود را نسبت بوی ارضا کند. آغامحمدخان در اینراه به کارهای ننگین دیگری نیز دست زد که تاریخ از نوشتن آنها شرم دارد.

۲ ـ هجوم به گرجستان

بطوریکه اشاره رفت، پس از سقوط تفلیس، ایروان نیز تسلیم شد ولی قلعه‌ی

شوشی همچنان بمقاومت خود ادامه میداد. در اواخر سال ۱۲۱۰ از جانب روسیه سپاهی به‌سرداری ژنرال گودویچ و ژوبوف به حمایت هراکلیوس آمده شهرهای قفقاز مانند دربند و باکو وشوشی و قراباغ و گنجه را تصرف کرد. اما از آنجا که بخت با آغامحمدخان یار بود، در همان زمان کاترین ملکه‌ی روسیه درگذشت و پسرش پل بجای او نشست و لشکریان روسی قفقاز را ترک کرده بکشور خود بازگشتند.

۳ ــ تاجگذاری آغامحمدخان قاجار

با اینکه‌آغامحمدخان در سال ۱۲۰۰ پادشاهی خود را اعلام کرده بود، معهذا از تاجگذاری خودداری میکرد. بالاخره در رمضان سال ۱۲۱۰ بنا بدرخواست مکرر مردم مراسم تاجگذاری را در کاخ گلستان بعمل آورد و تاج کیانی بر سر گذاشت.

۴ ــ تسخیر خراسان

قبل‌ازمراسم تاجگذاری، جز خراسان همه‌ی شهرهای ایران در تصرف آغامحمد خان بود. شاه قاجار پس از انجام مراسم مزبور از راه استرآباد بخراسان رفت و بعد از تنبیه و سرکوبی ترکمانان بسوی مشهد رهسپار شد. در این هنگام شاهرخ میرزای نابینا نوه‌ی نادرشاه در خراسان سلطنت میکرد. پسر او نادرمیرزا از ترس آغامحمدخان به افغانستان گریخت و پدر کور و ناتوان خود را در چنگال حریفی قوی پنجه تنها گذاشت.

در هنگام ورود آغامحمدخان به مشهد، شاهرخ‌میرزا به استقبال او رفت. آغا محمدخان او را بگرمی پذیرفت، اما کمی بعد به این عنوان که جواهرات نادری به پادشاه‌وقت تعلق دارد آنها را از شاهرخ گرفت و چون گمان میکرد که هنوز نفایسی درنزد وی باقی مانده باشد، دستور داد او را شکنجه کنند. اما شکنجه‌های گوناگون او را بحرف نیاورد و تنها پس از آنکه خمیر بر سرش گذاشته سرب گداخته بر آن ریختند، یاقوت مشهور اورنگ زیب را بروز داد. آغامحمدخان که دیوانه‌ی پول و جواهر بود، از فرط خوشحالی دستور داد شکنجه را متوقف سازند، ولی دیگر دیر شده و شاهرخ در اثر شکنجه‌ها در گذشته بود.

در ژوئیه‌ی سال ۱۷۹۶ میلادی دو سفیر بنامهای الیویه وبوگی از طرف

دولت فرانسه به تهران وارد شدند تا سه دولت ایران، فرانسه و ترکیه را بر علیه روسیه متحد سازند. گرچه آغامحمدخان این دو سفیر را بحضور نپذیرفت، ولی باوجود براین با آنان در کمال احترام رفتار کرد و با پاسخ رضایت‌بخشی دلگرمشان ساخت.

۵ ــ تسخیر قلعه‌ی شوشی و قتل آغامحمدخان

آغامحمدخان پس از تسخیر خراسان بجانب گرجستان رفت و آهنگ تسخیر قلعه‌ی شوشی کرد، زیرا ابراهیم خلیل‌خان والی آن حدود به هیچ‌وجه فرمان وی را گردن نمی‌نهاد. پادشاه قاجار در بهار سال ۱۲۱۱ به گرجستان لشکر کشید و با اینکه رود ارس به سبب بارانهای بهاری خروشان و پر آب بود، با سپاه خود بر آب زد و از آن رود گذشت و قلعه‌ی شوشی را محاصره کرد. در اندک زمانی قلعه فتح‌شد و ابراهیم خلیل‌خان به داغستان گریخت. سه روز پس از تصرف قلعه، شاه از غوغای نزاعی که بین دو نفر از نوکرهای شخصی او در گرفته بود ناراحت شده دستور قتل هر دو را صادر کرد. صادقخان شقاقی سردار او به عنوان اینکه شب جمعه است، تقاضا کرد اجرای حکم اعدام بروز بعد موکول شود. آغامحمدخان این پیشنهاد را قبول کرد و در اثر تشویشی که بر وی عارض شده بود جانب احتیاط را رعایت نکرده آنان را آزاد گذاشت. خدمتکاران که وی را می‌شناختند و میدانستند که از کشتن آنها چشم‌پوشی نخواهد کرد، سحرگاه همان شب بر بالین او رفته ویرا کشتند (شب بیست و هفتم ذی‌حجه ۱۲۱۱) و تاج و کمر و صندوقچه‌ی جواهراتش را که همواره با خود داشت نزد صادقخان شقاقی برده‌او رابه‌قیام بر ضد قاجاریه تحریک نمودند. نخستین شاه قاجار بهنگام مرگ ۶۳ سال‌داشت.

۶ ــ خصائل آغامحمدخان

سرسلسلهٔ قاجار در طی ۱۸ سال حکومت خود قسمت اعظم خاک ایران را تحت‌انقیاد خویش در آورد و دربنراه از سه حربهٔ شمشیر، رشوه و تدبیر استفاده کرد. مردی سنگدل و عقده‌ای (بسبب مقطوع‌النسل بودن)، خشن و کینه‌توز، سخت‌کش و بیرحم بود. اندامش از دور بیک جوان میمانست، ولی کسی که باو

نزدیک می‌شد، مرد کوسه‌ای را می‌دید که صورتی چروکیده و قیافه‌ای ترسناک دارد. آغامحمدخان به یک نکته خوب توجه داشت و آن اینکه تا یک قبیله‌ی متحد از او پشتیبانی نکند، نخواهد توانست به آمال خود برسد. بنابراین روٴسای شاخه‌ی دیگر قبیله‌ی قاجار اعم از آنها را که پدرش را کشته یا نسبت بشخص او بد کرده بودند، مورد عفو قرار داد و با ابراز ملاطفت، آنان را فدایی و جان‌نثار خویش ساخت. وی با وجود همه‌ی سفاکیها و خونریزیها توانست ایرانی متحد و قوی و امن از خود بیادگار بگذارد و مرزهای کشور را تا حدودی در چارچوب طبیعی خود تثبیت کند.

سرجان ملکم در کتاب خود چنین مینویسد: " آغامحمدخان اندامی ضعیف داشت، چنانکه از دور پسری ۱۴ ساله بنظر میآمد. صورت بی‌موی پر چینش چون زنان سالخورده می‌نمود. صورتش اگرچه هیچوقت از دیدن نیکو نبود ولی در هنگام غضب حالتی مهیب می‌گرفت، طبیعتی منتقم داشت. حب جاه و مال بر مزاجش غالب ورسوخش‌در مزاج دیگران بغایت بود. بسبب‌شناخت طبایع دیگران‌و قوه‌ی اخفای سرایر خود، بر دشمنان خود ظفر یافت. در جنگها اگر کار باحیله پیشرفت میکرد، بشمشیر متوسل نمیشد. با اهل شریعت باحترام‌و راٴفت میزیست و خود نیز علی‌الظاهر مقدس بود و همیشه نماز بوقت میخواند و هر نیمه شب ـ اگرچه در عرض روز زحمات بسیار کشیده بود ـ برمیخاست و بعبادت می‌ـ پرداخت. درمورد بی‌رحمی و سنگدلی و قساوت او همین بس که برای جانشین‌کردن برادرزاده‌ی خود باباخان،از کشتن برادران و پسرعموهای خود نیز احتراز نکرد، و یا اینکه پس از دستگیری لطف علیخان تمام مردان کرمان‌را اعم از جوان یا پیر یا کشت و یا کور کرد و شهر کرمان را بشهر کوران تبدیل ساخت، در حالیکه کرمان را تسخیر کرده بود و از شهرهای خود او بحساب میآمد ومردم کرمان جزو ملت او بشمار میآمدند!

پ ـ فتحعلی شاه قاجار (۱۲۱۲ تا ۱۲۵۰ هـ.)

هنوز نعش آغامحمدخان را بخاک نسپرده بودند که قسمتی از اردوی او به سرکردگی صادقخان شقاقی سربشورش برداشت، اما با تدبیر حاجی‌ابراهیم خان‌کلانتر (اعتمادالدوله) بقیه‌ی افراد سپاه بسوی تهران حرکت کردند. باباخان ولیعهد

ایران که درینهنگام فرمانفرمای فارس بود، با شنیدن خبر کشته شدن عموی خود شتابان بتهران عزیمت کرد. آغامحمدخان در هنگام لشکرکشی به گرجستان، به میرزامحمدخان قاجار حکمران تهران دستور داده بود که دروازه‌های شهر را بروی هیچکس بجز باباخان نگشاید. محمدخان بر اساس همین دستور دروازه‌های شهر را بسته منتظر ورود باباخان شد. در بیستم صفر سال ۱۲۱۲ ولیعهد به پایتخت رسید و حاجی ابراهیم خان کلانتر علیرغم وجود مدعیان شاه جوان، در رسیدن او به تهران و بدست گرفتن زمام امور کشور، کفایت خاصی از خود نشان داد.

باباخان که بهنگام رسیدن بسلطنت بیست و شش سال داشت، در عید فطر سال ۱۲۱۲ با نام فتحعلی شاه در تهران تاجگذاری کرد. در آغاز یکی از عموزادگان خود را که دعوی شاهی داشت نابینا ساخت. سپس بسرکوبی صادق‌خان شقاقی شتافت که جواهرات آغامحمدخان را تصاحب کرده و لشکری ترتیب داده تا قزوین پیش آمده بود. شاه جوان در ربیع‌الاول همان سال صادق‌خان را شکست داد. صادق‌خان به آذربایجان گریخت؛ ولی دیری نگذشت که با پس دادن جواهرات مورد عفو قرار گرفت و به حکومت سراب رسید. ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر حاکم سابق قلعه‌ی‌شوشی نیز از در اطاعت درآمد. فتحعلی‌شاه دستور داد جسد آغامحمدخان را که در شوشی بامانت سپرده شده بود به نجف اشرف برده در آنجا دفن کنند.

یکی دیگر از مدعیان فتحعلیشاه، محمدخان زند پسر زکیخان بود که اصفهان را گرفته دعوی شاهی میکرد. اما وی نیز بزودی شکست خورده و به کوههای بختیاری گریخت و سرانجام دستگیر و نابینا گردید. مدعی دیگر سلطنت علیقلی‌خان برادر آغامحمدخان بود. او نیز در اندک زمانی گرفتار و نابینا شد. حسین‌قلیخان برادر فتحعلی‌شاه که از طرف برادرش به فرمانروائی فارس منصوب شده بود نیز در محل ماءموریت خود علم طغیان برافراشته برادر حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله را که کوتوال قلعه‌ی فارس بود دستگیر و نابینا کرد. سپس به اصفهان حمله برده آنشهر را مسخر ساخت. فتحعلیشاه که در این هنگام در آذربایجان بود بمقابله با برادر شتافته، او را شکست داد، ولی دو برادر بوساطت مادر خود با یکدیگر صلح کردند.

فتحعلی‌شاه در ذیحجه‌ی سال ۱۲۱۳ چهارمین پسر خود عباس‌میرزا را به ولیعهدی برگزید، او را بفرمانروایی آذربایجان فرستاد و میرزاعیسی‌خان فراهانی معروف به میرزا بزرگ یا قائم‌مقام اول را به وزارت او منصوب کرد.

از آنجا که نادرمیرزا پسر شاهرخ افشار پس از کشته شدن آغامحمدخان با کمک

افغانها بر خراسان چیره شده بود، فتحعلی‌شاه به خراسان لشکر کشیده‌نادرمیرزا را دستگیر کرد و ویرا در تهران بقتل رسانید.

روابط ایران و هند

در سال دوم پادشاهی فتحعلیشاه، زمانشاه نواده‌ی احمدخان درانی امیرافغانستان از کابل به سند و پنجاب حمله کرد. لرد ولسلی فرمانفرمای بنگال که دراین هنگام مشغول فرونشاندن قیام تیپو سلطان میسور بود، برای جلوگیری از حمله‌ی افغانها به‌هند که خطری برای آن کشور محسوب می‌شدند، مهدیقلی خان نماینده‌ی شرکت تجاری هند در بوشهر را به دربار ایران فرستاد تا از فتحعلی‌شاه بخواهد از حمله‌ی زمانشاه به هندوستان ممانعت کند. فتحعلی‌شاه بعد از عقد معاهده با حکومت‌هند، دو برادرزمانشاه یعنی محمود و فیروز را که از بیم وی بایران پناهنده شده بودند بر علیه او تحریک و تقویت کرد. محمود میرزا در سال ۱۲۱۶ قندهار و کابل‌را از برادر گرفته زمانشاه را دستگیر و کور کرد و خود را تحت حمایت ایران قرار داد. بسال ۱۲۱۵ فتحعلی‌شاه نسبت به حاجی ابراهیم کلانتر بدگمان شده دستور داد او و خویشان ذکورش را بیرحمانه بقتل برسانند.

مساءله‌ی گرجستان

شش ماه پس از کشته شدن آغامحمدخان در شوشی، هراکلیوس پادشاه پیر گرجستان در گذشت و پسرش گیورگی ــ که بفارسی گرگین خوانده میشود ــ بجای پدربر تخت نشست. گیورگی خود را تحت حمایت روس قرار داد و به موجب‌معاهده‌ای که با پل اول جانشین کاترین منعقد کرد، عنوان تسار یا تزار گرجستان هم به امپراتور روس داده شد و عنوان پادشاهان گرجستان به نایب‌السلطنه تبدیل شد. گیورگی در شعبان ۱۲۱۵ درگذشت و دو ماه بعد روسها رسما" گرجستان را ضمیمهٔ روسیه کردند.

پس از الحاق گرجستان بروسیه، الکساندر سردار گیورگی که از عهده‌ی مقابله با سیسیانوف ــ و بقول مردم ایران اشپخدر یعنی انسپکتور (۱) ــ فرمانروای جدید

---

۱ ــ Inspector = بازرس

قفقاز ــ که در تاریخ ذی‌قعده‌ی ۱۲۱۷ به تفلیس آمده بود ــ بر نمی‌آمد، با کسان‌خود به فتحعلی‌شاه پناه برد. سیسیانوف بگرفتن گرجستان قناعت نکرده گنجه وشوشی‌را نیز متصرف شد. سپس قراباغ به تصرف روسیه درآمد و این عمل بمنزله‌ی آغاز جنگ بین ایران و روسیه بود.

۳ ــ روابط ایران و فرانسه

هنگامیکه انگلستان در هندوستان گرفتار قیام تیپو سلطان میسور بود، ناپلئون بناپارت که با انگلیسی‌ها رقابت سیاسی داشت، بر علیه آندولت به تیپو کمک میکرد؛ اما تیپو در ضمن جنگ با انگلیسی‌ها از پای درآمد و کشته شد. ناپلئون که در هندوستان دوست خود را از دست داده بود، بفکر افتاد که در آسیا متحد دیگری بر علیه دولت مزبور بدست آورد و بدین نیت که با جلب دوستی فتحعلیشاه از راه ایران بهندوستان لشکرکشی کند، نماینده‌ٔ با کفایتی بنام آماده ژوبر را بدربار ایران فرستاد و مقدمات عقد قراردادی را با ایران فراهم آورد. شاه‌ایران میرزا رضاخان قزوینی را به عنوان سفارت به لشکرگاه ناپلئون در فین‌کن‌اشتاین واقع در لهستان گسیل داشت و وی در ۲۵ صفر سال ۱۲۲۲ از طرف فتحعلی‌شاه معاهده‌ای در شانزده ماده با پادشاه فرانسه امضاء کرد. به موجب این عهدنامه فرانسه‌تعهد نمود که با ارسال اسلحه و مهندس و مربی نظامی، در مورد استرداد گرجستان و دیگر متصرفاتی که روسیه در خاک ایران بچنگ آورده بود، بایران کمک کند. در مقابل ایران متعهد شد که در جنگ فرانسه با انگلیس و روس متحدآن دولت باشد، رعایای افغانی خود را برای حمله به هند آماده سازد و در صورتی که ناپلئون بخواهد از طریق ایران بهند لشکرکشی کند، امکانات خود را در اختیارآن دولت بگذارد. پس از انعقاد این پیمان، ناپلئون ژنرال گاردان را بعنوان سفیر دولت فرانسه به ایران فرستاد و عده‌ای از افسران و مربیان فرانسوی را نیز بهمراه وی اعزام داشت تا تاکتیک‌های جنگی اروپائی را به سپاهیان ایران بیاموزند.

۴ ــ روابط ایران با انگلیس

انگلیسیها که حرکات حریف خود یعنی فرانسه را در ایران زیر نظر داشتند،

قبل از معاهدهٔ فین‌کن‌اشتاین بوسیلهٔ شرکت تجاری هند شرقی ـ که جانشین دولت انگلیس در هند بود ـ هیأتی بریاست سرجان ملکم بایران فرستادند. وی که شخصی زیرک و با تدبیر بود، با تقدیم هدایای گرانبها به فتحعلی‌شاه و دادن رشوه بدرباریان وی موفق شد با ایران قرارداد تجاری و سیاسی منعقد کند. فتحعلی‌شاه تعهد نمود مادام که زمانشاه افغان دست از تعدیات خود به حدود هند انگلیس برنداشته باشد، با او صلح نکند و فرانسویان را بایران راه ندهد. انگلستان متقابلا" متعهد شد که اگر ایران مورد تهدید روسیه یا افغانان واقع شود، برای آن کشور اسلحه بفرستد. پس از آنکه معاهده‌ی فین‌کن‌اشتاین بین ایران و فرانسه منعقد شد، انگلیسیها بار دیگر در تابستان ۱۲۲۳ سرجان ملکم را به بوشهر فرستادند، ولی فتحعلی‌شاه از پذیرفتن وی خودداری کرد. ملکم به هند بازگشت و حکمران هند برای جبران توهینی که به وی شده بود، نیروئی برای تصرف جزیره‌ی خارک و حمله بسواحل ایران گسیل داشت.

بسال ۱۲۲۲ ناپلئون با الکساندر اول امپراتور روسیه صلح کرد و در شهر تیلسیت از شهرهای پروس باوی ملاقات نمود. دو امپراتور در این دیدار پیمانی بر علیه انگلیس منعقد ساختند. ناپلئون علیرغم تعهداتی که بموجب معاهدهٔ فین‌ـ کن اشتاین با ایران داشت، پیمان‌شکنی کرده با امپراتور روسیه هیچگونه بحثی در مورد ایران و گرجستان بمیان نیاورد و فتحعلی‌شاه که از کمک فرانسه بایران ناامید شده بود، بناچار در برابر روسیه با انگلیسها سازش کرد.

در پائیز سال ۱۲۲۳ دولت انگلیس سرهارفورد جونز را که نماینده‌ی آنکشور در بصره بود، به‌عنوان سفیر بتهران فرستاد. وی دو روز پس از حرکت ژنرال گاردان به ایران وارد شد، در محرم ۱۲۲۴ به حضور فتحعلی‌شاه رسید و از طرف جرج‌سوم پادشاه انگلیس یک قطعه الماس گرانبها بوی تقدیم کرد. در صفر سال ۱۲۲۴ قراردادی مبنی براتحاد دو دولت ایران و انگلیس بر علیه روسیه بین وی و فتحعلی شاه بسته شد. بموجب این قرارداد عده‌ای از افسران انگلیسی برای تعلیم فنون نظامی به سپاهیان ایران وارد این کشور می‌شدند. ضمنا" انگلستان تعهد میکرد که مبلغ یکصد و بیست هزار لیره‌ی انگلیسی بایران بدهد. در همان سال سرجان ملکم باگروهی ازکارشناسان نظامی واز جمله سه نفر افسر انگلیسی بنام کاپیتان لیندسی که بیش از دو متر قد داشت ـ، پوتین جر و ماژور کریستی بایران‌آمد و گروه اعزامی مشغول نظم سپاه و تعلیم سپاهیان ایران شدند. فتحعلی

شاه پس از آمدن سرهارفورد جونز، خواهرزاده‌ی حاجی‌ابراهیم کلانتر را که به‌میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی معروفست بهمراه‌جیمز موریه دبیر سفارت انگلیس‌بلندن‌فرستاد.

در سال ۱۲۲۵ دولت انگلیس سرگراوزلی را بعنوان سفیر به ایران فرستاد. وی موفق شد طرح عهدنامه‌ی شومی را بریزد که در ذی‌حجه‌ی ۱۲۲۹ به کوشش الیس سفیر بعدی انگلیس‌بتصویب رسید. بر طبق این پیمان دولت ایران متعهد شد که همه‌ی قراردادهائی را که با دولتهای اروپایی دشمن انگلیس بسته بود لغو نماید و به دشمنان آن کشور اجازه ندهد برای رفتن بهند از خاک ایران عبورکنند. دولت انگلیس هم پذیرفت که در صورت بروز جنگ بین ایران و دولتهای دیگر اروپایی، برای رفع اختلاف بکوشد و در صورت عدم حصول توافق، یا از هندوستان بایران کمک نظامی اعزام دارد و یا در طول مدت جنگ سالی یکصد و پنجاه‌هزار لیره-معادل با دویست‌هزارتومان آنزمان-بعنوان مساعده بایران بپردازد. همچنین در صورت بروز اختلاف احتمالی بین ایران و افغانستان، دولت انگلیس بیطرف بماند و اگر امیرافغانستان به‌هند لشکرکشی کند، دولت ایران الزاما" به وی اعلان جنگ بدهد. این عهدنامه را جیمز موریه از طرف انگلیس و میرزاشفیع مازندرانی صدراعظم ایران از سوی ایران امضاء کردند.

۵ - جنگ اول ایران و روس (۱۲۱۹ تا ۱۲۲۸)

دولت روس‌که از زمان پطر کبیر میل داشت خود را بهندوستان و دریای آزاد برساند، پس‌از ضمیمه کردن گرجستان به خاک خود، خانات گنجه و شوشی و قراباغ را تسخیر کرد و چون مردم آن نواحی بر ضد روسها سر بشورش برداشته بودند، ژنرال لازارف شورش قراباغ را بشدت سرکوب نموده شهر گنجه را که در قلمروایران بود تصرف و ساکنان آنرا قتل عام کرد (۱۲۱۸ هجری). مردم گرجستان و قفقاز ازظلم و ستم روسیه‌ی تزاری بوحشت افتاده بایران توسل جستند و این امر موجب بروز جنگ بین ایران و روسیه شد. فتحعلی شاه پس از وصول خبر تسخیر گنجه و تسلیم ایروان و قراباغ، پسر رشید خود عباس میرزا را باتفاق میرزا شفیع صدراعظم برای جلوگیری از روسها اعزام داشت.

دوران جنگ‌اول ایران و روسیه ده سال طول کشید. عباس میرزا نخست برای سرکوبی محمدخان قاجار حاکم ایروان که تسلیم سیسیانوف شده بود بآنجا حرکت

کرد. محمدخان از عمل خویش پشیمان شده تقاضای عفو کرد و عباس میرزا نیز او را بخشید. نیروهای ایران از همه‌ی جوانب موجبات مزاحمت سیسیانوف را فراهم آورده راه ارتباط او را با تفلیس قطع کردند و او که از عهده‌ی تسخیر ایروان بر نمی‌آمد، در حوالی اچمیادزین از سپاه ایران شکست خورده به تفلیس عقب‌نشینی کرد. سیسیانوف که از پیشرفت بسوی ایروان ناامید شده بود بفکر افتاد که با تسخیر سواحل گیلان، تهرانرا مورد تهدید قراردهد. اما مردم گیلان در جنگلها پنهان شدندو با جنگهای پارتیزانی سپاهیان روس را در تنگنا قرار داده تلفاتی بایشان واردآوردند. سیسیانوف این‌بار نیز شکست خورده به باکو گریخت و در پای قلعه‌ی آنشهر بضرب‌گلوله‌ی یکی از فرماندهان ایرانی کشته شد. (۱۲۲۰ هجری)۰) بسال ۱۲۲۲عباس‌میرزا در محل خانشین از قراء قراباغ با سپاهیان روس روبرو شده ایشان را بسختی شکست داد و شوشی‌و شیروان را بتصرف درآورد.

۶ ــ جنگ اصلاندوز

پس از کشته شدن سیسیانوف، گودویچ به فرماندهی سپاه قفقاز برگزیده شد. عباس میرزا در حدود دریاچه‌ی گوگچه سپاهیان روس را بسختی شکست داد. بسال ۱۲۲۸ درمحل اصلاندوز در کنار رودخانه‌ی ارس بین جنگجویان ایران و روس نبرد در گرفت. هنگامیکه عباس میرزا بشکار رفته بود،روسها ناگهان بر لشکرگاه او حمله برده‌انتظام سپاه ایران را بهم ریختند. عباس میرزا که غافلگیر شده بود خونسردی خویش را از دست داده دستور عقب‌نشینی صادر کرد. بهنگام عقب‌نشینی هرج و مرج عجیبی در سپاه ایران بوجود آمد، ایرانیان تلفات سنگینی دادند و ماژور کریستی انگلیسی که در کنار لشکریان ایران می‌جنگید نیز کشته شد. گودویچ پس از این پیروزی، بندر لنکران را تسخیر کرد. فتحعلی‌شاه که خطر را نزدیک می‌دید، حاجی میرزاابوالحسن‌خان ایلچی را برای درخواست صلح به پطرزبورگ فرستاد و سرگراوزلی سفیر انگلیس که بجای سرهارفورد جونز منصوب شده بود از تهران به تفلیس‌عزیمت کرد و از آنجا وارد پایتخت روسیه شد. دولت روسیه که در این‌هنگام گرفتار جنگ با ناپلئون بود، از پیشنهاد ایران خشنود شد و ژنرال یرمولوف را برای عقد پیمان صلح به ایران فرستاد.

در نتیجه‌ی‌انعقاد قراردادی که به پیمان گلستان معروف است، به دوره‌ی اول

جنگهای ایران و روس پایان داده شد. این قرارداد در دهکده‌ی گلستان از محال قراباغ آذربایجان کنونی شوروی به میانجیگری سرگراوزلی و از طرف ایران بنمایندگی حاجی میرزاابوالحسن‌خان به امضاء رسید. عهدنامه‌ی گلستان شامل یازده ماده بود. بموجب این عهدنامه ایران قبول کرد که همه‌ی ولایاتی که تا آن تاریخ بتصرف روسیه درآمده بود، همچنان متعلق به این کشور باشد. این قرارداد در۲۹ شوال ۱۲۲۸ به‌امضاء رسید. مالکیت روسیه بر قراباغ و شروان و باکو و دربند و لنکران و قسمتی از طالش تاءیید گردید. بعلاوه ایران ناگزیر شد از همه‌ی دعاوی خود در داغستان و گرجستان و ارمنستان و ایخاز بگذرد. همچنین حق کشتیرانی در دریای خزر از ایران سلب گردید و در عوض دولت روسیه تنها متعهد شد که نیابت سلطنت عباس میرزا را برسمیت بشناسد و بسلطنت رساندن وی را تضمین نماید.

۷ـ وهابیان

مقارن‌این احوال یکی از مشایخ عرب به نام عبدالعزیز که در ناحیه‌ی درعیه از بلاد نجد حکومت داشت، به مذهب عبدالوهاب نجدی (۱۱۱۵ تا ۱۲۰۶ هجری) درآمد. پیروان این مذهب را وهابی می‌خوانند. وهابیان خود را محمدیه نیز میگویند. ایشان در تفسیر قرآن به ترجمه‌ی ظاهر اکتفا و از تاءویل آن‌خودداری میکنند. ایشان بنای قبه و گنبد را بر مقابر ائمه و مشایخ دین حرام و زیارت قبور و عزاداری برای پیامبر و ائمه را غیر جایز میدانند. عبدالعزیز که این مذهب را عامل تجددی دراسلام می‌پنداشت، در ترویج آن کوشید و پسر خود مسعود راماءمور حمله بکربلا و نجف کرد. بسال ۱۲۲۶ وهابیان به کربلا وارد شده پنجهزار مرد و زن‌را کشتند، ضریح امام‌حسین (ع) را شکستند و نفایس و قندیلهای زرین و سیمین را بیغما بردند. فتحعلی شاه با شنیدن این خبر بحمایت شیعیان عراق برخاست. وهابیه همچنین مسقط پایتخت عمان را مورد حمله قرار دادند و امام مسقط از شاهزاده حسینعلی میرزا والی فارس استمداد کرد. سپاه ایران از راه مسقط بجانب درعیه یا دژ وهابیان رهسپار شد. مسعودبن عبدالعزیز شکست خورد و امام مسقط به شکرانه‌ی این پیروزی هدایائی تقدیم والی فارس کرد.

۸ ــ روابط ایران و عثمانی

بسال ۱۲۳۵ روابط ایران وعثمانی تیره شد. علت این امر آن بودکه سلیم ــ پاشا حاکم بایزید قبایل حیدرانلو و سیبکی را از ایران منتقل ساخته در سرزمین عثمانی سکنی داد. از طرف دیگر دولت عثمانی نسبت بزوار ایرانی شروع به بد رفتاری کرد. اما در حقیقت آتش اختلاف بین ایران وعثمانی را مازارویچ سفیر روسیه در تهران دامن میزد. فتحعلی‌شاه عباس‌میرزا را ماءمور جنگ با عثمانی کرد. وی در ذی‌حجه‌ی سال ۱۲۳۶ از راه خوی و چالدران وارد کردستان شد و شهرهای موش و اخلاط و وان و بتلیس را مسخر و شهر ارزروم را محاصره کرد. از طرف دیگرمحمدعلی‌میرزای دولتشاه فرمانروای غرب فرزند کوچکتر فتحعلی‌شاه ماءمورحمله ببغداد شد. شهر مزبور بمحاصره درآمده نزدیک به سقوط بود که محمدعلی میرزا بیماروﻣﺠبورببازگشت شد. وی در اثر همان بیماری در گذشت و پسرش حشمت‌الدوله بجای او منصوب گردید.

دولت عثمانی پس از شکست در کردستان و ارمنستان و عراق عرب تقاضای صلح‌کرد. علت توقف جنگ هم شیوع بیماری و با در عراق عرب بود. درذی‌قعده‌ی سال ۱۲۳۸ در ارزروم بین دو دولت معاهده‌ای به امضاء رسید و به موجب آن قرار شد دولت ایران ولایاتی را که از عثمانی گرفته بود، باز پس دهد و حدود کشور همان مرزهای سابق باشد. اولیای عثمانی نیز تعهد کردند که بزوار و حجاج ایرانی آزار نرسانند وهر یک از دو طرف در پایتخت دیگری نماینده‌ای بعنوان سفیر داشته باشد.

۹ ــ دوره‌ی دوم جنگهای ایران و روسیه (۱۲۴۱ تا ۱۲۴۳ هجری)

عهدنامه‌ی گلستان مرزبین ایران وروسیه را بدرستی تعیین نکرده بود. بخشی از اراضی مرزی واقع در قسمت ایروان و حدود دریاچه‌ی گوگچه عملا" چراگاه ایلات فرمانبردار ایران بود، ولی روسها ادعای مالکیت آنرا داشتند. مردم مسلمان قفقاز و خوانین طالش که از تصرف اراضی ایران بدست روسها سخت ناراضی بودند و همچنین علمای دین که کفار را بر مسلمانان مسلط میدیدند، همواره فتحعلیشاه را

به‌استرداد آن اراضی تشجیع میکردند. گرچه در فصل اول معاهده‌ی گلستان نوشته شده بود که جنگ و خصومت بین دو دولت متروک خواهد ماند، در سال ۱۲۳۲ یعنی چهارسال پس از آن عهدنامه، ژنرال یرمولوف فرمانده‌ی کل سپاه قفقاز از جانب دولت روسیه بایران آمد. فتحعلی‌شاه امیدوار بود که دولت روسیه در مورد استرداد قسمت‌های از دست رفته‌ی خاک خود بنماینده‌ی مزبور اختیاراتی داده باشد، ولی با اطلاع از مأموریت او امیدش مبدل بیأس شد. یرمولوف چنین‌پیشنهادمیکرد:

۱ ــ ایران بر علیه ترکیه‌ی عثمانی با روسیه متحد شود. ۲ ــ نظر باینکه بازرگانان روسی از دست مردم خوارزم در زحمت هستند، شاهنشاه ایران یا خود آن اراضی را تصرف کند و یا اجازه دهد لشکر روسیه از راه استر آباد و خراسان به خوارزم برود. ۳ــ یکنفر نماینده‌ی بازرگانی روسی در رشت اقامت گزیند.

فتحعلی‌شاه به هیچیک از آن درخواستها جواب موافق نداد. در همان اوان پرنس منچیکف برای اعلام جلوس نیکلای اول امپراتور جدید روسیه به ایران آمد. دولت‌ایران نسبت به او احترامات شایسته معمول داشت‌و سفیر روسیه از تبریـزبرای ملاقات فتحعلی‌شاه به سلطانیه‌ی زنجان رهسپار شد. نمایندگان ایران به امید اینکه از ورود او استفاده کرده مرز بین ایران و روس را تعیین نمایند، از اختیارات او سئوال کردند. منچیکف پاسخ داد که‌وی هیچگونه دستور و اختیاری درباره‌ی تخلیه‌ی ناحیه‌ی اطراف دریاچه‌ی گوگچه ندارد.

نظر باینکه‌از یکطرف لشکریان روسی گوگچه را بتصرف در آورده و از استرداد آن خودداری میکردند و از طرفی علما هم فتوای جهاد داده و برای تجدید جنگ با روسیه بدولت فشار می‌آوردند، دیگر باره بین ایران و روس جنگ در گرفت و عباس‌میرزا برخلاف میل خود بفرماندهی سپاه ایران منصوب شد. در مرحله‌ی نخست روسها غافلگیر شدند. سپاهیان ایران بیاری مسلمانان‌مناطق از دست رفته به پیشروی زیادی نائل آمده‌روسها را از طالش و مغان اخراج و بندر لنکران را دیگرباره‌تسخیر کردند. مردم باکو و شکی و شروان نیز بر پادگانهای روسی شوریدند و آن ولایات دیگرباره بدست ایران افتاد. همچنین ایروان و تفلیس و گنجه باز به تصرف ایران درآمد، ژنرال مدداف روسی حکمران قراباغ شکستی فاحش یافت و شهر شوش به محاصره‌ی قوای ایران درآمد. اما در این احوال یکی از سرداران معروف روس موسوم به ژنرال پاسکیویچ که از جنگهای عثمانی تجارب بسیاری آموخته بود، پس از ختم جنگ روسیه با عثمانی، نامزد عزیمت به جبهه‌ی ایران شد و به سرداری کل سپاه

قفقاز منصوب گردید. وی در صفر سال ۱۲۴۲ در ناحیه‌ی شمکور و در ربیع‌الاول همان سال در گنجه در نزدیکی مقبره‌ی نظامی گنجوی شاعر مشهور شکست فاحشی بسپاه ایران وارد آورد. عباس میرزا که دچار بی‌پولی شده بود از تهران تقاضای کمک مالی کرد، اما درباریان مغرضانه مانع کمک فتحعلی شاه شدند. ژنرال پاسکیویچ از رود ارس گذشته قلعه‌ی عباس‌آباد را که دژ نظامی استواری بود بمحاصره گرفت. فتحعلی‌شاه و عباس‌میرزا با چهل‌هزار تن عازم استخلاص قلعه‌ی عباس‌آباد شدند، اما دژ مزبور در اثر خیانت قلعه‌دار، بدست روسها افتاد. در سال ۱۲۴۳ عباس میرزا نیروی خود را جمع کرده در حوالی اچمیادزین قوای روس را شکستی سخت داد، ولی باز هم بعلت تهیدستی موفق به ادامه‌ی عملیات خود نشد و فتحعلی‌شاه نیز از آذربایجان بتهران بازگشت. پاسکیویچ ایروان و تبریز و اردبیل را تسخیر کرد. عباس‌میرزا بطرف قافلانکوه عقب‌نشست و چون می‌ترسید پاسکیویچ پیشروی کرده بتهران برسد، در دهخوارقان به دیدار او رفت. سفیر انگلیس نیز برای میانجیگری پاسکیویچ را ملاقات کرد.

در پنجم شعبان ۱۲۴۳ در قریه‌ی ترکمانچای واقع در راه بین تبریز و میانه عهدنامه‌ای میان ایران و روسیه به‌امضاء رسید که بمراتب از عهدنامه‌ی گلستان ننگین‌تر و شومتر بود. بموجب این عهدنامه ولایات ایروان و نخجوان به روسیه‌واگذار شد. خط بین دو کشور نیز از نقطه‌ای واقع در آرارات کوچک شروع گردید، به موازات رود ارس امتداد یافته تا نقطه‌ای واقع در سی میلی ملتقای رود ارس و کر رسید، سپس بطرف جنوب شرقی و بعد بسمت مشرق رفته بساحل دریای خزر در آستارا منتهی گردید. میزان غرامتی که ایران میبایستی بپردازد بمبلغ سی‌میلیون‌روبل نقره‌ی روسی معادل پنج میلیون تومان بالغ می‌شد. حق کشتیرانی در دریای خزر مجددا" برای کشتیهای روسی تثبیت و مقرر گردید که بازرگانان روسی و ایرانی کالاهای خود را بکشورهای یکدیگر صادر نمایند و فقط بمیزان پنج درصد بهای کالای مورد معامله حقوق گمرکی بپردازند. دولت روسیه ولیعهدی عباس میرزا و رساندن او رابه تخت سلطنت تاءیید کرد. علاوه برآن رعایای روسیه در ایران از حقوق ارضی برخوردار شدند که شبیه کاپیتولاسیون (۱) ترکیه بود. این حقوق سپس بتدریج بسایر افرادی

---

۱ ــ حق قضاوت کنسولی برای یک دولت در کشور دیگر ــ قراردادی که با دشمن در مورد ترک مخاصمه یا تسلیم بسته شود.

که تابع دول اروپایی بودند اعطا گردید. این امر حق اجرای مجازات نسبت به اتباع روسیه‌را هم که در ایران مرتکب جرم میشدند از دولت ایران گرفت و بعدها کم‌کم کار به جائی رسید که تقریبا" اختیار محاکمه از ماءمورین دولت ایران سلب شد و استقلال قضایی ایران محدود گردید. کاپیتولاسیون تا یک قرن همچنان ادامه داشت و تنها در زمان سلطنت رضاشاه ملغی گردید.

اما باید دولت انگلیس را مسبب تمام گرفتاریهای ایران و از دست رفتن ولایات مزبور دانست؛ دولتی که از دوران صفویه بایران رخنه کرده و از آنزمان تاکنون باعث تیره‌روزی ایران وایرانیان شده است. درواقع درباریان مغرضی که از ارسال کمک برای عباس‌میرزاکه در حال جنگ بود خودداری میکردند نیز نوکران سرسپردهٔ انگلیس بودند، چون همیشه دولت انگلیس برای رسیدن بمقاصد شوم و تاءمین‌منافع خود ایران را ضعیف و ناتوان میخواست. انگلستان از زمان پیدایش خویش برای رسیدن باهداف شوم خود در کشورهای مسلمان از اعمال هیچ نیرنگ و حیله و تزویری خودداری نکرده و همیشه باعث نابسامانی دولتهای مزبور بوده است. اگر در جنگ بین روس و ایران عباس‌میرزا پول و سلاح کافی در اختیار داشت، محتملا" دو معاهده‌ی ننگین گلستان و ترکمانچای منعقد نمیشد، بلکه حتی بعضی از شهرهای روسیه هم بتصرف ایران درمیآمد. اما دشمنان باطنی ایران یعنی انگلیسیها و ایرانی نماهای انگلیسی مآب نمی‌خواستند ـ و نمی‌خواهند ـ ایرانی نفس راحتی بکشد. انگلیسیهای آدم‌نمای دیو صفت و مکار همیشه در صدد بوده‌اند که با کشتار وفساد در کشورها، منافع خود را حفظ کنند و با حیله و نیرنگ ممالک عقب‌مانده را زیر چنگ و دندان سیاست ناشایست خویش بگیرند و آنها را استثمار کنند. به کتاب انگلیسها در میان ایرانیان مراجعه کنید تا جنایات و وحشیگری آنها کلا" بر شما آشکار شود و کتاب روابط سیاسی ایران و انگلیس را بخوانید تا به‌بینید آنهاچگونه با فریفتن مردم، کشورآنها را از هستی ساقط‌کرده ایشان‌رابخاک سیاه نشانده‌اند. اگر انگلستان بعد از عهدنامه‌ی ایران با ناپلئون حیله بکار نمیبرد، ایران متحدبزرگی چون فرانسه داشت و هیچوقت شهرهای ایران بوسیله‌ی قراردادهای ننگین یکی پس از دیگری بدست روسیه نمیافتاد.

۱۰ ـ سفارت گریبایدوف و قتل او

بموجب معاهده‌ی ترکمانچای هریک از دو دولت میبایستی نماینده‌ی فوق‌العاده‌ای

به دربار طرف دیگر بفرستد. دولت روسیه گریبایدوف خواهرزاده‌ی ژنرال پاسکیویچ را که از شاعران و نویسندگان جوان روسی بود نخست به تبریزو سپس بتهران فرستاد (سال ۱۲۳۴) و فتحعلی‌شاه وی را بگرمی پذیرفت. گریبایدوف که برای استرداد اسیران ارمنی و گرجی به تهران آمده بود، در امر جمع‌آوری آنان رفتاری خشن داشت. در تهران جمعی از ارامنه و گرجیان مغرض او را احاطه کرده وادارش ساختند تا به تفتیش خانه‌های مردم بپردازد. در یکی از این تفتیش‌ها گریبایدوف در صدد برآمد دو نفر از زنان تازه مسلمان را بعنوان اینکه تابع دولت روس هستند از خانه‌ی شوهرانشان بیرون بیاورد. میرزا مسیح مجتهد که از علمای تهران بود باستناد این تجاوز، مردم را بقیام بر ضد سفارت روس برانگیخت. مردم بازارها را بسته و سفارت روس را محاصره کردند و در این محاصره سه تن از ایشان به دست مستحفظین سفارت کشته شدند. بهمین جهت اجتماع‌کنندگان بسفارت ریخته گریبایدوف و کسان او را بقتل رسانیدند. در این واقعه جز یک روسی کسی جان بدرنبرد. این شخص به روسیه گریخت و طی گزارشی به امپراتور اطلاع داد که دولت ایران بهیچ‌وجه در قتل سفیر دخالت نداشته‌است. فتحعلی‌شاه از این فاجعه ی عظیم سخت متاءثر شد و چون می‌ترسید جنگ بین ایران و روس بار دیگر تجدید شود، خسرومیرزا پسر عباس‌میرزا را باتفاق محمدخان امیرنظام و منشی او میرزا تقی‌خان فراهانی ــ که بعدها ملقب به امیرکبیر گردید ــ برای عذرخواهی به پطرگراد پایتخت روسیه اعزام داشت. خسرومیرزا بخوبی از عهده‌ی ماءموریت خود برآمد و سفیر انگلیس هم به بیگناهی دولت ایران شهادت داد. نیکلای اول امپراتور روسیه که با عثمانی‌ها در حال‌جنگ بود، خسرومیرزا را مورد احترام قرار داده عذر دولت ایران را در بری بودن از قتل گریبایدوف پذیرفت و حتی نیمی از دوکرور تومانی را که دولت ایران بابت قسط اخیر غرامات به روسیه بدهکار بود به خسرومیرزا بخشید. دولت ایران هم میرزامسیح مجتهد رااز تهران به عتبات تبعید کرد و بدین ترتیب غائله خاتمه یافت.

۱۱ ــ مسئله‌ی هرات و افغانستان (۱۲۲۲)

حاجی فیروز میرزای افغانی که تحت حمایت ایران و حکمران هرات بود، یکی ازگماشتگان ایران را که یوسف‌علیخان نام داشت و بر قلعه‌ی غوریان حکومت میکرد بجنگ با دولت ایران برانگیخت، ولی وی در برابر سپاه ایران تاب مقاومت نیاورده

شکستی فاحش خورد و حاجی‌فیروز میرزا ناچار خراج دوساله و یوسف علیخان را تسلیم ایران نمود. از آنجا که محمدولی‌میرزا پسر شاه که حکومت خراسان را بعهده داشت نسبت به خوانین آن حوالی بی‌اعتنایی و سختگیری میکرد، پس از شکست ایران دراصلاندوز در ۱۲۲۸ هجری، خوانین خراسان سر بشورش برداشتند. فتحعلی شاه محمدولی‌میرزا را از فرمانروایی خراسان خلع کرد و پسر دیگر خود حسنعلی میرزا ملقب به شجاع‌السلطنه را بحکومت آنجا فرستاد. بسال ۱۲۳۲ شجاع‌السلطنه به دستیاری اسماعیل‌خان دامغانی امنیت را در خراسان برقرار کرد. یکی از این مخالفان،فتح‌خان،وزیر محمود شاه افغانی بود. شجاع‌السلطنه فتح خان را در نزدیکی کافر قلعه (که بعدها اسلام قلعه نامیده شد) شکستی سخت داد. فتح خان در ۱۲۳۲ بکامران میرزا پسر محمودشاه افغان پناهنده شد و سرانجام کامران میرزا بدستور فتحعلی شاه اورا نابینا کرد. فتح خان برادران متعدد داشت. آنها پس از استماع خبرکورشدن وی سر بطغیان برداشتند و دوست محمدخان که در میان نوزده برادر فتح‌خان از همه معروفتر بود، در نزدیکی غزنین کامران میرزا را بسختی شکست داد. وی در سال ۱۲۴۲ سلسله افغانان درانی را از کابل و قندهار برانداخته ادعای استقلال کرد و سلسله‌ی افغانان بارکزانی را بنیاد نهاد.

فتحعلی شاه که جنگ باروسیه را بی‌نتیجه میدید، برای اعاده‌ی حیثیت ایران توجه‌خود را به شرق مبذول داشت. در سال ۱۲۴۸ عباس‌میرزا را بخراسان فرستاد تا شاید بتواند قسمتی از خاک میهن را که دراین ناحیه از ایران جدا شده بود، بکشور بازگرداند. عباس میرزا پس از غلبه بر ترکمانان و خان خیوه، بافغانستان حمله برد.

پس‌از مرگ احمدشاه درانی در افغانستان، سلسله‌ی درانی به سبب جنگهای متمادی با دو طایفه‌ی سدوزایی و بارکزانی دچار انحطاط شده بود. چنانکه گفتیم، در سال ۱۲۴۲ دوست محمدخان رئیس قبیله‌ی بارکزانی کابل را تسخیر کرد و بر قسمتی ازافغانستان تسلط‌یافت. درسال ۱۲۴۸ عباس‌میرزا به کامران میرزا سدوزایی حکمران هرات اخطارکرد که تسلیم دولت ایران شود و چون وی تسلیم نشد، ولیعهد ایران بمحاصره‌ی هرات پرداخت، ولی در همان احوال از طرف فتحعلی‌شاه بتهران احضار و پسرش محمد میرزا مأمور محاصره‌ی هرات شد.

۱۲ ـ مرگ جانگداز عباس میرزا

ولیعهد ایران که علیل شده بود و از بیماری رنج می‌برد ، با اجازه‌ی فتحعلی شاه باتفاق یکی از پزشکان انگلیسی خود به مشهد رفت تا اگر عمرش بسر رسیده باشد در آن شهر مقدس جان بسپارد. در طی راه بیماریش شدت یافت و چون بمشهد رسید ،از شدت درد کلیه که سالها بدان مبتلا بود ، در شب دهم جمادی‌الآاخر ۱۲۴۹ بسن ۴۷ سالگی چشم از جهان فروبست.

عباس‌میرزا را میتوان بزرگترین شخصیتی دانست که در خانواده‌ی قاجار ظهور کرده است. در عین حال که مردی شجاع، میهن‌دوست، ثابت‌قدم و بی‌پروا بود، از صفات عالیه‌ی اخلاقی نیز بهره‌ی کافی داشت. یکی از نویسندگان خارجی آنزمان وی را شریف‌ترین فرد خاندان قاجار شمرده است. او نخستین کسی بود که قشون ایران را با نظام نوین اروپایی آراست، دانش و فرهنگ را تشویق کرد و صنعت چاپ را در ایران رواج داد. اگر در جوانی نمی‌مرد و بجای پدر بی‌کفایتش به پادشاهی ایران میرسید، می‌توانست در اندک مدتی کشور قرون وسطایی ایران رادر شمار ممالک مترقی در آورد. پس از انتشار خبر مرگ ولیعهد، محمدمیرزا عجولانه قرار صلحی با کامران میرزا بسته دست از محاصره‌ی هرات برداشت‌و راهی تهران شد و بجای پدر به ولیعهدی ایران و فرمانروایی آذربایجان رسید.

۱۳ ـ مرگ فتحعلی شاه

پس‌ازمرگ عباس میرزا ، فتحعلی‌شاه برای وصول بقایای مالیات فارس که پسرش حسینعلی میرزا فرمانفرما ـ والی آن ایالت ـ از پرداخت آن خودداری میکرد، از تهران رهسپار جنوب شد. در فین کاشان حسینعلی‌میرزا به خدمت پدر رسید، ولی بجای بدهی خود که مبلغی هنگفت بود،اندک پولی تقدیم داشت. شاه با مشاهده‌ی این رفتار، فرمان داد حسینعلی میرزا را به‌زندان افکنند و مستوفیان برای وصول بقایای مالیاتی بفارس بروند، و با توجه باینکه از چندی پیش علیل بود، در اثر رفتار نامطلوب فرزند بضعف بیشتری دچار گردید و چون به اصفهان رسید، در نوزدهم جمادی‌الآاخر سال ۱۲۵۰ بسن ۶۸ سالگی پس از ۳۷ سال سلطنت چشم از

جهان فروبست و جسدش را در قم بخاک سپردند.

فتحعلی‌شاه در دوره‌ی دراز پادشاهی خویش همواره سرگرم کشمکش با نیروی داخلی و خارجی بود. وی به کمک فرزندان خود توانست بر مشکلات داخلی کشور فائق آید. بیش از همچیز بزن گرفتن و مال‌اندوزی علاقه داشت. مورخان او را دارای ۱۵۸ زن دانسته‌اند که از آنان ۶۰ پسر و ۴۸ دختر داشت. در موقع مرگ ننگینش ۵۷ پسر، ۳۶ دختر، ۲۹۶ نوه‌ی پسری و ۲۹۲ نوه‌ی دختری از او بجای ماندند. همین شرح مختصر نشان میدهد که در حالیکه ملت ایران در فقر و گرفتاری دست و پا می‌زد، مخارج دربار ایران تا چه حد گزاف بوده و چه بار سنگینی بر دوش این مردم گرفتار تحمیل می‌کرده است. کثرت اولاد فتحعلی‌شاه چه در زمان حیات وچه پس از مرگش موجبات تشویش و نابسامانی اوضاع اداری کشور را فراهم آورد، چه این شاهزادگان متوقع دستگاه و جاه و جلال خاصی بودند. درین میان بالطبع بر اثر تجاوزات ایشان مردم ایران مورد ستم و آزار قرار میگرفتند و چون متجاوزان فرزندان شاه بودند، مرجعی برای شکایت از مظالم ایشان وجود نداشت و ستمدیدگان جز تحمل چاره نداشتند.

وی بر خلاف عمویش آغامحمدخان، رقیق‌القلب بود و در مواقع اجرای احکام اعدام همواره روی برمیگرداند تا آن مناظر غم‌انگیز را نه‌بیند. از اصلاحات کشور خبری نداشت و شاید اصولا" هرگز به فکر این کار نیفتاده بود. پادشاهی ادب‌پرور و شعر دوست بود و خود گاهی شعر میگفت و خاقان تخلص می‌کرد. غیر از حاجی ابراهیم کلانتر اعتمادالدوله ـ که بفرمان او در ۱۲۱۵ با کسان و متعلقان خود کشته شد ـ در دوره‌ی سلطنت خود چهاروزیر دیگر داشت که عبارت بودند از: میرزاشفیع مازندرانی، حاج محمدحسین خان اصفهانی، عبدالله خان امین‌الدوله واللهیارخان آصف‌الدوله.

ت ـ محمدشاه قاجار

با انتشار خبر مرگ فتح‌علیشاه، شاهزادگان در پایتخت و اغلب ولایات ایران بادعای سلطنت برخاستند. در تهران ظل‌السلطان بکمک بعضی‌ازبرادران خویش بر تخت سلطنت نشست، خود را عادلشاه نامید و به نیروی بذل و بخشش، چندتن از سرداران مقیم پایتخت را نیز با خود همداستان کرد. در فارس و اصفهان شجاع‌

السلطنه و فرمانفرما بمخالفت با محمدمیرزا ولیعهد قیام کردند. در همین اوقات سفرای روس و انگلیس خود را به تبریز رساندند. چند تن از افسران انگلیسی که ریاست ایشان با راولینسن بود، افواج آذربایجانی را جمع کرده باتفاق محمد میرزا عازم تهران شدند. میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام که وزارت ولیعهد را بعهده داشت، دو تن از برادران وی بنام جهانگیر میرزا و خسرومیرزا را گرفتار و در اردبیل کور کرد. پیشقراولان محمدمیرزا نیز در سیاه‌دهن واقع درهفت فرسنگی مغرب قزوین با سپاهی که ظل‌السلطان بسرداری برادر خود اماموردیخان ایلخانی فرستاده بود مصاف داده آنرا در هم شکستند و در نتیجه سپاهیان ایلخانی پراکنده شده دسته دسته باردوی ولیعهد پیوستند. محمد میرزا در اوایل رمضان ۱۲۵۰ وارد تهران شد، در ۱۴ آن ماه تاجگذاری کرد و بسلطنت ۹۰ روزه‌ی ظل‌السلطان خاتمه داد. قائم‌مقام برای استحکام بنیان سلطنت محمدشاه به از بین بردن شاهزادگان همت گماشت، باین ترتیب که ابتدا همراهان ایشان را با نیروی تدبیر بتهران جلب نمود، سپس بوسیله‌ی چند فوج سپاه بر فرمانفرما و شجاع‌السلطنه نیز دست یافت و آنانرا در ارک دولتی شیراز دستگیر ساخته شجاع‌السلطنه را کور کرد و او را با چندتن از عموهای محمدشاه که دستگیر شده بودند در اردبیل بزندان انداخت و با این تمهیدات محمد شاه را از خطر بزرگی که متوجه سلطنت او بود نجات بخشید.

۱ ــ قتل قائم‌مقام در صفر ۱۲۵۱

میرزا ابوالقاسم فرزند میرزاعیسی فراهانی معروف به قائم‌مقام از دیرباز در دستگاه عباس میرزا در تبریز خدمت میکرد. مردی‌ادیب و دانشمند، مدبر و باهوش و درامورادارای هنرمند بود و چنانکه اشاره شد، در تحکیم اساس سلطنت محمدشاه لیاقت و کفایت زیادی از خود نشان داد. پس از آنکه شاهزادگان مدعی سلطنت ازمیان برخاستند، دشمنان قائم‌مقام که وجود او را مانع پیشرفت مقاصد خود میدانستند، ببدگوئی از وی پرداختند. بعضی از ایشان ــ و از آن جمله‌حاجی‌میرزاآغاسی ــ اقدامات و خدمات قائم‌مقام را برای سلطنت محمدشاه زیان‌آور جلوه داده، گاه و بیگاه نظر شاه را بسیاست خشن و ناهنجاری که قائم‌مقام در قلع و قمع شاهزادگان درپیش‌گرفته بود جلب کرده، او را از قدرت ونفوذ صدراعظم بسختی ترساندند. محمدشاه نیز که شب و روز با دشمنان قائم‌مقام همنشین و تحت تاءثیر افکار و عقاید

ایشان قرار گرفته بود، فرمان قتل صدراعظم را صادر کرد. روز ۳۰ صفر ۱۲۵۱ قائم‌مقام را برای ملاقات پادشاه بباغ نگارستان ـ که در آن موقع قصر محمدشاه بود ـ دعوت نمودند، و اسماعیل‌خان قراچه‌داغی رئیس فراشهای خلوت اورابقتل رسانید. بعد از قتل قائم‌مقام و دستگیری فرزندان و برادرزاده‌ی او، بامر محمدشاه میرزا مسلم بیات ایروانی معروف به حاجی‌میرزا آغاسی بمقام صدارت‌عظمی انتخاب شد. حاجی میرزا آغاسی بدستور شاه ،میرزاحسن‌خان‌آشتیانی را با لقب مستوفی‌الممالک بریاست دیوان انشاء ،و میرزا آقاخان نوری را بوزارت کشور برگزید.

۲ ـ محاصره‌ی هرات

بطوریکه قبلا" اشاره شد، محمدمیرزا در زمان ولیعهدی عباس‌میرزا ماءمور تسخیر هرات گردید. درحین محاصره‌ی آن شهر عباس‌میرزا وفات یافت. محمدمیرزا بتهران مراجعت کرد و از جانب فتحعلی‌شاه بولایتعهدی منصوب و عازم آذربایجان شد. هنگامی که محمدمیرزا بسلطنت رسید، بعضی از حکام محلی خراسان سر بشورش بر داشتند. محمدشاه با سپاهی مجهز عازم مشهد شد و چون به بسطام رسید ،اردو زد. درآن‌هنگام وضع حکومت افغانستان برای پیشرفت محمدشاه از هر حیث مساعد بود، زیرا کامران میرزا پسرمحمود میرزای افغانی از خاندان درانی که در سال ۱۲۴۵ برافغانستان شمالی مسلط شده بود، بر هرات حکومت میکرد و امیری دیگر بنام دوست محمدخان در کابل فرمانروائی داشت، و نیکلای اول تزار روسیه با حمله‌ی سپاه ایران بهرات موافق بود، اما انگلستان از لحاظ حفظ هندوستان با این امر بسختی مخالفت میورزید. حرکت محمدشاه بطرف مشهد بیشتربمنظور سرکوبی حکام محلی وانتظام امور داخلی خراسان بود، ولی دعوت نیکلای اول از وی و نتیجه‌ای که از ملاقات ناصرالدین میرزای ولیعهد با تزار روسیه در اوچکلیسای ایروان حاصل شد، نظر محمدشاه را متوجه هرات ساخت. توضیح اینکه نیکلا برای بازدید موءسسات و استحکامات جدید ایروان بدان شهر رفت و از محمدشاه که در بسطام بود دعوت کرد که ملاقاتی با وی بعمل آورد. محمدشاه پسر هشت‌ساله‌ی خود ناصرالدین میرزا را بهمراهی میرزا محمد خان ـ امیر نظام‌زنگنه ـ ومیرزا تقی خان فراهانی وزیر نظام و یکنفر از علماء و جمعی از اعیان و درباریان ولیعهد به ایروان فرستاد. فرستادگان دررجب سال ۱۲۵۳ به شهر ایروان رسیدند. نیکلا ایشان را بگرمی تمام پذیرفت و

قول داد که در تسخیر هرات و کابل بمحمدشاه کمک کند. در این هنگام پیشقراولان اردوی محمدشاه از نیشابور گذشته بمشهد رسیدند. محمدشاه در رجب ۱۲۵۳ بمشهد وارد شده اردوی خود را بکنار هریرود در نزدیکی قلعه‌ی غوریان انتقال داد، پس از بیست روز محاصره، غوریان را فتح کرد و در نزدیکی هرات اردو زد، ولی با توجه به موقع مستحکم هرات و ضعف توپخانه و فقدان آلات محاصره، تسخیر آن ناحیه برای محمدشاه مشکل بود. از طرف دیگر بعد از تسخیر قلعه‌ی غوریان، سفیر انگلیس از تهران باردوی محمدشاه شتافت و با ایجاد روابط مخفی با کامران‌میرزا، او را بمساعدت مادی و معنوی حکومت هندوستان امیدوار کرد. در همان اوقات یکنفر از افسران انگلیسی مقیم هندوستان بنام پـوتیـن‌جر کـه توپچی هنرمندی بودمأمور هرات گردید و در استحکام حصار آن شهر کوشید. محاصره‌ی هرات و زد و خورد بین سپاه ایران و افغانها یکسال بطول انجامید. عاقبت قسمتی از برج و باروی شهر ویران گردید، چند فوج از سربازان ایران بر برجهای جنوبی شهر بالا رفتند و کامران میرزا در مدافعه و پایداری سست شد. جمعی از بزرگان هرات در صدد برآمدند دروازه‌های شهر را بر روی سپاه ایران باز کنند. در همان هنگام سفیرَ انگلیس سر جان مکنیل‌که چندین بار محمدشاه را بترک محاصره‌ی هرات دعوت کرده بود، اردوی ایران را ترک گفت و با افسران انگلیسی که در زیر فرمان داشت بطرف اصفهان حرکت‌کرد. وی ضمن راه نامه‌ای بمحمدشاه نوشت و طی آن از طرف دولت انگلیس به او اعلان جنگ داد. اندکی بعد باردوی ایران خبررسید که کشتی‌های جنگی انگلیس جزیره‌ی خارک را تصرف کرده به بندر بوشهر نزدیک شده‌اند. محمدشاه که از مساعدت روسیه‌نومید شده و جنگ با انگلیس را نیز بمصلحت نمیدانست، از تصرف هرات چشم پوشیده قلعه‌ی غوریان را بیکی از امرا داد و در جمادی‌الثانی ۱۲۵۴ با بقیه‌ی سپاه بتهران بازگشت و دولت انگلیس نیز خارک را تخلیه کرد.

۳ـ فتنه‌ی آقاخان محلاتی

آقاخان پسر شاه خلیل الله رئیس اسماعیلیه‌ی کرمان که در حوالی بم وکرمان مریدان زیاد داشت، در اواخر سال ۱۲۵۳ ـ مقارن حرکت محمدشاه بجانب‌خراسان‌ـ در بم قیام کرد. محمد شاه او را بدربار احضار نمود، ولی وی در قلعه‌ی بم متحصن شد، پس از اندک مقاومتی تسلیم گردید و بشفاعت فرمانروای فارس و حاجی‌میرزا

آغاسی صدراعظم مورد عفو قرار گرفت. بسال ۱۲۵۵، هنگامیکه محمدشاه در هرات بود، آقاخان قریب چهارهزار نفر را گرد خود جمع‌آورد و بشهر بابک حمله برد. ولی حاکم کرمان فضلعلی خان قراباغی که مردی شجاع و دلیر بود، با سه چهار هزار نفر سوار وی را بسختی شکست داد و آقا خان بجانب لارگریخت. در آنجا نیز بتجمع نیرو پرداخته بجانب جیرفت کرمان شتافت‌وقلعه‌ی اسفندقه ی‌جیرفت را تصرف کرد، ولی بار دیگر از فضل‌علیخان شکست خورده به میناب گریخت و چون‌زمستان فرارسیده بود، در همانجا متوقف شد. سپس در بهار سال ۱۲۵۶ بکمک‌عمال‌انگلیس سپاه انبوهی گرد آورده چندین عراده توپ نیز فراهم کرد و راه کرمان در پیش گرفت. نخست دو دسته از سپاه فضل‌علیخان را شکست داده تا بردسیر ۱۲ فرسنگی جنوب کرمان‌پیش رفت، ولی بالاخره از فضل‌علی‌خان شکست خورده راه قندهار در پیش گرفت و به هندوستان رفت.

اما بنوشته‌ی مورخین دیگر، خروج آقاخان محلاتی باین شرح است: هنوزچیزی از واقعه‌ی هرات نگذشته بود که حسینعلی‌شاه ملقب به آقاخان محلاتی امام و پیشوای فرقه‌ی اسماعیلیه سر بشورش برداشت. نسب وی به رکن‌الدین‌خورشاه آخرین امیر اسماعیلیه‌ی الموت میرسد. وی پسر شاه خلیل‌الله رئیس اسماعیلیان بود. شاه‌خلیل‌الله پسر ابوالحسن‌خان است که در زمان‌حکومت زندیه حکمران کرمان بود و بعد از انفصال از حکومت، در محلات قم عزلت گزید. پسرش شاه‌خلیل‌الله محل اقامت خود را در یزد قرار داد، اما پس از دوسال توقف در نزاعی که بتحریک ملاحسین نامی بین اتباع او و شیعیان در گرفت، ملاحسین کشته شد. فتحعلی‌شاه محرک این فتنه‌را تنبیه و مجازات کرد و یکی از دخترانش را به حسینعلی‌شاه پسر شاه‌خلیل‌الله داد و او همان آقاخان محلاتی است که داماد شاه شد. این نام را نیز محمدشاه برای او انتخاب کرد و ویرا بحکومت قم و محلات‌نامزد نمود.

آقاخان محلاتی همچنان در دستگاه قاجاریه محترم بود. محمدشاه در سال ۱۲۵۱ حکومت کرمان را باو سپرد. آقاخان که از رفتار حاجی‌میرزا آغاسی نسبت بخود ناراضی بود، در سال ۱۲۵۵ سربطغیان برداشت و قلعه‌ی بم را تصرف کرد. اما چون در برابر نیروی دولتی یارای مقاومت نداشت، به فیروز میرزا حاکم کرمان تسلیم شد. فیروزمیرزا اورا بتهران گسیل داشت و حاج میرزا آغاسی دوباره بحکومت قم و محلات منصوبش کرد. چون آقاخان باز هم از رفتار دولت ایران ناراضی بود، پس‌ازچندی خانواده‌و دارائی خود را از راه بغداد به کربلا فرستاد. آنگاه با خریدن

اسبان قوی و استخدام سواران دلیر، قشون کوچکی ترتیب داد و با تظاهر باینکه قصد دارد از طریق بندرعباس بزیارت خانه‌ی خدا برود، از راه کویرلوت بجانب کرمان رهسپار شد. شاهزاده بهمن‌میرزا که ازین قصد آگاهی یافته بود، بتعقیب وی پرداخته پس از جنگ خونینی او را بسوی لار فراری ساخت. آقاخان بسال ۱۲۵۷ ازراه بلوچستان و قندهار به هند رفت و در آنجا به تبلیغ و اشاعه‌ی مذهب‌اسماعیلیه پرداخت و تحت حمایت دولت انگلیس قرار گرفت و فرقه‌ی آقاخانی اسماعیلی را در آن سرزمین بنیاد نهاد.

۴ — تیرگی روابط ایران وعثمانی

در سال ۱۲۵۸ محمودپاشا والی ایالت سلیمانیه‌که به‌دستور دولت عثمانی معزول شده بود بایران آمد و به والی کرد اردلان که استاندار کردستان بود پناهنده شد. محمدشاه میانجیگری کرده از دولت عثمانی خواست که او را بکارش بازگرداند. باب عالی عثمانی از پذیرفتن وساطت پادشاه ایران خودداری کرد و محمدشاه بوالی کردستان فرمان داد که لشکری گرد آورده بیاری محمودپاشا بر خاک عثمانی حمله کند. والی اردلان که دارای قشون مجهزی نبود، از عهده‌ی انجام این کار برنیامده شکست خورد. محمدشاه خودرا برای جنگ با عثمانی آماده کرده سپاه ایران را درهمدان مستقر ساخت. بسبب تعدیات ماموران عثمانی نسبت بزوار ایرانی در عتبات، همواره بین دو کشور اختلاف وجود داشت. شکست نیروی والی اردلان از ماءموران مرزی عثمانی، درتهران سوءتعبیر شد و چیزی نمانده بود که محمدشاه‌سپاه خود را برای نبرد با ترکان عثمانی اعزام دارد، ولی با وساطت انگلیس وروسیه از بروز جنگ جلوگیری بعمل آمد. از طرف دیگر در آنهنگام که بمحاصره‌ی هرات اشتغال داشت، علیرضاپاشا والی بغداد که از رونق و آبادانی بندر محمره (بندر خرمشهر) و از بی‌رونقی و کسادی گمرک بصره ناراحت بود، به محمره شبیخون زده عده‌ای از ماموران گمرک ایران واهالی شهر را بقتل رسانید و انبارهای دولت را غارت کرده به بصره بازگشت. همچنین در سال ۱۲۵۸ والی بغداد به این بهانه‌که مردم کربلا و نجف از اوامر دولت اطاعت نمیکنند، به کربلا لشکر فرستاد، دست به‌قتل عام مردم آنشهر زد و قریب نه‌هزار تن از اتباع ایرانی را بهلاکت رسانید. محمدشاه با شنیدن این اخبار بمرزهای عثمانی لشکر فرستاده قصد داشت با آن

دولت بجنگ پردازد. سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی به امپراتور روسیه توسل جست و عاقبت با صلاحدید دو دولت روس و انگلیس، قرار شد نمایندگان چهار دولت ایران و عثمانی و روس و انگلیس در شهر ارزروم واقع در خاک عثمانی گرد آیند و اختلاف مرزی بین ایران و عثمانی را حل نمایند. بسال ۱۲۵۹ کمیسیون مذکور در ارزروم تشکیل گردید و سرانجام پس از مدتها مذاکره، معاهده‌ی دوم ارزروم در سال ۱۲۶۳ بامضاء رسید. نماینده‌ی ایران میرزا تقی‌خان فراهانی بود که زیردست میرزا محمدخان زنگنه امیرنظام و در دستگاه ولیعهد خدمت میکرد. بموجب این معاهده که شامل نه ماده بود، دولت ایران از دعاوی خود نسبت بسلیمانیه و قسمت غربی ولایت زهاب صرفنظر کرد. در مقابل، دولت‌عثمانی حق‌کشورایران، نسبت به بندر محمره و جزیره‌ی خضر و ساحل چپ شط العرب و کشتیرانی در رودخانه‌ی مزبور را برسمیت شناخت و قرار شد عثمانیها نسبت بزوار و بازرگانان ایرانی بدرفتاری نکنند.

۵ – قیام سالار در خراسان

محمدشاه در اوایل سلطنت، دائی خود اللهیارخان آصف‌الدوله را بحکومت خراسان فرستاد تا به اتفاق پسرش حسن‌خان سالار در آنجا به فرمانروایی بپردازد. (۱۲۶۲) حسن‌خان سالار که به سبب سالخوردگی پدر نیابت و حکومت خراسان را داشت، از اطاعت دستورات حاج میرزا آغاسی سرپیچی میکرد. آصف‌الدوله برای اصلاح بین اوو صدراعظم بتهران رفت، ولی موفق به بازگشت بخراسان نشده ناگزیر گردید به عتبات سفر کند. پس از وی پسرش سالار به یاری کردان قوچان قلعه‌ی کلات را گرفته با نیروئی آهنگ تهران کرد و تا سبزوار پیش راند. محمدشاه برادر خود حمزه‌میرزا حشمت‌الدوله را بفرمانروایی خراسان ودفع سالار فرستاد. وی سالار را شکست داد و او بقبایل ترکمن پناهنده شد.

۶ – مرگ محمدشاه

محمد شاه از کودکی گرفتار بیماری نقرس بود. هنگامیکه سنش به چهل رسید، مورد حمله‌ی امراض مختلف قرار گرفت و چون حال رسیدگی به امور کشور را نداشت،

همه‌ی کارهای مملکت بدست حاج‌میرزاآغاسی انجام می‌گرفت که مدت سیزده سال حکمران و فرمانفرمای حقیقی ایران بود. شاه در ششم شوال ۱۲۶۴ در کاخ تازه‌ی خود معروف به محمدیه (زعفرانیه‌ی امروز) در نزدیک تجریش در گذشت، در حالیکه بیش از چهل و دو سال نداشت.

محمد شاه سلطانی ضعیف‌النفس بود و بیماری دائمی بر ضعف نفسش می‌افزود. بحاجی‌میرزاآغاسی که از سیاست زمان خود بیخبر بود اعتماد کامل داشت و باخیال راحت همه‌ی امور کشور را بدست او سپرده بود. حاجی هم بیشتر درآمد دولت را صرف حفر قنوات و ریختن توپ می‌کرد. ایران در زمان محمدشاه عرصه‌ی رقابت روس و انگلیس بود.

ث ــ ناصرالدین شاه (از ۱۲۶۳ تا ۱۳۱۳)

هنگام مرگ محمدشاه، پسر شانزده‌ساله‌اش ناصرالدین‌میرزا که مقام ولیعهدی داشت درآذربایجان بسر می‌برد. با انتشار خبر درگذشت محمدشاه، رجال و بزرگان کشورکه غالبا" از حاجی‌میرزا آغاسی رنجیده خاطر بودند، از اطاعت او سرپیچیده برکناریش‌را خواستار شدند. حاجی که از عهده‌ی مقابله با مخالفان خود برنمی‌آمد از ترس به آستانه‌ی حضرت‌عبدالعظیم پناه برد و در آنجا بست نشست و پس از رسیدن شاه بتهران، به کربلا تبعید شد.

تاپیش از آمدن ناصرالدین شاه به تهران، قریب چهل روز اداره‌ی امور کشور بدست مهد علیا مادر ولیعهد بود. ناصرالدین شاه پس‌ازآنکه در تبریز بر تخت سلطنت جلوس کرد، بتدبیر میرزا تقی‌خان امیرنظام که پیشکار او بود بالشکری آراسته بسوی تهران رهسپار شد و در بیست و یکم ذی‌قعده‌ی همان سال بتهران رسید. وی پیش از ورود بتهران امیرنظام را بلقب اتابک اعظم ملقب کرده او را بصدر اعظمی برگزید.

در آغاز سلطنت ناصرالدینشاه در بعضی از ولایات ایران شورشهایی بوجود آمد که شورش حسنخان سالار ــ که از زمان محمدشاه در خراسان سر بطغیان برداشته بود ــ از همه مهمتر است. سالار در اواخر سلطنت محمدشاه با عده‌ای از ترکمانان بسوی مشهد رهسپار شد و سپاهیان حمزه میرزا حشمت‌الدوله را شکست داد. میرزا تقی‌خان امیرکبیر سلطان مراد میرزا برادر حشمت‌الدوله را با لشکری بخراسان فرستاد.

وی در ۱۲۶۶ مشهد را گرفته سالار و کسان او را کشت و بر اثر این خدمت به لقب حسام‌السلطنه ملقب گردید.

۱ – فرقه‌ی بابیه و بهائیه

نهضت فرقه‌ی بابیه که در سالهای آخر عمر محمد شاه شروع شد، یکی از وقایع مهم قرون اخیر ایران است. این مذهب از فرقه‌ی شیخیه ریشه می‌گیرد که از طرفداران شیخ احمد احسائی بودند. شیخ احمد احسائی در زمان فتحعلی شاه میزیست، و ازمردم احساء از بلاد شبه جزیره‌ی عربستان بود. وی طریقه‌ای بنیاد نهاد که با مذهب امامیه‌ی اثنی عشری اندکی فرق داشت، به این معنی که او از اصول پنجگانه‌ی دین و مذهب تنها سه‌رکن توحید و نبوت وامامت را پذیرفت، معاد جسمانی را منکر شد وگفت عدل هم مانند دیگر صفات ثبوتیه است و نمیتواند رکنی جداگانه باشد. وی پس از این سه رکن به رکنی دیگر قایل بود که آنرا رکن رابع می‌خواند وآن عقیده به یک نفر وکیل و یا نائب بعنوان واسطه میان شیعیان و امام غایب است. پیروان شیخ احمد احسائی به شیخیه معروفند. وی در سال ۱۲۴۱ درگذشت. شیخ احمد شاگرد مبرزی بنام حاج سید کاظم رشتی داشت. حاج سید کاظم مروج مذهب استاد خود بود. او نیز دو شاگرد نامبردار داشت: حاج محمد کریم قاجار و سید علیمحمد شیرازی.

با مرگ سید کاظم رشتی در سال ۱۲۵۹، سید علی محمد پسر میرزا رضای بزاز شیرازی، پس از سفر مکه به بندر بوشهر رفت، در آنجا با چند نفر انگلیسی مراوده پیدا کرده با راهنمایی آنها خود را رکن یا باب یعنی امام زمان خواند، از این جهت پیروان او به بابیه مشهور شدند. او مدعی بود که ظهور وی هزار سال پس از غیبت کبرای امام دوازدهم ـ که بعقیده‌ی شیعیان در سال ۲۶۰ هجری اتفاق افتاد ـ صورت گرفته است (توضیح اینکه سید علی محمد در سال ۱۲۶۰ ادعای بابیت کرد که با زمان غیبت امام دوازدهم هزار سال فاصله داشت.) وی در شیراز بدنیا آمدو در نوزده سالگی به بوشهر رفت. چیزی نگذشت که از ادعای بابیت عدول کرده، خود را نقطه‌ی اعلی یا نقطه‌ی بیان و سپس امام دوازدهم دانست و کتابی به نام بیان نوشت.

سید علی محمد نخستین دعوت خود را در بوشهر و سپس در شیراز آشکار کرد.

علما و مجتهدین شیراز از دولت تقاضا کردند او را مورد تعقیب قرار دهد. ازطرفی بحاجی میرزا آغاسی دستور داده شد که او را بتهران بیاورد. هنگامیکه باب باصفهان رسید، منوچهر خان معتمد الدوله فرمانروای آنشهر وی را مدتی تحت حمایت خود گرفت. پس از مرگ منوچهر خان در سال ۱۲۶۳ ،باب را از پشت دروازه‌ی تهران عبور داده به‌آذربایجان بردند و در قلعه‌ی چهریق نزدیک سلماس (شاهپور) محبوس داشتند. باب سپس از قلعه‌ی چهریق بقلعه‌ی ماکو منتقل و در آنجا زندانی شد.

درآغاز سلطنت ناصر الدین شاه پیروان باب در بسیاری از ولایات ایران سر بشورش برداشتند .از جمله ملاحسین بشرویه در مازندران و قلعه‌ی شیخ طبرسی و ملا محمد علی زنجانی در زنجان قیام کردند. امیرکبیر عده‌ای را برای دفع بابیه به اطراف کشور فرستاد و بدینوسیله بسیاری از ایشان را هلاک و جمعی را زندانی کرد. اما قوای دولتی در مازندران و زنجان بامقاومت سخت آنان روبرو شد. ملا حسین بشرویه در بار فروش مازندران (بابل کنونی) گروهی را بدان مذهب دعوت کردو ازآن شهر خارج شده مزار شیخ طبرسی را پناهگاه قرار داد و بساختن قلعه و برج و حفر خندق پرداخت. محاصره‌ی قلعه‌ی طبرسی چهارماه بطول انجامید و قسمت عمده‌ای از نیروی دولت در این فعالیت تلف شد. بالاخره ملاحسین بشرویه کشته شد و دیگر بابیان از قلعه بیرون‌آمده خود را تسلیم کردند. (سال ۱۲۶۵) در زنجان نیز ملا محمد علی زنجانی بطرفداری از باب قیام کرد و شورش او مدتها بطول انجامید، ولی آخر الامر طی یک نبرد زخم برداشته پس از یک هفته درگذشت. با مرگ ملا محمد علی،بابیان زنهار خواسته تسلیم شدند و شورش زنجان فرو نشست.

امیر کبیر پس از دفع بابیان شورشی تصمیم گرفت پیشوای آنانرا از میان بر دارد. از اینرو به حمزه میرزا حشمت الدوله والی تبریز دستور داد باب را از قلعه‌ی ماکو به تبریز منتقل سازد. علمای تبریز حکم بقتل او دادند و باب در میدان تبریز بدار آویخته شد. در آن هنگام که جمعیت کثیری در میدان جمع آمده بعنوان موافق و مخالف هیاهو براه انداخته بودند، ناگهان طناب دار پاره شد و سید علی‌ـ محمد باب جان بدر برده در اصطبل سرباز خانه پنهان گردید . همین پاره شدن دارو گریختن سید علیمحمد عده‌ای‌را معتقد ساخت که وی غایب شده است، ولی پس ازچندی امام غایب را از اصطبل سرباز خانه بیرون آورده تیرباران کردند. بابیان را عقیده برآنست که سید علیمحمد باب را تیرباران نکردند، بلکه از همان‌وقت غایب گردید و درین مقوله سخن ها گفتند. ولی گروهی که اعدام او را دیده بودند چنین

سرودند:

آن پادشه کشور جان را کشتند — معبود همه پیمبران را کشتند
جمعی که در انتظار قائم بودند — خود قائم عصر والزمان را کشتند

اعدام سید علی محمد باب در بیست وهفت شعبان ۱۲۶۶ هجری اتفاق افتاد.

پس از کشته شدن سید علی محمد باب، در امر جانشینی او بین پیروانش اختلاف افتاد. گروهی اندک پیرو میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل شدند. دسته‌ی دیگرکه عده‌ی ایشان زیاد بود از برادر بزرگتر وی حسینعلی نوری ملقب به بهاء الله پیروی کردند. پیروان میرزا یحیی تاکنون معروف به ازلی هستند. میرزا حسینعلی بهاء الله‌آئین جدیدی‌آورد که بمناسبت لقب او بمذهب بهائی معروفست. وی مدعی بود که باب ظهور شخصی را بنام من یظهره‌الله یعنی کسیکه خدا او را ظاهر خواهد ساخت پیشگویی نموده‌است. این دو برادر از ایران بخاک عثمانی تبعید شدندو چون بین پیروان آنان در بلاد عثمانی اختلاف افتاد، سرانجام به دستور دولت عثمانی میرزا یحیی صبح ازل به جزیره‌ی قبرس و میرزا حسینعلی بهاء الله به عکا ــ که هر دو درآن روزگار از مستعمرات عثمانی بشمار میرفت ــ فرستاده شدند. مذهب ازلی در اقلیت ماند و رواجی نیافت، ولی کیش بهایی توسعه‌ی بسیار پیدا کرد. کتاب دینی میرزا حسینعلی اقدس و ایقان است.

۲ ــ اصلاحات امیرکبیر

میرزا تقی خان‌امیرکبیر یکی از بزرگترین رجال سیاسی ایران در دوره‌ی قاجار است. میتوان او را در تدبیر و کشور داری همانند خواجه نظام الملک و خواجه رشیدالدین فضل‌اللهدانست. وی‌از مردم هزاوه از دهکده‌های فراهان واز خانواده‌ای فقیر بود. پدرش کربلائی قربان نخست آشپزی میرزا ابوالقاسم قائم مقام و سپس نظارت‌خرید خانه‌ی او را بعهده داشت. تقی در دستگاه قائم مقام پرورش یافت و در زیر دست او دبیری کارآمد و لایق شد. پس از آن بخدمت میرزا محمد خان زنگنه‌امیر نظام درآمد و بمقام معاونت رسید و بلقب وزیر نظام ملقب گردید. پس از کشته شدن گریبایدوف، بدستور فتحعلی شاه با خسرو میرزا به پطرزبورگ رفت. درزمان محمد شاه بنمایندگی ایران در کمیسیون ارزروم تعیین شد و در هر دوسمت لیاقت و شایستگی خود را نشان داد. پس از درگذشت میرزا محمد خان زنگنه،

میرزا تقی خان وزیر نظام در آذربایجان جانشین او شد و ملقب به امیر نظام گردید. وی همچنان در دستگاه ناصر الدین میرزا ولیعهد خدمت میکرد، تا محمد شاه در گذشت وامیر نظام در استقرار آن شاهزاده بر تخت سلطنت و دفع دشمنان از خود لیاقت فراوان نشان داد.

هنگامی که ناصرالدینشاه برتخت شاهی نشست، امیر نظام با لقب اتابک اعظم بصدارت ایران برگزیده شد و با وجود مخالفت مهد علیا مادر ناصر الدینشاه، به افتخار دامادی او نایل آمد و عزت الدوله تنها خواهر شاه را به زنی گرفت. وی بعد از سرکوبی دشمنان داخلی وآرام کردن اوضاع آشفتهءی کشور ملقب به امیرکبیر شد و در مدت سه سال و سه ماه وزارت خود در تاءمین امنیت وگسترش عدالت و اقدام به اصلاحات مفید چندان لیاقت از خود نشان داد که تا آنزمان کمتر نظیر داشت. ازآنجا که راز ترقی اروپا و پیشرفت ملل غرب را بخوبی میدانست، اصلاحات ایران را بشیوهءی اروپائی شروع کرد.

نخست دستور داد از بکار بردن القاب وتعارفات بی معنا در نامههای اداری خود-داری شود. حتی مقرر داشت که در خطاب بوی و دیگر وزیران به همان لفظ جناب اکتفا نمایند. گرفتن رشوه را بهر صورتی که بود برای ماءموران دولت ممنوع ساخت و برای ایشان حقوق و مواجبی شایسته معین کرد. برای متعادل کردن دخل و خرج کشور بر بیشتر وظایف و مستمریهایی که اشخاص با نفوذ مانند شاهزادگان و ملایان بدون استحقاق از خزانهءی دولت دریافت میداشتند، خط بطلان کشید. اخذ مالیاتها را بر اساس صحیحی قرار داد و تبعیض را در این امر موقوف داشت، چنانکه در اندک مدتی خزانهءیکشور باوجوهی که از مالیات بدست آمده بود، پر شد. امیر کبیر درگسترش کشاورزی و بازرگانی و فواید عامه سعی بلیغ بکار برد. برای اینکه جوانان کشوربه سبک تازه و صنایع اروپائی آشنا شوند، عدهای از ایشان را برای فرا گرفتن دانش و صنعت باروپا فرستاد. یک مدرسهءی عالی پلی تکنیک بنام دارالفنون در تهران تاءسیس کرد واستادان و معلمان خارجی را استخدام نمود تا به جوانانیکه در آن مدرسه مشغول تحصیل بودند علوم تازهءی اروپایی را بیاموزند. برای آگاه کردن مردم ازاخبار وحوادث کشور و جهان، روزنامهای هفتگی بنام وقایع اتفاقیه تاءسیس کرد که تا هنگام صدور فرمان مشروطیت بنامهای مختلف در تهران بچاپ میرسید.

چون خود او از فنون نظامی سررشته داشت، به دستیاری مربیان فرنگی به تشکیل قشون تازهای پرداخت که ازلحاظنظم و ترتیب تا آنزمان نظیر نداشت. دست سفرای

روس‌وانگلیس‌را از دخالت در امور داخلی ایران کوتاه کرد و سفارتخانه‌ها و خانه‌های علما و رجال را از حالت بست بودن خارج ساخت.

۳ـ عزل امیر کبیر

لیاقت و تدبیرو طهارت اخلاقی امیرکبیر موجب وحشت درباریان ناپاک وحسود می‌شد. شاه بی تجربه وناآزموده بر اساس دسایس وتحریکات درباریان ومادر خود مهد علیا در بیستم محرم سال ۱۲۶۸ او را از صدارت برکنار کردوجای وی را به میرزا آقاخان نوری ملقب به اعتماد الدوله داد، ولی مقام امیر نظامی را همچنان برعهده‌ی‌او گذاشت. پس از عزل امیر کبیر، مهد علیا واعتماد الدوله همچنان از ماندن اودرتهران نگران‌بودند. بنابر این برای اینکه شاه دیگرباره‌با وی‌بر سر مهر نیاید، درکار او بدسیسه چینی پرداختند. از بخت بد، اتفاق کوچکی شاه را نسبت به‌امیرکبیربدبین‌ساخت. سفیر روس بخاطر دلبستگی خاصی که به حفظ جان امیر نشان میداد ـ زیراکه‌ازانتصاب میرزاآقاخان نوری‌اعتماد الدوله که مشهور بطرفداری از سیاست انگلیس بود خشنود نبود ـ برای‌حفظ‌جان‌امیر در کمال بی سیاستی‌پاسدارانی به گرد خانه‌ی وی گماشت واعلام کرد که امیر نظام تحت حمایت تزار روسیه قرار دارد. این کار بیخردانه شاه را بر سر خشم آورد و معاندان امیرکبیر را جسورتر ساخت، بطوریکه‌توانستند فرمان‌تبعید او را به دهکده‌ی فین کاشان از وی بگیرند. سرانجام دشمنان‌او که سرجنبان ایشان مهد علیا مادر شاه بود، ناصر الدینشاه بی خرد را وادار بصدور حکم قتل او ساختند. حاجی علیخان حاجب الدوله که ماءمور ابلاغ‌حکم بود،در هجدهم ربیع الاول سال ۱۲۶۸ در حمام فین کاشان با قطع رگ بازوی‌امیر ویرا بقتل رسانید. جسد او را به عراق برده، در کربلا بخاک سپردند.

۴ـ جنگهای کریمه (۱)

در‌این‌هنگام دولت‌عثمانی وانگلیس و فرانسه متحدا" با دولت روسیه درجنگ

۱ـ قریم شبه جزیره‌ایست در جنوب اتحاد جماهیر شوروی واقع در ساحل بحراسود. بسبب اتحاد سه کشور فرانسه، انگلیس و عثمانی که برعلیه روسیه متحد شده بودند، در این ناحیه جنگی در گرفت که بنام جنگ قریمه یا کریمه‌معروف شد.

بودند. در پائیز سال ۱۲۶۹ پرنس‌دالگورکی سفیر روسیه بطور محرمانه به ناصرالدینشاه پیشنهاد کرد که ایران در این جنگ به عنوان متحد روسیه بر ضد عثمانی وارد جنگ شودو وعده داد که ایران هر مقدار از خاک عثمانی را بتصرف درآورد، روسیه آنرا از آن ایران خواهد شناخت و علاوه بر این، از وصول بقایای غراماتی که برابر پیمان نامه‌ی ترکمانچای بایران تعلق میگرفت نیز صرفنظر خواهد کرد. شاه بفریب این‌وعده با پیشنهاد مزبور موافقت نمود. میرزا آقاخان رای شاه را زد واصرار ورزید که بجای این کار بهتر است ایران با دول عثمانی و انگلیس و فرانسه بر علیه روسیه متحد شود. اما وقتی که دولتهای انگلیس و فرانسه از این پیشنهاد آگاه شدند، شاه را تشویق کردند که همان وضع بیطرفی را حفظ نماید.

۵ ــ لشکر کشی بخوارزم

خوارزم در سابق جزو خاک ایران بود و طبعا" فرمانروایان آن از ایران اطاعت میکردند. محمد امین خان (خان خیوه) که در مکاتبات خویش با ناصرالدین شاه، خود را با او برابر میدانست، به مرو لشکر کشید واز آنجا به سرخس تاخت. مردم سرخس که طرفدار ایران بودند، از فریدون میرزا فرمانفرما که والی خراسان بود کمک‌خواستند. فریدون میرزا در رجب سال ۱۲۷۱ لشکر محمد امین خان را شکست داده او را هلاک ساخت‌و سرش را نزد ناصرالدین شاه فرستاد.

۶ ــ واقعه‌ی هرات

هنگامی که ناصر الدین‌شاه از گرفتاری انگلیس در جنگ کریمه آگاهی یافت، به تشویق میرزا آقاخان موقع را مغتنم شمرده عزم تسخیر هرات کرد. یار محمد خان وزیر کامران میرزا که پس از کشتن ولینعمت خود بر هرات مسلط شده بود، بسال ۱۲۶۸ درگذشت و پسرش صید محمد خان ظهیر الدوله که جوانی نالایق و ستمکار بود، برجای او نشست. مردم هرات که از ظلم وستم وی بجان آمده بودند، محمد یوسف میرزای سدوزایی نواده‌ی فیروز میرزا را که در مشهد اقامت داشت به آن شهر طلبیدند. وی در محرم سال ۱۲۷۲ بهرات آمد و صید محمد خان را از میان بر داشته بجای او نشست و خود را دست نشانده‌ی دولت ایران خواند. در همان‌احوال

دوست محمد خان فرمانروای کابل ، قندهار را گرفت وعزم تسخیر هرات کرد — وی باطنا" با دولت انگلیس همدست بود. محمد یوسف میرزا از حسام السلطنه والی خراسان کمک خواست ، ولی پیش از آنکه نیروی ایران بهرات وارد گردد ، محمد یوسف میرزا تغییر عقیده داد و طرفدار دولت انگلیس شد. ناصر الدین شاه سلطان مراد میرزا حسام السلطنه را ماءمور فتح هرات کرد و آن شهر پس از شش ماه محاصره ، در ۲۵ صفر ۱۲۷۳ بدست سپاه ایران گشوده شد. انگلستان که مایل نبود هرات بدست ایرانیان بیفتد و دولت ایران دیگر باره بر افغانستان چیره شود ، به ایران اعلان جنگ داد و جزیره‌ی خارک را اشغال نمودو پس از اندکی بوشهر را نیز مسخر ساخت. در بندر بوشهر بین قوای ایران وانگلیس جنگ مختصری در گرفت و ژنرال سر جیمز اوترام با نیروی خود از بوشهر عقب نشست و به محمره حمله برده آن بندررا گرفت و میرزا محمد خان قاجار را که ماءمور جلوگیری از انگلیس ها بود شکست داد. اعتمادالدوله، فرخ خان امین الدوله‌ی کاشانی را با اختیار تام ماءمور کرد تا در استانبول و پاریس با سفرای انگلیس ملاقات و نسبت به تجدید روابط حسنه بین ایران وآن دولت اقدام نماید. سرانجام فرخ خان امین الدوله موفق شد که در رجب سال ۱۲۷۳ پیمانی با سفیر انگلیس در پاریس امضاء نماید. بموجب این پیمان دولت ایران متعهد شد که در امور کشور افغانستان مداخله نکند واز جمیع ادعاهای خود درهرات صرفنظر نماید. دولت انگلیس نیز بسهم خود توافق نمود که نیروی خود را از ایران خارج سازد. معاهده‌ی پاریس که بکلی دست ایران را از دخالت در افغانستان کوتاه ساخت ، باعث افزایش نفوذ انگلستان در دربار ایران شد. ناصر الدین شاه که بسبب سستی و بی کفایتی اعتماد الدوله در مورد مساءله‌ی هرات واختلال امور کشور از او رنجیده خاطر بود ، در محرم سال ۱۲۷۵ وی را از صدارت برکنارکرد. اعتماد الدوله بدون در نظر گرفتن اوضاع و احوال زمان اقدام بمحاصره‌ی هرات کرد ،ولی آنقدرکفایت نداشت که جنگ ایران و انگلیس را تا مدتی‌که لازم بود ادامه دهد ، در حالیکه چنانچه از طرف ایران قدری پافشاری میشد ، ممکن بود بزودی اوضاع عوض گردد ، چنانکه چندان مدتی از آن پیمان نگذشته بود که بلوای معروف هند آغاز گردید و کار انگلیسیها سخت شد واگر ایرانیان تا آن زمان پایداری میکردند ، مسلما" ایالت هرات را از دست نمیدادند.

ناصر الدین شاه پس از عزل میرزا آقا خان شخصا" بتقلید سلاطین فرنگستان زمام امور را در دست گرفت و چند وزارتخانه مانند وزارت خارجه ، وزارت داخله ،

وزارت جنگ، وزارت مالیه، وزارت علوم و وزارت وظایف تاٴسیس کرد. وی اداره‌ی وزارت مالیه‌را بعهده‌ی میرزا یوسف مستوفی الممالک آشتیانی گذاشت، علیقلی میرزا اعتمادالسلطنه را به وزارت علوم گماشت و وزارت جنگ‌را به میرزامحمدخان قاجار سپرد، اما درسال ۱۲۸۱ بار دیگر بانتخاب صدراعظم پرداخت و این منصب را به میرزا محمدخان قاجار واگذار کرد.

۷ ــ جنگ مرو

کشتیهای جنگی دولت روسیه درجزایر آشوراده واقع در ۳۳ میلی مردابی در نزدیکی دماغه‌ی طویلی در استرآباد از عملیات دزدان دریایی ترکمن‌ها در دریای خزر جلوگیری میکردند، ولی وسیله‌ای برای جلوگیری از حملات آنان درخشکی‌وجود نداشت. درسال ۱۲۷۴ هجری سپاهیان ایرانی به فرماندهی سلطان‌مرادمیرزا حسام‌ـ السلطنه مرو را متصرف شدند. اما دیری نگذشت‌که ترکمانان امنیت ایالت‌خراسان‌را متزلزل ساختند. درسال ۱۲۷۷ شاهزاده حمزه‌حشمت‌الدوله برادربی‌کفایت‌حسام‌ـ السلطنه وپیشکار میرزا محمد آشتیانی قوام‌الدوله از طرف دربار ایران با لشکری گران ماٴمور سرکوبی ترکمانان گردید. دراین جنگ بین حشمت‌الدوله وقوام‌الدوله کار نفاق سخت بالا گرفت واین مساٴله موجب تضعیف سپاه ایران شد. حمزه‌میرزا از روی نادانی سپاهیان خود را از شهر مستحکم مرو خارج ساخت. با این کار لشکریان ایران مورد حمله‌ی ناگهانی قبیله‌ی تکه قرار گرفته بسختی از ترکمانان‌شکست خوردند وچندین هزار نفر از آنان بهلاکت رسیده یا اسیر شدند. از جمله عکاسی فرانسوی به‌نام بلوکویل که ناصرالدین‌شاه اورا برای عکسبرداری ونقاشی‌از میدان جنگ بهمراه اردو فرستاده بود بدست ترکمانان اسیر شد ومدت هیجده‌ماه درچنگ آنان گرفتار بود.

شکست ایران از ترکمانان باعث پیشرفت نیروی روسیه درآسیای مرکزی شد. روسها ابتدا شهر خوقند وسپس شهرهای بخارا وخیوه را تسخیر کردند. در سال ۱۲۹۸ ژنرال اسکوبلف روسی به قلعه‌ی گوک‌تپه که پایگاه ترکمانان تکه‌بود حمله برد. سه سال بعد روسها با تسخیر مرو، مرز مشترک خود را با ایران به ناحیه‌ی ذوالفقار یعنی نقطه‌ای که سرحد ایران وافغانستان آغاز می‌شود رسانید و کشورما نه تنها از طرف شمال غربی، بلکه از شمال شرقی نیز باروسها همسایه شد.

جز مرزهای شمال غربی ایران که برابر پیمان ترکمان‌چای مشخص گردیده ومرز های بین ایران وعثمانی که‌بموجب عهدنامه‌ی‌دوم ارز روم از خلیج فارس آغازو به کوههای آرارات منتهی میشد، سایر مرزهای ایران هنوز تثبیت نشده‌بود. درسال ۱۲۹۸ بین دو دولت ایران وروسیه پیمانی منعقد وبموجب آن مرز مشترک دو کشور درحد دریای خزر تعیین گردید. اما مرزهای ایران وافغانستان بعلت اختلاف درمورد هرات هنوز مشخص نشده‌بود. پس از حل مسأله‌ی هرات، این ابهام نیز به وسیله‌ی کمیسیون داوری سیستان به‌ریاست مأموری انگلیسی بنام سرفریدریک گلداسمیددر سال ۱۲۸۹ برطرف گردید وحدود سیستان بین دو کشور معلوم شد. یکسال پیش از این تاریخ قسمتی از سرحد بین ایران وبلوچستان به توسط کمیسیون‌مرز مکران تعیین شده بود. درسال ۱۳۱۴ هجری کمیسیون دیگری بقیه‌ی مرزهای بین هند و ایران‌را معین کرد. درمحرم ۱۲۹۹ بین دولتین ایران وروس پیمانی بسته وبموجب‌آن خط مرزی کنونی بین خراسان وترکستان تعیین‌شد، اما مرز غربی ایران بعداز پیمان ارز-روم‌تغییر عمده‌ای نیافت؛ تنها اختلاف مهم درباب ناحیه‌ی قطور بود.

درسال ۱۳۳۲ چهار دولت روس وانگلیس و ایران وعثمانی برای تشخیص خط قطعی سرحدات غربی ایران نمایندگانی به آن حدود فرستادند. هیأت مزبور یک روز پیش از آغاز نبرد عثمانی باروس‌وانگلیس درجنگ جهانی اول، کار خودراپایان داد، مرز بین ایران وعثمانی‌را تعیین کرد وبدین ترتیب سلسلهٔ بی‌لیاقت‌وبی‌کفایت قاجار یک سوم خاک ایران را از دست داد.

۸ ــ وزرای دوره‌ی ناصری

چنانکه گفته شد، ناصرالدینشاه پس از عزل میرزا آقاخان نوری اعتماد الدوله از صدارت عظمی، کسی را به صدارت انتخاب نکرد وامور وزارتخانه‌ها را شخصا" زیر نظر گرفت. این وضع همچنان ادامه داشت تا وقتی که میرزا محمد خان قاجار که وزیر جنگ بود طرف توجه او واقع شد، به سپهسالار ملقب گردید، و مقام صدارت یافت (سال ۱۲۸۱ هجری) و وزارتخانه‌های جنگ و مالیه و خارجه که پیش از آن مستقیما" زیر نظر شاه بود به او واگذار گردید. صدارت میرزا محمد خان قاجار تا سال ۱۲۸۴ بدرازا کشید. در این سال میرزا یوسف مستوفی الممالک وزیر مالیه بدون گرفتن لقب وفرمان صدارت، عملا" عهده دار این مقام شد و تا سال ۱۲۸۸ متصدی

منصب مزبور بود. در سال ۱۲۸۷ فرمانی معروف به کتابچه یا دستور العمل دیوان عدلیه‌ی اعظم صادر شد و طی آن تکلیف وزارتخانه نسبت به عدلیه و همچنین تکلیف عدلیه نسبت به حکام و طرز اجرای کاپیتولاسیون معین گردید. ناصر الدین شاه یکی از رجال معروف آن دوره بنام میرزا حسین خان مشیر الدوله‌ی قزوینی را که ابتدا در مقام سفارت ایران در استانبول انجام وظیفه می‌کرد، بتصدی وزارت عدلیه و وزارت وظایف برگزید. کمی پس از استعفای مستوفی الممالک، ناصر الدین شاه حاج میرزا حسین خان مشیر الدوله را با لقب سپهسالار بوزارت جنگ و سپس در بیست و نهم شعبان ۱۲۸۸ بصدارت منصوب کرد.

میرزا حسین خان سپهسالار پس از میرزا تقی خان امیر کبیر از رجال لایق عصر ناصری واز شایسته ترین وزرای آن دوره محسوب می‌شود. وی نخست دست بیک سلسله اصلاحات زد، دارالشورای دولتی تشکیل داد و تا حدودی از رشوه خواری و تعدی وتجاوز عمال وحکام دولت نسبت برعایا جلوگیری کرد وبرای آنکه شاه را از نزدیک با تمدن اروپا آشنا سازد، موجبات سفر ویرا به فرنگستان فراهم آورد و در سال ۱۲۹۰ بهمراه شاه به اروپا رفت. سپهسالار در بازگشت از فرنگستان بامخالفت شدید درباریان وعلما مواجه گردید. این مخالفت تا بدانپایه بود که شاه ناچار او را وادار باستعفا کرد و بار دیگر صدارت را به میرزا یوسف مستوفی الممالک محول ساخت. میرزا حسین خان سپهسالار درکابینه‌ی او بوزارت امور خارجه گماشته شد و مستوفی‌- الممالک تا هنگام مرگ (سال ۱۳۰۴) متکفل مقام صدارت بود.

۹ ــ خروج شیخ عبیدالله

در زمان مستوفی الممالک یکی از سران کرد بنام شیخ عبیدالله که تربیت شده و مورد حمایت دولت انگلیس بود سر بشورش برداشت. ناصر الدین شاه حشمت‌الدوله حمزه میرزا را ماءمور سرکوبی او کرد. حمزه میرزا در طی این واقعه به مرگ طبیعی درگذشت و میرزا حسینخان سپهسالار و حسینعلی خان امیر نظام گروسی وزیر فواید عامه متکفل این مهم شدند. میرزا حسینخان سپهسالار از جانب ارومیه و مراغه و حسینعلی خان امیر نظام از طرف گروس شیخ و پیروان او را در میان گرفتند. شیخ عبیدالله‌که تاب مقاومت نداشت گریخته بخاک عثمانی پناه برد و آن دولت متعهد شد که از بازگشت وی بایران جلوگیری بعمل آورد.

۱۰ ـ صدارت امین السلطان

پس از مرگ مستوفی الممالک، ناصر الدینشاه میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان پسر آقا محمد ابراهیم آبدار باشی راکه در آنموقع بیش از سی سال نداشت بصدارت برگزید واورا بلقب وزیر اعظم ملقب ساخت. وی تا پایان سلطنت ناصر الدینشاه در این مقام باقی ماند. مردی زیرک و کاردان و هوشیار بود، اما برخلاف میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار، هوش وتدبیر خود را صرف خدمت به کشور نمیکرد و بیشتر هم او متوجه حفظ مقام وانباشتن جیب خود واطرافیان وجلب رضای خاطر شاه بود. امین السلطان به تقلید از سپهسالار، ناصر الدینشاه را بفرنگ برد. شاه در این سفر به تشویق امین السلطان و دلالی ملکم خان ناظم الدوله که اصلا" ازارمنیان جلفای اصفهان و مردی جاه طلب واستفاده جو بود، ببرخی از اتباع انگلیس امتیازاتی داد که کاملا" بزیان کشور تمام شد.

در نیمه‌ی دوم دوران سلطنت ناصرالدین شاه، عده‌ای از خارجیان تقاضای کسب امتیاز بهره برداری از معادن و سایر منابع کشور را داشتند. نخستین و مهمترین آنها امتیازی بود که در سال ۱۲۸۹ به یکی از اتباع انگلیس بنام بارون جولیوس دورویتر اعطا شد. میرزا حسین خان سپهسالار تصمیم گرفت برای ساختن راه آهن، استخراج معادن وتاءسیس بانک ملی، انحصار فوق العاده معظمی بوجود آورد. وثیقه‌ی این امتیاز، حقوق گمرکی و در حقیقت تمام منابع عایدی دولت بود. بارون جولیوس دورویتر برنده‌ی امتیاز مزبور شد. روسها از واگذاری امتیازی بدین بزرگی بیکی از اتباع انگلیس سخت رنجیده خاطر شدند واحساسات مردم ایران نیز با دادن چنین امتیازی به اروپائیان که میتوانستند از طریق آن تقریبا" بر همه چیز نظارت داشته باشند، مخالف بود. امتیاز مورد اشاره بقدری وسیع بود که اجرای آن برای رویتر نیز مشکل می‌نمود. بزودی دو طرف پیمان فهمیدند که این‌کار بدون مطالعه‌ی دقیق انجام یافته‌است. ناصر الدینشاه که در سفر به اروپا به‌اشتباه خود پی برده بود، از طرف ایران مشکلاتی در راه رویتر ایجاد نمود، بطوریکه او نتوانست برابر قرارداد، کار خود را در سر موعد مقرر شروع کند. در نتیجه امتیاز نامه لغو شد و دولت ایران مبلغ چهل هزار لیره سپرده‌ی رویتر را توقیف کرد.

در سال ۱۳۰۶ دولت ایران به بارون جرج رویتر پسر بارون جولیوس

رویتر نامبرده بعنوان غرامت لغو امتیاز پدرش امتیاز محدودتری اعطا کرد که بموجب آن میتوانست بانکی تاءسیس‌واز بعضی معادن بهره‌برداری‌کند و این امر سرانجام به تاءسیس بانک شاهنشاهی و بانک صنایع و معادن ایران منتهی شد. این دو موءسسه‌ی انگلیسی با یک میلیون لیره‌ی استرلینگ سرمایه ونیز با داشتن حق طبع و نشر اسکناس، شروع بکار کردند. در ضمن رویتر مبلغ چهل هزار لیره سپرده‌ی پدرش را نیز از دولت ایران پس گرفت. دولت روسیه نیز بحکم هم چشمی با انگلیسی‌ها امتیاز شیلات (صید ماهی) را در شمال ونیز امتیازی برای تاءسیس بانک استقراضی روس بدست آورد.

از جمله امتیازاتیکه از طرف ناصرالدین شاه داده شد، امتیاز افتتاح قسمت سفلای رود کارون برای بازرگانی به‌دو نفر از اتباع انگلیس موسوم به برادران لینج بود. فرانسویان نیز در سال ۱۳۰۱ بوسیله‌ی یکی از اتباع خود بنام مارسل اوگوست دیولافوآ امتیاز کاوش و حفریات باستانشناسی را در شوش بدست آوردند. این‌کاوش ها بهمین نحو در شوش ادامه داشت تا بالاخره فرانسویان در سال ۱۳۱۵، در زمان مظفرالدینشاه، امتیاز انحصاری کشف آثار عتیقه را در تمام خاک ایران بدست آوردند.

۱۱ ــ امتیاز تنباکو

یکی از امتیازاتیکه نتایج نامطلوب ببار آورد، امتیاز انحصار تنباکو معروف به واقعه‌ی رژی بود. این امتیاز در زمان صدارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان و اندکی بعد از مسافرت سوم ناصر الدین شاه به فرنگستان باهتمام امین السلطان و برای مدت ۵۵ سال به یکی از اتباع انگلیسی موسوم به ماژور تالبوت و شرکای او واگذار شد. به‌موجب این امتیاز، کمپانی رژی صاحب حق انحصاری تجارت تنباکوی ایران و حتی نظارت بر زراعت آن شناخته می‌شد. مردم ایران پس از اطلاع از شرایط این انحصار و مقایسه‌ی آن با امتیازی که دولت عثمانی در باب انحصار دخانیات خود با شرایط بهتر به یک شرکت خارجی داده بود، با آن مخالفت کردند. از طرف مرجع تقلید وقت حاج میرزا حسن شیرازی و یکی دیگر از علمای بزرگ تهران بنام حاج میرزا حسن آشتیانی حکم تحریم دخانیات صادر گردید.

در تهران و تبریز بازارها بسته وتعطیل عمومی اعلام شد و سرانجام شاه و

امین السلطان از بیم شورش مردم واعلام جهاد علما ، در شانزدهم جمادی الاولی سال ۱۳۰۹ رسما" آن امتیازنامه را لغو کردند. شرکت رژی بساطِ خود را از ایران برچید و دولت مجبور شد غرامت موءسسه‌ی مزبور را که بالغ بر پانصد هزار لیره بود با بهره‌ی ۵% بپردازد. در الغای این امتیاز روسها مداخله داشتند و لغو آن سبب بروز کدورت در روابط شاه وامین السلطان با انگلیسیها وتمایل آنان به سیاست روس شد. از آنجا که دولت ایران پول هنگفتی در بساط نداشت، مجبور شد مبلغ پانصد هزار لیره‌ی انگلیسی از بانک شاهنشاهی وام بگیرد و بشرکت رژی بپردازد و این نخستین‌وامی بود که دولت ایران از بیگانگان گرفت. باید دانست که آن رکود اقتصادی که در شش سال آخر سلطنت ناصر الدین شاه در ایران پیدا شد و سرانجام منجر به پریشانی اوضاع کشور گردید، ناشی از اعطای امتیاز تنباکو باین کمپانی بود.

۱۲ ـ اصلاحات دوره‌ی ناصری

نخستین خط تلگراف برقی ایران در سال ۱۲۷۴ بین قصر سلطنتی شاه و باغ لاله زار دایر گردید. سال بعد نیز به دستیاری علیقلی میرزای اعتماد السلطنه خطی بین تهران و سلطانیه کشیده شد و در سال ۱۲۷۶ تا تبریز امتداد یافت. در همین سال انگلیسیها برای تاءمین ارتباط لندن با بمبئی، در زمینهٔ اتصال سیم تلگراف ایران به اروپا اقدام کردند و در ۱۲۸۰ نیز امتیاز خط بین خانقین وتهران و بوشهر را گرفتند و پس‌از اندک مدتی بیشتر ولایات ایران دارای خط تلگراف شد. اولین وزیر تلگراف ایران مخبر الدوله بود.

بعد از اصلاحات امیرکبیر در قشون‌ایران، دولت از مستشاران و مربیان اتریشی برای سامان بخشیدن بوضع ارتش دعوت کرد. پس از ایشان مستشاران روسی این وظیفه را بعهده گرفتند و رژیمانی‌بشکل قزاق تشکیل دادند. تزار روس یک هزار تفنگ بردن و مقداری توپ به‌ایران اهدا کرد. دیری نگذشت که این رژیمان به یک بریگاد (تیپ) قزاق توسعه یافت واین تیپ با توپخانه‌ی‌خود نمونهٔ موءثرترین واحد ارتش ایران گردید.

تا سال ۱۲۹۹ در ایران پست بروش جدید وجود نداشت ونامه‌های اداری و اشخاص متنفذ را چارپاها می‌بردند. دراین سال مستشاری اتریشی برای تنظیم پست

بسبک و روش اروپا استخدام شد. دو سال بعد ایران عضویت اتحادیه‌ی پستی بین‌المللی را پذیرفت. پس از مستشار اتریشی یک نفر روسی بنام استال مدیریت پست ایران را بعهده گرفت واصلاحاتی در وضع پست ایران بعمل آورد. پس از آن اداره‌ی امور پست بدست ایرانیان سپرده شد و میرزا علیخان امین الدوله مدیر آن شد.

ضرب سکه در ایران صورت منظمی نداشت و در هر شهر ضرابخانه‌ی خاصی موجود بود. دولت ایران در سال ۱۲۹۴ دستگاه ضرابخانه‌ای از فرنگستان بتهران آورد و آنرا زیر نظر مستشاران آلمانی و فرانسوی بکار انداخت و بعدها اداره‌ی آن بدست میرزا علیخان امین‌الدوله و آقا محمد ابراهیم خان امین السلطان آبدارباشی پدر میرزا علی اصغر خان افتاد.

در سال ۱۳۰۱ هجری و ۱۸۸۸ میلادی اولین راه آهن بطول هشت کیلومتر بین تهران و حضرت عبدالعظیم بتوسط برادران بلژیکی بواتال کشیده شد. بیست و هفت سال بعد راه آهن جلفا به تبریز بطول ۱۴۶ کیلومتر و بین صوفیان و شرفخانه به درازای ۵۳۱ کیلومتر ساخته شد. در سال ۱۳۰۷ بکوشش حاج محمد حسن امین الضرب خطی دیگر بین آمل و محمود آباد مازندران ایجاد گردید، ولی این خط بزودی از کار افتاد.

علاوه بر کارخانه‌های ضرابخانه وتفنگ سازی و باروت کوبی، کارخانه‌ی چراغ گاز بوسیله‌ی حاج میرزا حسین‌خان سپهسالار و کارخانه‌ی قند سازی کهریزک به‌کوشش میرزا علیخان امین الدوله و کارخانه‌های بلور سازی و چینی سازی و ابریشم تابی از طرف امین‌الضرب تاٴسیس شد و کارخانه‌های دیگری نیز بهمت تجار و سرمایه داران بکار افتاد.

در سال ۱۲۸۷ حصار قدیم شهر تهران خراب شد و حدود آن توسعه یافت، خندقی دور شهر کنده شد، محیط شهر به دوازده میل رسید و دوازده دروازه دور تا دور شهر تهران احداث گردید.

بسال ۱۳۰۷ هجری جمعیت تهران به یکصد و سی هزار نفر یعنی دو برابر جمعیت آن در ابتدای سلطنت ناصر الدین شاه افزایش یافت و شهر جدید را دارالخلافه‌ی ناصری نامیدند.

فساد دربار ناصری و ستم و ظلم حاکمان بیدادگر و بخصوص حرکات ناپسند امین السلطان و کامران میرزا، مردم را بفکر اصلاح خرابیها وانتقاد از حکومت

استبدادی شاه انداخت. گروه بسیاری از داخل و خارج در راه بیدار کردن افکار مردم میکوشیدند.

از نخستین کسانیکه در انتشار افکار آزادیخواهی در میان مردم ایران موءثر بودند، میتوان سید جمال الدین اسد آبادی معروف به افغانی و میرزا ملکم خان ناظم الدوله را نام برد. ملکم خان قبلا" سفارت ایران در فرانسه وانگلستان را بعهده داشت و چون بسبب دشمنی با امین السلطان دستش از کارهای دولتی کوتاه شده بود، روزنامه‌ی قانون را در لندن تاءسیس کرد و بنام طرفداری از قانون و تغییر وضع حکومت ایران، به ذکر مظالم حکومت استبدادی پرداخت واز آنجا که سبک نگارشش ساده بود، نوشته‌های او در مردم آن روزگار تاءثیر فراوان داشت.

در این هنگام روزنامه‌هایی که در ایران بچاپ میرسید، بلحاظ نظارت شدیدی که بر مطبوعات اعمال می‌شد، اجازه نداشتند در باره ی سیاست چیزی بنویسند و نوشته‌های ایشان منحصر باخبار کشوری وموضوعات ادبی بود. اما در خارج از کشور روزنامه‌های گوناگونی بزبان فارسی بچاپ میرسید که از آن جمله میتوان قانون در لندن، اختر در استانبول و حبل المتین در کلکته را نام برد. این روزنامه‌ها بطور قاچاق بایران وارد میشد و در میان مردم منتشر میگردید وافکار عمومی را بر ضد دولت بر می‌انگیخت. بعضی از علمای تهران مانند حاج شیخ هادی نجم آبادی نیز در بیدار کردن افکار مردم بی تاءثیر نبودند.

ناصر الدین شاه بافکار عمومی بی اعتنا بود وتحت تاءثیر القاآت صدر اعظم خود امین السلطان قرار داشت. شاه خودکامه که‌چهل و نه سال سلطنت را پشت سر گذاشته بود و می‌رفت تا وارد پنجاهمین سال پادشاهی شود، در صدد برآمد تابدین مناسبت جشنی ترتیب دهد. اما درین هنگام سید جمال الدین اسد آبادی‌که بسبب عظمت مقام خود در میان مسلمانان جهان در مریدان خود نفوذ کلام فوق العاده‌ای داشت، یکی از آنانرا که خود شدیدا" مورد ستم حکومت وقت قرار گرفته بود، برانگیخت. آن شخص میرزا رضای کرمانی بود که در ذی قعده‌ی سال ۱۳۱۳ هجری شاه را در حین زیارت حضرت عبدالعظیم بقتل رسانید.

ناصرالدین شاه هیاءتی مردانه و قیافه‌ای گیرا داشت و همهٔ امور مهم مملکت را شخصا" اداره میکرد. وی در اواخر سلطنت خود با اصلاحات سیاسی وترقیات اجتماعی مخالفت میورزید و بطور خلاصه میتوان گفت که ناصرالدینشاه پس از کریم خان زند بی آزار ترین ولی بی کفایت ترین پادشاهان بوده است.

ج ـ مظفرالدینشاه (۱۳۱۳ ـ ۱۳۲۴ هجری)

پس از مرگ ناصرالدینشاه ، پسر چهارمش مظفر الدین میرزا در تبریز بر تخت شاهی نشست و پس از چهل روز که طی آن اداره‌ی کشور در دست میرزا علی اصغر خان امین السلطان بود ، بتهران وارد شد. مظفر الدینشاه در ۱۲۶۹ بدنیا آمد. دو برادر بزرگترش پیش از او و در زمان حیات ناصر الدینشاه در گذشته بودند و برادر بزرگتر دیگرش مسعود میرزا ظل السلطان نیز بسبب آنکه مادرش از خاندان پادشاهی نبود ، به ولیعهدی نرسید. مظفرالدین میرزا در سال ۱۲۷۴ یعنی در پنج سالگی بولایتعهدی برگزیده شد وهنگامیکه بر تخت نشست ، چهل و چهار سال داشت. وی بیشتر دوره‌ی ولایتعهدی خود را در آذربایجان گذرانید. مظفرالدین شاه پس از هفت ماه میرزا علی اصغر خان امین السلطان را از مقام صدارت عزل کرد و در یازدهم ذیقعده‌ی ۱۳۱۴ میرزا علی خان امین الدوله را که مردی آگاه و دانشمند بود بجای وی برگزید. امین الدوله در ایجاد بعضی کارخانجات سعی وافی داشت. وی دنباله‌ی اصلاحات میرزا تقی خان امیر کبیر و حاج میرزا حسین‌خان سپهسالار را گرفت. بمنظور پیشرفت فرهنگ ، انجمنی تشکیل داد ، به تاءسیس مدارس پرداخت وبوضع کشور سرو سامان بخشید. چون گمرکات مملکت نامنظم و مختل بود ، برای اداره‌ی آن اقدام به آوردن یک مستشار بلژیکی بنام موسیو نوز کرد و وزارت عدلیه را تا حدی سروسامان بخشید. اشراف مغرضی که از اصلاحات او خشنودنبودند و اکثرا" ازطرفداران امین السلطان بشمار میرفتند ، شاه را وادار کردند که او را از کار بر کنار کرده دیگر باره امین السلطان را بر سرکار آورد. وزارت امین السلطان از ۱۳۱۶تا ۱۳۲۱ بدرازا کشید واز طرف مظفر الدینشاه به اتابک اعظم ملقب گردید.

امین السلطان آلت دست روسها بود وبا اینکه هوش و فراستی کافی داشت ، آن را در راه بهبود وضع کشور بکار نمیبرد. پولیرا که امین الدوله بزحمت گردآورده بود ، در اندک مدتی بباد داد و به مفتخواران بخشید و از طریق قرض خارجی وسایل سفر شاه را به اروپا فراهم آورد.

در این موقع دولت به اعتبار ازدیاد درآمد گمرکات از بانک شاهی تقاضای وام کرد ، ولی این درخواست پذیرفته نشد. روسها که قصد داشتند بهر طریق شده ایرانرا محتاج خود سازند ، آمادگی خویش را برای اعطای این وام اعلام داشتند.

بانک استقراضی روس مبلغ بیست و دو میلیون ونیم روبل معادل با سه میلیون و چهار صد و سی و نه هزار لیره‌ی انگلیسی به دولت وام داد، مشروط بر اینکه ایران پانصد هزار لیره‌ای را که ببانک شاهنشاهی بدهکار بود، از محل مزبور تاءدیه کند تا بانک روس بتواند بستانکار منحصر بفرد ایران باشد. همچنین قرار بر این شد که عایدات گمرک ایران به استثنای گمرکات بنادر خلیج فارس وثیقهٔ این وام باشد. سپس تعهد گردید که چنانچه عایدات گمرکی مرتبا" پرداخت نشود، دولت روسیه اداره‌ی گمرکات را مورد بازرسی و در صورت لزوم تحت اداره‌ی خود قرار دهد.

متعاقب این وام گیری، دولت ایران در سال ۱۳۱۸ توسط بانک شاهنشاهی مبلغ سیصد و چهار هزار و دویست وهشتاد و یک لیره از حکومت هند وام گرفت و عایدات شیلات دریای خزر و درآمد پستخانه و تلگرافخانه و گمرکات خلیج فارس را بانضمام اهواز و محمره (خرمشهر) تضمین آن وام قرار داد. اما بجای آنکه این وامهای سنگین صرف اصلاحات و آبادی کشور شود، خرج دو سفر بی نتیجه‌ی شاه بفرنگستان گردید. موسیو نوز مستشار بلژیکی که مستخدم دولت ایران بود، بعوض آنکه از مخدوم خود حمایت کند و منافع دولت ایرانرا حفظ نماید، طرفدار روسها شد و روسها آنقدر از او حمایت کردند تا آنکه بوزارت گمرکات ایران رسید.

مظفر الدین شاه با وجود گرفتن آنهمه وام، همیشه بپول احتیاج داشت و به همین دلیل با طیب خاطر به اعطای امتیازات ادامه می‌داد، زیرا کسانیکه امتیازی گرفتند ناچار بودند مبالغ هنگفتی به کیسه‌ی شاه بریزند. از جمله‌ی این امتیازات ننگین، امتیاز نفت جنوب بود که در صفر ۱۳۱۹ به دارسی انگلیسی داده شد. (مه ۱۹۰۱)

در سال ۱۳۲۰ باز دولت روسیه قرضه‌ی دیگری بمبلغ ده میلیون روبل بایران اعطاء کرد که کشور را بیش از پیش تحت نفوذ اقتصادی آن دولت درآورد، و مظفر-الدینشاه این پول را صرف سفر دوم خود بفرنگستان کرد.

صدارت عین الدوله

بسال ۱۳۲۱ آشفتگی اوضاع و ورشکستگی کشور احساسات عمومی مردم را برعلیه اتابک اعظم برانگیخت. شدت این احساسات بقدری بود که وی ناگزیر باستعفا شد و شاه در جمادی الآخر سال ۱۳۲۱ سلطان مجید میرزای عین الدوله را که ازنوادگان

فتحعلی شاه بود بصدارت برگزید. عین الدوله در جوانی در مدرسه‌ی دارالفنون تحصیل میکرد، ولی از آنجا که شاگردی کودن و شرور بود، او را از مدرسه اخراج کرده به تبریز نزد ولیعهد فرستادند. ولیعهد وی را بریاست اصطبل خود منصوب کرد و بعدها دختر خود را باو داد. عین‌الدوله در آغاز کار با علما وآزادیخواهان که در عزل امین السلطان کوشیده بودند از در موافقت درآمد، ولی چون مردی جاهل ونالایق و بی اطلاع بود، ظلم و ستم پیشه کرد و در صدد برآمد که علماو بازرگانان را از خود بترساند. در ولایات، استبداد حکام خشم شدید مردم را بر می‌انگیخت. در مشهد آصف الدوله شاهسون بسپاهیان خود دستور داد به افرادی که از ظلم و ستم او در آستانه‌ی حضرت رضا بست نشسته بودند تیراندازی کنند. در شیراز شعاع السلطنه پسر دوم شاه که والی فارس بود، خالصجات دولتی را به تصرف در آورد و بهمین سبب در آن استان شورشی بر علیه او بر پا گردید. و مسیو نوز بلژیکی که مورد حمایت روسها وعین الدوله بود، موجبات انزجار خاطر مردم را فراهم می‌ساخت.

علاء الدوله

حاکم تهران بمنظور ترساندن تجار، یکی از بازرگانان محترم بنام‌آقاسید- هاشم را در جلوی چشم مردم به‌چوب بست. بازرگانان بسبب‌این اهانت،در چهاردهم شوال ۱۳۲۳ دکانها را بسته در مسجد شاه اجتماع کردند. دو تن از علمای بزرگ بنام سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی در ابراز انزجار از عین الدوله با مردم هم‌آواز شده با ایشان بمسجد شاه رفتند. سپس از آنجا به حضرت عبد- العظیم عزیمت کرده در آنجا بست نشستند. وعاظو خطبای آزادیخواه نیز ازبالای منابر داد سخن داده ، مردم را بر ضد دولت جابر عین الدوله برانگیختند. از جمله‌ی این وعاظ مرحوم ملک المتکلمین و سید جمال واعظ اصفهانی بودند.

تا این هنگام خواست مردم اصلاحات و برکناری عین الدوله از وزارت بود و هنوز تقاضایی برای برقراری دولت مشروطه نکرده بودند. دیری نگذشت که بازرگانان و علمای متحصن درحضرت عبدالعظیم‌از مظفرالدین شاه درخواست کردند مجلسی‌بنام عدالتخانه تشکیل یابد، نمایندگان‌آن از طرف علما و تجار و مالکین و دیگر طبقات انتخاب شوند و ریاست آنرا شخص شاه بعهده بگیرد. مظفر الدینشاه وعده‌ی موافقت

داد، ولی اقدامی نکرد. بعضی از علمای تهران از حضرت عبدالعظیم بقم مهاجرت و تهدید کردند که اگر شاه با درخواست ایشان موافقت نکند، بکربلا و نجف جلای وطن خواهند کرد.

در هنگام مهاجرت علما بقم، بازرگانان دکانهای خود را بسته بودند. عین‌الدوله دستور داد بازار را باز کنند و تهدید کرد که هر دکانیکه بسته باشد، موجودی آن غارت خواهد شد. پس از صدور این دستور، عده‌ای از بازرگانان سفیر انگلیس را در قلهک ملاقات کرده برای تحصن در سفارت از او اجازه خواستند. ابتدا تعداد متحصنان ــ که بیدرنگ در باغ سفارت متحصن شده بودند ــ اندک بود، ولی رفته رفته بر شمار آنان افزوده شد، بطوریکه پس از مدتی در حدود دوازده هزار تن در باغ سفارت چادر زدند. تقاضای آنان این بود که عین الدوله از کار برکنار شود و حکومت مشروطه اعلام گردد. علما با احترام از قم فرا خوانده شدند. با اینکه علاء الدوله از حکومت تهران معزول شده بود، عین الدوله دست از استبداد بر نمیداشت واجرای مفاد دستخط شاه را در مورد تاءسیس عدالتخانه بتعویق‌می‌انداخت. درنتیجه ملت نه فقط عزل عین الدوله را خواستار شد، بلکه برای خاتمه دادن به حکومت استبداد، طالب مشروطیت وتاءسیس دارالشورای ملی گردید. سر انجام شاه ناچار شد عین الدوله را از صدارت عزل کند و میرزا نصرالله خان نائینی (مشیر الدوله) را که وزیر امور خارجه بود، بجای وی بصدارت برگزینند.

صدور فرمان مشروطیت

عزل عین الدوله و روی کار آمدن مشیر الدوله و میانجیگری دولت انگلیس پرده‌ای را که بین شاه و ملت وجود داشت بکنار زد و حقیقت حال را بر او روشن کرد. شاه که هم مهربان وعلاقمند بترقی کشور بود و هم ترسو و بزدل، تقاضای بست‌نشینان سفارت را پذیرفت و تسلیم شرایط آنان شد. خواست مردم در ابتدای امر تاءسیس عدالتخانه بود واگر عین الدوله تسلیم میشد، کار به همانجا خاتمه می‌یافت، اما سرسختی‌های او از یک سو و نیرو گرفتن آزادیخواهان از طرف دیگر باعث شد که متحصنین آخرین حرف خود را بزبان آورند، و آن عبارت بود از افتتاح دارالشورای ملی. بر اثر پافشاری مردم، فرمانی که از آن بفرمان مشروطیت تعبیر می‌شود، خطاب به میرزا نصراله خان نائینی مشیر الدوله صادر شد. قسمتی از متن فرمان شاه بشرح

زیر است :

. . . .چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه واعیان واشراف و ملاکین وتجار واصناف به انتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه‌ی تهران تشکیل و تنظیم شود که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مداقه‌ی لازم را بعمل آورده به هیاءت وزرای دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد، اعانت و کمک لازم را بنمایند و درکمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه واحتیاجات قاطبهٔ اهالی مملکت به توسط شخص اول دولت بعرض برسانند. بدیهی است که بموجب این دستخط مبارک، نظامنامه وترتیبات این مجلس و اسباب ولوازم تشکیل آنرا موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که . . .قصر صاحبقرانیه چهاردهم جمادی الثانی ۱۳۲۴ .

پس از صدور این فرمان، عضد الملک رئیس ایل قاجار برای ترتیب بازگشت علما بقم رفت و بازرگانان نیز جهت بازگشت آنان پولهایی ارسال داشتند. مردم سفارت نشین نیز از روز جمعه‌ی نوزدهم جمادی الثانی آغاز به تخلیه‌ی سفارتخانه نمودند. شهر تهران یکسره چراغان گردید، علما با درشکه و کالسکه بتهران بازگشتند و گوسفند فراوانی در جلوی ایشان قربانی شد. مشیر الدوله فرمان داد تا عمارت بهارستان را برای افتتاح مجلس آماده کنند. ولی نظر باینکه تخلیه‌ی عمارت مزبور با اشکالاتی روبرو بود، قرار بر این شد که مجلس اول را در مدرسه‌ی نظام وابسته بکاخ گلستان برگزار کنند.

روز شنبه ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۴ مجلس بی نماینده با حضور پانصد تن از علما و شاهزادگان و بیش از چند هزار نفر از مردم که در بیرون گرد آمده بودند گشایش یافت. وچون شاه بیمار بود، عضد الملک را بنمایندگی از طرف خودبمجلس فرستاد و وی مجلس را بنام شاه افتتاح کرد. پس از او صدر اعظم سخنانی ایراد نمود و سپس ملک المتکلمین بنمایندگی از طرف مردم طی خطابه‌ای از این اقدام سپاسگزاری کرد.

انتخابات تهران روز پنجشنبه‌ی ۲۳ ماه رجب آغاز شد و روز ۱۲ شعبان بپایان

رسید. روزیکشنبه‌ی هجدهم شعبان سه ساعت بغروب مانده، مجلس شورای ملی در عمارت گلستان افتتاح شد. مدعوین در ساعت مقرر در تالار موزه‌ی کاخ گلستان گرد آمدند. شاه بیمار و علیل را که آخرین روزهای زندگی خود را میگذرانید، بزحمت بمجلس آوردند و بر روی کرسی سلام نشاندند واین آخرین کرسی نشینی او بود. پس از انجام مقدمات امر، شاه با صدای ضعیف و لرزان خود چنین اظهار داشت: مدت ده سال است که آرزوی فرا رسیدن این روز را داشته‌ام و بحمدالله بمقصود خود رسیدیم. آنگاه حالت تاءثری به‌او دست داد، حلقه‌ی اشکی در چشمان بیفروغش پدیدار شد و با دست مرتعش خود پاکتی را بدست نظام الملک داد وگفت این نطق ماست، بخوان. پس از آنکه نطق بپایان رسید، مراسم نیز خاتمه یافت.

قانون اساسی

تدوین قانون اساسی در ابتدا با مشکلاتی روبرو شد؛ بدینمعنی که علما سعی داشتند قانون را بنفع خود تنظیم کنند، آزادیخواهان واقعی می‌خواستند قدرت ملی را از آن خود سازند و درباریان مایل بودند که قدرت در وجود شاه متمرکز شود و مجلس بصورت یک هیاءت مشورتی درآید. سرانجام آزادیخواهان پیروز شده قانون مزبور را در ۵۱ اصل تنظیم کردند. روز یکشنبه ۱۴ ذی قعده قانون اساسی بامضای شاه رسید، و محمد علی میرزا ولیعهد نیز که در آنموقع بسبب کسالت پدرش در تهران میزیست، به پیروی از پدر خود آن را امضاء کرد. پس از بازگردانده‌شدن قانون بمجلس، نمایندگان یکدیگر را بغل کرده بوسیدند و برخی از فرط شادی بگریه افتادند و شهر تهران چراغان شد.

علل انقلاب ایران

از زمان صدارت امیر کبیر و گشایش مدرسه‌ی عالی دارالفنون، ملت ایران که به مضار دو عهد نامه‌ی گلستان و ترکمانچای پی برده بود، بتدریج بحقوق خود آشنا شده از خواب غفلت بیدار گردید. رابطه با اروپا و مغرب زمین و خواندن جراید و کتب خارجی و یا ترجمه‌ی آنها مردم ایرانرا با طرز تفکر ملل مغرب زمین آشنا کرد. انتشار افکار آزادیخواهانی چون سید جمال الدین اسد آبادی مشهور به

افغانی و آقا شیخ هادی نجم آبادی و ملکم خان ناظم الدوله و ملاحظه‌ی جرایدی مانند روزنامه‌ی قانون و حبل المتین واخترکه در خارج منتشر میشد ، موجبات بیداری مردم ایران را فراهم آورد وموفقیت مردم ایران در لغو قرار داد رژی و ایستادگی در مقابل قدرت ناصر الدینشاه وامین السلطان این مسأله را برای آنان روشن ساخت که از طریق وحدت واتفاق میتوانند با ظلم و جور جنگیده عدالت را در کشور مستقر سازند. تا ناصر الدین شاه زنده بود ، بعلت قدرت فراوانی که داشت ، ملت را جراءت اقدامی بر علیه وی نبود. پس از کشته شدن ناصر الدینشاه ، حکومت مظفرالدینشاه ــ که پادشاهی ضعیف النفس و بیمار بود ــ بمردم ایران فرصت داد که بگرفتن آزادی واحقاق حق خود قیام کنند و ستمگرانی چون میرزا علی‌اصغر خان اتابک وعین الدوله را از پیش پای خود بردارند و حکومت قانونرا که منتخب اراده‌ی ملت است در سراسر کشور استقرار بخشند. از این جهت عده‌ای پیش افتاده مردم را بقیام بر علیه استبداد ترغیب کردند. مردم هم بندای ایشان لبیک گفته فداکارانه قیام نمودند و با نثار جان وایثار خون‌های بسیار بالاخره توانستند مشروطیت و دمکراسی یعنی حکومت مردم بر مردم را بجای حکومت استبدادی که قرنهای دراز ملت ایران را در زیر فشار خود رنج میداد ، برقرار سازند.

مرگ مظفرالدینشاه

مظفرالدین شاه در بیست و چهارم ذی قعده ــ شش ساعت ازشب‌گذشته ــ جان سپرد. وی بسبب اعطای مشروطیت مورد علاقه‌ی مردم بود. مجلس بپاس احترام او سه روز تعطیل کرد. مردم نیز با شور و سوزی زاید الوصف در مجالس عزای او شرکت کردند.

مظفر الدینشاه مردی‌رئوف ، مهربان ، مایل به آسایش رعیت خود ولی ضعیف ــ النفس و بیحال بود. ازاین جهت مغرضان بر او چیره گشتند وتا آنجا که توانستند ، وی را از همراهی با ملت واجرای عدالت بازداشتند. با همه‌ی این احوال ، مظفرالدین ــ شاه دست خود را بخون ملت آلوده نساخت و با صدور فرمان مشروطیت نام نیکی در تاریخ بجای نهاد. بهمین اعتبار هم بود که مجلس ماده‌ی تاریخ فرمان مشروطیت را در عبارت (عدل مظفر) که بحساب ابجد ۱۳۲۴ میشود خلاصه کرد و آنرا بر سر در مجلس نصب نمود.

ج ـ محمد علی شاه (۱۳۲۴ تا ۱۳۲۷)

پس از مظفرالدین شاه، پسر بزرگش محمد علی میرزا که در هنگام بیماری پدر در تهران بسر میبرد، بپادشاهی رسید. محمد علیشاه بسال ۱۲۸۹ در تبریز متولد شد. مادرش ام الخاقان دختر میرزا تقی خان امیر کبیر بود. وی از سال ۱۳۱۳ ولایتعهدی شاه و فرمانروایی کل آذربایجان را بعهده داشت. مردم تبریز از بد رفتاری و حکومت جابرانه‌ی وی ناراضی بودند. گرچه قانون اساسی پس از توشیح مظفر الدینشاه به صحه و امضای ولیعهد او نیز رسیده بود، ولی اکثر آزادیخواهان میدانستند که وی کسی نیست که به مشروطیت وفادار و بر سر قول خود باقی باشد.

محمد علیشاه در روز چهاردهم ذی حجه ۱۳۲۴ جشن تاجگذاری خودرا بر-گزار کرد. در این جشن بزرگان ایران و نمایندگان خارجی دعوت شدند، ولی از نمایندگان مجلس دعوتی بعمل نیامد. آزادیخواهان رنجیده گفتند: " اگر او سلطان ملت است باید ازطرف ملت تاج بر سر بگذارد"، واین عمل را تحقیری به مشروطیت تلقی کردند. ابتدا میرزا نصرالله خان مشیر الدوله که اولین نخست وزیر دوره‌ی مشروطیت‌است ،کماکان‌وزارت‌اورا برعهده‌داشت .نظربااینکه در اصول پنجاه و یک گانهٔ قانون اساسی از وظایف مردم نسبت بدولت و وظایف دولت نسبت بمردم سخنی بمیان نیامده‌و بنابر این قانون مزبور وافی بمقصود نبود، کمیسیونی بمنظور تدوین متمم قانون اساسی تشکیل یافت. قانون مزبور در ۱۰۷ اصل تنظیم و برای امضاء بشاه تسلیم شد. از آنجا که محمد علیشاه از امضای قانون مورد اشاره طفره می‌رفت و آنرا بامروز و فردا موکول میکرد، مردم بازارها را بستند و بمجلس رفته از نمایندگان خواستند درزمینه‌ی امضای هر چه سریعتر متمم قانون اساسی شاه را تحت فشار قرار دهند.

علمای نجف نیز بوسیله‌ی تلگراف بوی توصیه کردند که تقاضای مردم را بپذیرد. سرانجام شاه در ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ ناچار شد متمم قانون اساسی را امضاء کند. دو ماه بعد مجلس اولین بودجه‌ی کشور را تنظیم کرد و با حذف مخارج زیادی و غیر لازم وازبین بردن دیگر سوء استفاده‌های مالی، لغو تیولات، و حذف مخارج زاید شخصی محمد علیشاه ـ که موجبات نارضائی اورا فراهم آورد ـ و سایر صرفه جوییها، به جای کسر بودجه، اضافه درآمد متوسطی نیز عاید کشور شد، اما محمد علیشاه از میزان

مبلغی که بوی اختصاص داده بودند بسیار ناراضی بود.

وزارت اتابک

نصرالله خان مشیرالدوله در دوره‌ی وزارت قانونی خود موفق شد تعدادی از والیان وعمال مستبد دولت را از کار برکنار کند. در این هنگام انجمنهای سیاسی فراوانی که تنها در تهران شمار آنها به هشتاد میرسید، برای هواخواهی از مشروطیت تشکیل شد.

محمد علیشاه که با مجلس و مشروطه میانه‌ی خوبی نداشت، در صدد برآمد که با فراخواندن میرزا علی اصغر خان اتابک ـ که در آنزمان در فرنگستان بسر میبرد ـ وبا استعانت از فکر وی، برای از میان بردن مشروطیت تدبیری بیندیشد. از اینرو مشیر الدوله را از صدارت عزل نمود و در ربیع الاول ۱۳۲۵ اتابک را بجای وی منصوب کرد. اتابک در ۲۱ ربیع الاول کابینه‌ی خود را بمجلس معرفی نمود. احضار اتابک آزادیخواهان را نگران ساخت و تقی زاده که سلسله جنبان مجلس شده بود، در باره‌ی او سخنان تند گفت. در زمان حکومت اتابک حوادثی رخ داد که هم آزادیخواهان از وی ناراضی شدند و هم شاه. در مقابل اکثریت نمایندگان مجلس که طرفدار اتابک بودند، اقلیت سرسخت و مبارزی بر علیه او تشکیل شد که تندروترین فرد آن سید حسن تقی زاده وکیل جوان تبریز بود. اتابک در چنین اوضاع و احوالی بنابر مصلحتی وزیر جنگ خود یعنی کامران میرزا نایب السلطنه پسر ناصر- الدین شاه و پدر زن محمد علیشاه را که در کار مبارزه با آزادیخواهان از خود شاه هم تندروتر بود، از کابینه بیرون کرد و بدین وسیله شاه را از خود آزرده خاطر ساخت. اتابک که با وجود اختلافات موجود بین شاه و ملت و وجود دسته‌های مخالف و موافق ادامهٔ کار را دشوار می‌یافت، به هیاءت دولت پیشنهاد کرد که ازطرف شاه دستخطی مبنی بر تقویت مجلس و تمشیت امور صادر شود، باشد که این تدبیر بین شاه و مجلس را التیام بخشد. اتابک دستخط مورد نظر را از شاه گرفته درجیب گذاشت وبلافاصله بهبهانی را از این موفقیت آگاه نمود. سپس به مجلس رفت و دستخط را قرائت ونمایندگان را شادمان ساخت. البته مقصود وی آن بود که بدین وسیله عناصر معتدل مجلس را با خود همراه سازد و با دست ایشان تندروان را از میان بردارد و قرضه‌ی دیگری را که میخواست از روسها بگیرد، بتصویب مجلس برساند.

اما بمحض اینکه از مجلس خارج شد، بدست شخصی بنام عباس آقا صراف آذربایجانی که خود را عضو انجمن شماره ۴۱ فدائیان ملت معرفی کرده بود مضروب و کشته شد. (۲۱ رجب ۱۳۲۵) وی درینهنگام پنجاه سال داشت. تصادفاً" در همان روزی که اتابک کشته شد، بین روس وانگلیس قراردادی منعقد گردید که بموجب آن ایران به سه منطقهٔ نفوذ تقسیم می‌شد:

ـ شمال و مرکز، حوزه‌ی نفوذ روس،

ـ جنوب شرقی منطقهٔ نفوذ انگلیس،

ـ جنوب غربی ناحیهٔ بیطرف.

خط منطقه‌ی روسهااز قصر شیرین آغاز شده پس از عبور از اصفهان و یزد و خواف درمحلی که مرز ایران و افغانستان و روسیه یکدیگر را قطع می‌کنند پایان می یافت. ابتدای خط‌منطقه‌ی نفوذ انگلیسیها مرز افغان بود و پس از عبور از بیرجند و کرمان، به بندرعباس منتهی میشد. انگلیسیها و روسها می‌خواستند بوسیلهٔ این قرارداد به رقابتهای خود در ایران وافغانستان و تبت خاتمه دهند. همینکه خبر انعقاد قرارداد بمردم رسید، وحشت وخشم عمومی برانگیخته شد. سخن اینجاست که این قرارداد بدون مراجعه و مشاوره با دولت ایران تنظیم شده بود. علاوه بر این مسائل دیگری هم وجود داشت و ایرانیان که سیاست خود را بر پایه‌ی رقابت دائمی بین‌دو دولت مزبور بنا نهاده بودند، در مواجهه با تعیین مناطق نفوذ دچار مشکلاتی تازه شدند.

وزارت ناصر الملک

پس از کشته شدن اتابک، شاه مجبور شد کابینه‌ای را بر سرکار آورد که مورد اعتماد مجلس باشد. پس ابوالقاسم خان ناصرالملک همدانی وزیر دارائی سابق راکه از تحصیل کردگان دانشگاه‌آکسفورد درانگلستان بود به نخست وزیری برگزید. ناصر-الملک از همه‌ی رجال همزمان خودبالاتر و برتر وعلاوه بر آن شخصی میهن دوست، پاکدامن و بی طمع بود، اما قوت اراده و نیروی لازم را برای رهبری کشور در مواقع بحرانی نداشت. در شوال سال ۱۳۲۵ شاه شخصاً" به مجلس رفت و در مورد حفظ مشروطیت بقرآن سوگند خورد.

سعد الدوله نماینده‌ی اعیان مجلس که بریاست مجلس نرسیده بود، از مجلس

و مجلسیان آزرده خاطر شده از نمایندگی استعفا کرد و به شاه پیوست و به او توصیه نمود که باید در تمام کشور آشوب واغتشاش بر پا گردد و دامنه‌ی اغتشاش بجائی برسد که سفارتخانه‌های خارجی بصدا در آیند، آنگاه گفته شود که مردم ایران هنوز بآن مرحله از بیداری و هوشیاری نرسیده‌اند که صاحب حکومت مشروطه‌گردند. محمد-علیشاه پشنهاد سعد الدوله را اجرا کرد و در تهران و ولایات بایجاد اغتشاش وبلوا دست زد. ناصر الملک که از توطئه‌ی سعد الدوله و شاه بر ضد مجلس آگاه شده‌بود، باتفاق اعضای کابینه‌ی خود استعفا کرد. چند روز بعد شاه ناصر الملک را احضار و او را توقیف نمود، اما بر اثر وساطت سفارت انگلیس فورا" آزاد شده باروپا رفت. سپس محمد علیشاه، مشیر السلطنه را به نخست وزیری برگزید.

واقعه‌ی توپخانه

روز نهم ذی قعده عده‌ای از اراذل واوباش تهران به بهارستان هجوم برده تیری چند شلیک کردند. سپس از آنجا بمیدان توپخانه رفته خیمه و خرگاه برپا ساختند تا مقدمات حمله بمجلس و آزادیخواهان را فراهم سازند. آنان پیوسته فریاد میزدند: ما دین نبی‌خواهیم، مشروطه نمیخواهیم. اخبار میدان توپخانه و حرکات زشت اوباش واراذل برضد مشروطیت، آزادیخواهان را واداشت که از هر طرف بشاه تلگراف واو را به خلع از سلطنت تهدید کنند. شاه ناچار فرمان داد بساط میدان توپخانه را برچینند و خود نیز قسم نامه‌ای بر پشت قرآن نوشته مهر و ضمن آن تعهد کرد که از آن پس با مشروطیت مخالفت نکند. خوشبختی آزادیخواهان در این بود که علمای معروف نجف مانند مرحوم آخوند محمدملا کاظم خراسانی صاحب کتاب کفایه دراصول، مرحوم حاج ملا عبدالله مازندرانی، مرحوم حاج میرزا حسین و حاج میرزا خلیل که در آن روزگار مقتدای جهان شیعه بودند، از مشروطیت حمایت کرده در تائیید آن فتوی دادند.

بر چیده شدن بساط میدان توپخانه و سوگند خوردن شاه فی الجمله آرامشی بوجود آورد، اما متاسفانه پیش آمد دیگری رخ داد که پیوند شاه و ملت را بیکباره برید. روز جمعه ۲۵ محرم ۱۳۲۶ که شاه برای گردش و هواخوری از تهران قصد دوشان تپه کرده بود، چون بخیابان ظل السلطان (اکباتان فعلی) رسید، ناگهان نارنجکی بزمین خورد، چندتن از ملازمان کشته شدند و شیشه‌های کالسکه‌ی دودی

سلطنتی در هم شکست، ولی بشاه صدمه‌ای نرسید، زیرا او پشت اتومبیل در یک کالسکهٔ شش اسبه نشسته بود. روز شنبه مجلس تشکیل جلسه داده از وقوع چنین حادثه‌ی ناشایستی اظهار تاءسف کرد وتنی چند از نمایندگان برگزیده شده نزد شاه رفتند و مراتب تاءسف مجلس را بیان داشتند واز اینکه بوجود ملوکانه آسیبی نرسیده اظهار خشنودی نمودند. مسبب این واقعه معلوم نشد. بعضی از مردم آزادی‌خواهان و برخی ظل السلطان عموی شاه را که با وی میانه‌ی خوبی نداشت محرک این عمل می‌دانستند.

در ربیع الثانی سال ۱۳۲۶ کوششی بعمل آمد تا روابط بین محمد علیشاه و مجلس بهبود یابد. شاه از حملاتی که توسط روزنامه‌ها و مجله‌ها باو می‌شد شدیداً" شکایت کرد. نمایندگان مجلس شورای ملی از وی خواستند که معلم پیشین و بدنام خود یعنی شاپشال خان روسی را که از سرسخت ترین مخالفان مشروطه بود اخراج نماید. مجلس بمطبوعات و وعاظ اندرز داد که در برابر شاه لحن ملایمتری اختیار کنند. اما محمد علیشاه شاپشال و سایر مستبدان را از کار برکنار نکرد.

استبداد صغیر

محمد علیشاه از همان آغاز مصمم بود مشروطیت را براندازد، اما بهانه‌ای در دست نداشت. اکنون بهانه پیدا شده بود. شاه واقعه‌ی سوء قصد را بگردن آزادی‌خواهان انداخت. روسها نیز او را تشجیع و توصیه کردند که از قزاقانی که تحت فرماندهی افسران روسی بودند استفاده نماید و پس از سرکوبی آزادیخواهان، اعلامیه‌ای منتشر سازد وادعا کند که قصد وی نه برانداختن مجلس، بلکه دستگیری چند تن مفسد بوده است و بزودی مجلس را باز خواهد کرد. محمد علیشاه با این نیت، در ساعت هشت صبح روز پنجشنبه دهم جمادی الاولی ۱۳۲۶ یکدسته سرباز سیلاخوری را با آستین های بالا زده از خیابان باب همایون بیرون فرستاد. آنان بافریادهای بگیر و ببند هر که را دیدند زدند، یا لخت کردند. پشت سرایشان دو فوج قزاق سوار تفنگ در دست درحالیکه‌توپی همراه داشتند تاخت کنان به طرف مجلس براه افتادند. وحشت همه جا را فرا گرفت. در این آشفتگی‌کالسکه‌ی سلطنتی شش اسبه نیز سر رسید که شاه در آن نشسته و شاپشال معلم روسی او و لیاخوف فرمانده‌ی افسران روسی همراه او بودند. سپس در نهم جمادی الاولی ۱۳۲۶ ببهانه‌ی گرمی

هوا به باغشاه واقع در بیرون دروازه‌ی غربی تهران رفت.

به توپ بستن مجلس

هنوز آفتاب روز سه شنبه ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ طلوع نکرده بود که قشون محمد علیشاه در سه ستون بسوی مجلس روانه شد. آنها نخست راههایی را که بمجلس منتهی میشد بستند. آزادیخواهان که از این پس بنام مجاهدین خوانده شدند، در سنگرهای خود بحال آماده باش درآمدند. چون خبر به بهبهانی و طباطبائی رسید، با بی پروایی و دلیری از خانه بیرون آمدند و خود را بمجلس رسانیدند تا از وقوع حادثه جلوگیری کنند. کلنل لیاخوف فرمانده‌ی نیروی محمد علیشاه فرمان داد توپها از هر سو به شلیک بپردازند. اجساد خون آلود آزادیخواهان صحن بهارستان را پر کرده بود و صدای ناله و فریاد از هر سو بگوش میرسید. آزادیخواهان مردانه تفنگ در دست گرفته از خود و مجلس دفاع میکردند.

جنگ که بیش از چهار ساعت طول نکشید، بنفع شاه پایان یافت. شماره‌ی کشته شدگان طرفین بدرستی معلوم نیست، ولی آنچه مسلم است، قزاقان بیش از آزادیخواهان کشته دادند. آزادیخواهان و مشروطه طلبان ونمایندگان مجلس هر یک بگوشه‌ای گریختند. عده‌ای بپارک امین الدوله پناه بردند. طبق دستور شاه، سید عبدالله بهبهانی به کرمانشاه تبعید شد و طباطبائی در شمیران خانه نشین گردید. بگردن عده‌ای از آزادیخواهان زنجیر انداخته آنها را کشان کشان به باغشاه منتقل ساختند، ولی از میان آنان تنها ملک المتکلمین و میرزا جهانگیر خان و صور اسرافیل را بحضور شاه بردند. شاه پس از نثار دشنامهای فراوان، دستور داد ایشان را طناب بیندازند. بدین ترتیب دژخیمان سنگدل آن دو شهید راه میهن را کشتند. قاضی ارداقی را که یکی دیگر از آزادیخواهان بود با خوراندن استرکنین مسموم کردند، مرحوم روح القدس را بدرون چاهی انداختند و سید جمال الدین واعظ را که از خطبای معروف عهد مشروطیت بود در همدان گرفتار کردند واز آنجا ویرا به بروجرد برده بدستور شاه بقتل رسانیدند ــ قبر او اکنون در بروجرد زیارتگاه مردم است. بدین ترتیب مشروطه‌ی اول ایران که از ۱۴ جمادی الآخر ۱۳۲۴ تا ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ بطول انجامید، از میان رفت و دوره‌ی استبداد صغیر آغاز گردید.

قیام مردم تبریز برهبری ستار خان

تبریزاز شهرهای دیگر تندروتر بود و حتی با تهران اختلافی چشمگیر داشت. مردم تبریز روشن تر، دلیرتر وبی پرواتر از اهالی سایر شهرها بودند. اینان که سالها تحت حکومت ظالمانه‌ی محمد علی میرزا بسر برده واز زشت سیرتیهای اوآگاه بودند، دیگر نمیخواستند بحکومت او تن در دهند. در آنهنگام مرحوم مخبرالسلطنه‌ی هدایت والیگری آذربایجان‌را بعهده داشت. وی پس از اطلاع از داستان تهران واز میان رفتن مجلس و مشروطه، از کار خود استعفا کرد و باروپا رفت، منتها پیش از عزیمت، تمام قوای حکومت ملی وحتی ذخیره‌ی قشونی و غیره را بانجمن ایالتی آذربایجان تسلیم کرد. در این حوادث دو رادمرد و مجاهد بزرگ یعنی ستارخان و باقرخان از میان مردم قد برافراشته رهبری مشروطه طلبان آذربایجان را بعهده گرفتند و بلقب سردار ملی و سالار ملی ملقب شدند.

محمدعلی‌شاه‌برای‌پایان بخشیدن بشورش تبریز، عین الدوله را باستانداری آذربایجان منصوب کردو سپاهی تحت فرماندهی او بمحاصره‌ی آنشهر فرستاد. عین‌الدوله با وجود محاصره‌ی طولانی تبریز نتوانست در برابر ستارخان و باقرخان کاری از پیش‌ببرد. شهامت و شجاعتی که دلاوران تبریز بفرماندهی ستارخان از خودنشان دادند چنان شایان توجه بود که حتی خارجیان مقیم تبریز را تحت تاءثیر قرار میداد. مثلا" یک جوان آمریکایی بنام مستر باسکرویل که‌معلم مدرسه‌ی آمریکایی تبریز بود، شدیدا" تحت تاءثیراحساسات قرار گرفته بصف آزادیخواهان پیوست و جان خود را در راه ایران فدا کرد. محاصره‌ی تبریز دو ماه بطول انجامید و عین الدوله که راه چاره را از هر طرف مسدود می‌دید، از ورد خواربار بشهر جلوگیری کرد و شهر بقحطی شدیدی دچار آمد. اما مردم شجاع تبریز با خوردن برگ درختان وعلف و یونجه بمبارزه ادامه دادند. این محاصره در ربیع الاول سال ۱۳۲۷، یعنی موقعیکه سربازان روسی ظاهرا" ببهانه‌ی حمایت از خارجیان وارد این شهر شدند، پایان یافت.

مقاومت حیرت انگیز تبریزیان و دلیریهای ستارخان از نو به کالبدهای مرده جان دمید و آزادیخواهان تهران و دیگر شهرها بخصوص اصفهان و رشت که همه پراکنده و پریشان شده بودند، دیگر باره قد علم کردند.

سخنی چند در بارهٔ شخصیت ستارخان وباقرخان

با بمباران مجلس ملی، مصیبتی عظیم و یاءسی بزرگ بر عموم آزادیخواهان و میهن پرستان ایران چیره گشت و درهای امید بروی مردم بسته شد. ولی در همین هنگام ستاره‌ی امیدی از افق آذربایجان طلوع کرد: آخرین شراره‌های خروش ملیٔ،علیرغم خطر بسیار نزدیکی که آنرا بخاموشی تهدید میکرد،بطرز معجزه آسایی از نو درخشیدن گرفت ونور آن فزونی یافت و رفته رفته آفاق ایران را که در زیر ابر تیره‌ی استبداد قرارگرفته بودروشن کرد. نخست این شراره در چشمان تیزبین و درخشان و خشمگین یکی از فرزندان رشید کوهستانی آذربایجان یعنی‌ستارخان سردار ملی تابیدن گرفت. ستارخان تابناکترین ستاره‌ی جنبش مشروطه و بزرگترین قهرمان ملی ایران چنانکه باید و شاید شناخته نشده است.

ستار حدود یکصد سال پیش در یک خانواده‌ی متوسط نیمه روستایی بدنیا آمد. پدرش حاج حسن از مردم قره داغ (ارسباران) بود. این مرد چهار پسر داشت: اسماعیل از زن اول و ستار وغفار وعظیم از همسر دوم. اسماعیل که جوان دلیر و بی باکی بود در عنفوان‌جوانی گرفتار ماءموران دولتی شده بدستور ولیعهد اعدام گردید. از آنجا که کشته شدن اسماعیل اثر عمیقی در روحیه‌ی برادر کوچکش ستار باقی گذاشت،آنرا بازگو می‌کنیم.

ستار در دهکده‌ی مسگران قره داغ متولد شد و از همان کودکی سیمایی باشکوه، منشی بزرگوارانه و برخوردی حاکی از زیرکی داشت و در عمل تیز رو و چالاک بود. برخی محل تولد او را دهکده‌ی سوچولی و عده‌ای ماسکاران یا جانانلو میدانند. ستار مانند هزاران کودک همسن و سالش از رفتن بمکتب یا مدرسه و نشستن در مجلس درس معلم یا آخوند محروم ماند. مدرسه‌ی او طبیعت پرشکوه ارسباران و کوههای سر بفلک کشیده‌ی قره داغ بود. حاج حسن بعد از مرگ اسماعیل دریاچه‌ی تاریخی‌ارسباران را ترک گفت و در تبریز سکونت گزید.

پیش از دوران مشروطیت، تبریز ولیعهد نشین ایران بود. ولیعهد دستگاهی عریض و طویل داشت. ماءموران و خدمتگزاران‌وی غالبا" افرادی ناپاک بودند و به بهانه‌های مختلف مردم را سرکیسه میکردند. خشونت قاطرچیان ولیعهد که از مردمان شرور و فرومایه تشکیل می‌شدند، زبانزد خاص وعام بود. شخصی که گرفتار چوبدستی

آنها میشد، مشکل بود جان سالم بدر برد.

روزی بین نوکرهای یکی از خوانین حسن آباد بنام میرزا مصطفی که از دوستان پدر ستار بود از یکطرف و قاطرچیان ولیعهد از سوی دیگر زد وخوردی رخ میدهد. دراین منازعه یکی از قاطرچیان بدست صمد خان پسر میرزا مصطفی کشته می‌شود. میرزا مصطفی صمد خان‌را همراه برادر دیگرش‌احمد خان روانه‌ی تبریز میکند تا بلکه بتواند بکمک رشوه وتعارف از مخمصه نجات یابد. صمد خان واحمد خان پیش پدر ستار می‌روند و اوآنها را بهمراه ستار بیکی از باغهای اطراف شهر می‌فرستد و وسایل راحتی آنها را فراهم میکند. قاطرچیان با اطلاع از این موضوع باغ را در محاصره میگیرند و زد وخورد شدیدی روی می‌دهد. صمد واحمد وستار در عمارت باغ پناه جسته دلیرانه مقاومت میکنند، ولی قاطرچیان خشمگین خانه را بر سر آنها خراب و هر سه تن راکه زخمی بودند دستگیر می‌کنند و آنان را پیش ولیعهد می‌برند. دو برادر کشته و بدست قاطرچیان تکه تکه می‌شوند،ولی پادرمیانی خیرخواهانه‌ی عده ای از دوستان حاج حسن، ستار را از مرگ حتمی نجات میدهد. مردم از خیره سری جوانی‌که جراءت کرده بود با قاطرچیان معلوم الحال ولیعهد بمقابله برخیزد متعجب شده باکنجکاوی خاصی اسم و رسم اورا می‌پرسیدند. بدین ترتیب بود که برای‌نخستین بار نام ستار قره داغی بر سر زبانها افتاد.

ستار از مرگ رها شد، ولی بزندان افتاد. پس از فرار از حبسی که طی آن رنج فراوان کشیده بود، بر مراتب کینه ورزی وانتقام جوئیش نسبت بحکومت افزوده شد و تصمیم گرفت که تا آنجا که میتواند، با عمال دولت مبارزه و ابراز مخالفت کند. هنگامی که بر اسب و تفنگ مسلط شد، گاهی دولتیان را غارت میکرد و غنایم بدست آمده را بفقرا و ضعفا میداد و بیچارگان را دستگیری می‌نمود. گهگاه بزندان می‌افتاد، ولی هنگامی هم که به کسب و کار عادی مشغول میشد، دولتیان او را راحت نمی ـ گذاشتند.

ستار پس از دومین فرار از زندان، یک چند در میان ایلات یورتچی‌وآلارلو زندگی می‌کند وعده‌ای را دورخود گرد می‌آورد، در دل جنگلهای کوهستانی بکمین می‌نشیند و با دولت بگردنکشی برمی‌خیزد، ولی در رعایت مراتب فتوت و مردانگی نیک میکوشد.

ستار پس از مدتی از این نوع زندگی و نیز از آوارگی و دربدری سر میخوردو تصمیم میگیرد زندگی خود را سامان بخشد، بکسب و کاری بپردازد و سرباردیگران

نباشد. پس به تبریز میآید، مدتی پیش پدرش میماند و با پادرمیانی و توصیه‌ی رضا-قلی خان یکانی، با عنوان قره سوران ماءمور حفاظت راه خوی سلماس و مرند می‌شود. کاردانی و رشادت ستار در این ماءموریت برای او چنان شهرتی ببار می‌آورد که در جزو تفنگداران ویژه‌ی ولیعهد پذیرفته می‌شود. ولی روح پوینده و ناآرامش که همیشه او را به تحرک و تکاپو وامیداشت، این بار هم کار خود را میکند. باستقبال ماجراهای نوین راه غربت را در پیش میگیرد واندکی بعد سر از تهران در میآورد. پس از چند ماه در زمره‌ی سواران حاکم خراسان درآمده بمشهد میرود و با مشاجره‌ای که بین او وحاکم خراسان رخ میدهد رهسپار عتبات می‌شود. در سامره رفتار ناشایست خدام اماکن مقدسه بازائران ایرانی دلش را بدرد میآورد وبا همدستی عده‌ای دعوای بزرگی براه‌می‌اندازد و آنها را ادب میکند. در این رابطه مورد تعقیب شرطه‌های عثمانی قرار میگیرد، ولی با شفاعت مجتهد معروف میرزای بزرگ شیرازی دست از سرش برمیدارند واو ناگزیر از عراق خارج وعازم تبریز می‌شود. در تبریز چند تن از مالکان، مباشرت املاک خود را باو پیشنهاد می‌کنند. بالاخره حاج محمد تقی صراف ستار را بر سر املاک خود به سلماس میفرستد. درینجا نیز ستار لیاقت و شایستگی خود را نشان میدهد و پس از مدتی به تبریز باز می‌گردد.

اکنون دیگر شهرت شجاعت و مردانگی او بین مردم پیچیده است. او از جوانمردان تبریز بشمار می‌رود و مورد احترام عامه قرار دارد. از آنجائیکه ستارخان از اسب شناسی سررشته‌ی کامل دارد، به کار دلالی اسب مشغول می‌شود و در این کار از چنان اعتبار و اهمیتی برخوردار میگردد که حتی در برخی موارد دیوانیان از او کمک می‌طلبند. و در این ایامست که دوران سرگشتگی ستار به پایان نزدیک می‌شود وافق روشنی پیش چشمش باز میگردد.

ستارخان در آستانه‌ی جنبش مشروطیت تولدی دیگر می‌یابد. تاریخ ورق میخورد و دوران نوینی آغاز میشود. در تبریز انجمنی تشکیل می‌شود که آزادیخواهان آنرا اداره میکنند. ستارخان در کسوت مجاهدان در میآید، بانجمن وارد میگردد وبا شایستگی و لیاقتی که دارد، رهبر مجاهدین تبریز و پیشوای فدائیان می‌شود.

در نتیجه‌ی مقدمات مناسب و زمینه‌های مساعد، قیافه‌ی شهر تبریز بسرعت دگرگون شده گروه کثیری از بازاریان و پولداران تفنگ و فشنگ می‌خرند و دیگران که قادر بخرید اسلحه نیستند، با کمک مرکز غیبی که از راه روسیه بطور قاچاق اسلحه وارد می‌کند، صاحب تفنگ و فشنگ می‌شوند. ستارخان بهمراهی سایر سردستگان، روز-

های جمعه در بیرون شهر به آموختن رموز و فنون سپاهیگری به داوطلبان اشتغال می‌یابد. بعدها در هر یک از محلات شهر یک مرکز آموزش مجاهدین برپا میشود و جوانان و بزرگسالان به تمرین و مشق تعلیمات نظامی و یاد گرفتن اصول تیراندازی و سایر فنون جنگ می‌پردازند. ستارخان در مرکز آموزش کوی امیر خیز تمام هم خود را صرف این کار می‌کند. در نظر سر رشته داران، این فعالیت آموزشی از چنان اهمیتی برخوردار است که حتی برای بچه‌ها هم تفنگ چوبی تهیه‌کرده آنها را هم بطریق خاص خود تعلیم می‌دهند. ولی این جنب و جوش درشهرهای‌دیگر وجود ندارد.

سوم تیرماه ۱۲۸۷ یکی از تلخ ترین روزهای تاریخ ایران‌است. در همانروز بهمراه تهران، همه‌ی شهرهای دیگر ایران نیز از پای درآمدند. آزادی مرد، ایران مرد! فقط فریاد یک ناحیه‌ی کوچک از ایران بزرگ خاموش نشده بود و آن نقطه محله‌ی امیر خیز تبریز بود. روز دوشنبه‌ی‌هیجدهم خرداد ۱۲۸۷ روزنامه‌ی (راه نجات)[۱] به تبریز رسید. شهر یکباره تکان خورد و خونها بجوش آمد، مردم پی بردند که دشمنان آزادی‌دراندیشه‌ی واژگون ساختن حکومت مشروطه‌اند. درنگ‌جایز نبود. در میان مجاهدین شوری شگفت انگیز بر پا شد. در سراسر کوی ها و محلات در بین مشروطه خواهان زمزمه پیچید ـ زمزمه‌ای در باره‌ی خیانت جدید. این زمزمه گاه مانند امواجی که بآرامی بروی دریا چین می‌اندازد نرم و سبک بود وگاه چون موجهای سهمگین طوفانی اوج میگرفت و بدل بفریاد میشد وبالا میرفت. از روز نوزدهم خرداد تلگرافخانه‌ی‌تبریز کانون سران آزادی تبریز گردید. مجاهدین گروه گروه بسوی این کانون میرفتند و گوش بزنگ جریان تهران بودند. اما از تهران خبری نمیرسید و تلگرافهای انجمن‌ایالتی بیجواب میماند.

روز بیستم خرداد شور آزادی دوستان فزونی گرفت. صدها مجاهد کوچه‌های فراخ تلگرافخانه را پر کردند . در گرماگرم غوغا، ناگهان مجاهدی انبوه مردم را شکافت و بنزد سران مشروطه رفت. وی بر افروخته و خشمناک بود. مجاهدین از هم می‌پرسیدند ستارخان بکجا میرود؟ ستارخان‌نزد پیشوایان مشروطه میرفت تا بآنها بگوید چرا دست روی دست نشسته‌اید؟ آیا انتظار دارید دشمنان ایران مشروطه‌را بما پیشکش کنند؟ مگرآنها را نمی‌شناسید و ظلم‌ها و ستمهایشانرا ندیده‌اید؟ سوگند-شکنهای خائن دارند آزادی و مشروطه را در پایتخت نابود می‌کنند، وگرنه چه‌سبب

---

۱ ـ روزنامه‌ی راه نجات مربوط به مجاهدین بود.

شده است که جواب تلگرافهای ما را نمیدهند؟ ما مجاهدین برای چه کاری آماده شده‌ایم ؟ برای چه جامهٔ جنگ پوشیده وتفنگ بدست گرفته‌ایم؟ مجاهدین تبریز باید از دارالشورای تهران نگهداری کنند. شما بمن و باقرخان هر یک پنجاه سوار مجاهد بدهید تا بتهران برویم و ریشه‌های بدخواهان آزادی را بسوزانیم. ستارخان پس از ادای این جملات بمیان مجاهدین بازگشت و آنانرا برای سفر تهران برانگیخت.

از فردای آنروز میدان سربازخانه‌ی تبریز کانون مجاهدان شد. به انگیزش ستار خان و سایر رهبران مشروطه، در یک سوی این میدان دفتری قرار دادند تامجاهدانی که خواهان سفر به تهران هستند نامشان را در آن دفتر بنویسند. در سوی دیگر صندوقی گذاشته شد تا پولهائیکه مردم برای خرج سفر مجاهدین می‌پردازند در آن ریخته شود. در نخستین صفحه‌ی دفتر چنین نوشته شد: ستارخان ـ ساکن محله‌ی امیر خیز ـ شغل دشتگیر (دلال اسب) و بدنبال آن: باقر خان، ساکن محله‌ی خیابان، شغل بنا. سربازخانه یکپارچه آتش شد.

در باره‌ی این روزهای تبریز پرده‌هایی در تاریخ ضبط است که بافسانه میماند، اما در واقعیت آنها هیچ جای تردید نیست. زنان و دختران گردن بندها، دست‌بندها و گوشواره‌های خود را به‌صندوق سربازخانه میدادند و پیران و کودکان در تسلیم اندوخته‌ی ناچیزخود از هم پیشی میگرفتند. شوری که شهر را فرا گرفته بود، حس آزادیخواهی و میهن‌پرستی را بسرعت بهمه انتقال میداد. شور و شوق مردم هر دم افزون میشد. درهر گوشه از سربازخانه سخنرانی داد سخن می‌داد، اما ستارخان با گفتارهای آتشین خود خونها را بجوش میآورد. هر پیشوایی سخن میگفت، لیکن گفتار ستارخان ازهمه آتشین تر بود. ستارخان سخنوری زبردست نبود و نمیتوانست‌بشیوه و آهنگ سایر سخنرانان سخن بگوید، اما آنچه میگفت،در دلها آتش می‌افکند. مخاطبانش مجاهدین بودند. ساده و برادرانه سخن میگفت، اما گفته‌هایش تند و پر مغز بود. تفنگش را در دست چپ گرفته و دست راستش را همراه با سخنانش تکان میداد. رگهای گردنش بالا زده و چشمانش سرخ شده بود. بیارانش میگفت: ترحم، گرگ بیابان را خونخوار تر میکند. اگر با این تفنگها سینه‌های آنها را سوراخ نکنیم، همه‌ی ما را پاره پاره خواهند کرد. باید بجنگشان برویم و نابودشان سازیم.

ستارخان سراسر روز را در سربازخانه گذراند. بامداد روز چهارشنبه ۲۷ خرداد سه گروه مجاهد آماده‌ی سفر تهران شدند. هر گروه شامل پنجاه مجاهد بود و یک مجاهد آنرا رهبری می‌کرد. سرکرده‌ی گروه اول ستارخان بود، فرمانده‌ی دسته دوم

باقرخان ومسئول سومی محمد قلیخان. اینان در باسمنج اردو میزدند تا یاران دیگر نیز به آنها به پیوندند و آنگاه جملگی روانه‌ی تهران شوند. سربازخانه شکوهی دیگر داشت. هر یک از مجاهدان درکنار اسبی چالاک ایستاده بود وتفنگی بدوش و چند رده فشنگ بر سینه داشت. مردم برای تماشا به سربازخانه هجوم برده بودند. وسایل سفر هرگروه ازمجاهدین بر روی پنج استر گذاشته شده بود. شیپور آماده‌باش زده شد و مجاهدان بر اسبهای خود سوار شدند. تفنگهای روی دوش را کمی پائین وبالا برده آنها را خوب جا دادند و پنج نفر به پنج نفر پشت سر هم صف کشیدند. ستار خان با شکوه وابهت بسیار جلوتر از همه بر اسب سوار بود. از سیمایش امید می‌بارید. مردانه روی زین نشسته بود و لبخند بر لب داشت. مشتهای گره کرده‌ی جوانان تبریز درهوا تکان میخورد. فریادهای شور انگیز فضا را پر کرده بود. زنده باد مجاهدان غیور آذربایجان! درود بستارخان و باقرخان و محمید قلیخان! پایدار باد پرچم مقدس ایران! پاینده باد آزادی! شیپور دوم نواخته شد و سپاه آزادی براه افتاد. این سپاه تا دروازه‌ی شهر به آرامی راه پیمود واز آنجا بسوی باسمنج تاخت برداشت.

روز جمعه‌ی بیست و نهم خرداد در محله‌ی دوچی تبریز بر ضد مشروطه‌خواهان نقشه‌های هولناکی کشیده شد. مجتهد شهر که مانند میرهاشم از دیرباز با محمدعلی میرزا همبستگی نهانی پیدا کرده بود، زبان بنکوهش مشروطه گشود وآزادیخواهان ایران را دشمن دین اسلام دانست. گروهی که در دوچی گرد آمده‌بودند، ساده‌لوحانی بودند که به آسانی فریب دغلبازان را می‌خوردند. در اینروز تیری ازتفنگ یک مجاهد بسوی میرهاشم شلیک شد، اما اورا از پای در نیاورد. این رخداد بهانه‌ای بدست بهانه‌جویان داد تا مردم را آسانتر بر علیه دشمنان دین اسلام بشورانند. از آن پس انجمن اسلامیه‌ی تبریز کانون استبداد خواهان بود. سخنرانان با فخر فروشی بسیار بر بالای منبرها رفته داد سخن میدادند. خلاصه‌ی گفتارهایشان این بود: آن دست نابکاری که از آستین خارج شد تا اولاد پیغمبر را بکشتن دهد، از بازو بریده شد. شما ای مردم مسلمان دیدید که میر هاشم مسلمان زنده ماند و آن مجاهد بابی خود کشته شد. درباره‌ی این معجزه چه میگوئید؟ این خواست خداست که ما قدم جلو بگذاریم. برماست که حافظ دین اسلام باشیم. برماست که ریشه‌ی این مشروطه‌چیان بی‌دین را از بیخ و بن برکنیم. ای مسلمانان چرا خفته‌اید و دست بکار نمیشوید؟ مسلمانی و خداپرستی شما کجا رفته است؟ بیدار شوید. دین رفت،

مذهب رفت ، قرآن رفت و شما هنوز تکانی بخود ندادهاید ، مشروطه کدامست ؟ اینها همهشان بابی‌اند ، بابیان خدانشناس و کافر ! تا قانون مشروعه هست ، تا قرآن و دستورات پیامبران هست و تا وقتی پیشوایان دینی هستند، چه نیازی بقانون سازی داریم ؟ بیدار شوید ای پیروان رسول خدا ! بیدار شوید ای مسلمانان ! مشروطه‌چیان بابی قرآن را می‌سوزانند ! مشروطه‌چیان کافر به پیامبران ما دشنام میدهند ! مشروطه چیان لامذهب نه خدارا می‌شناسند نه پیامبر را ، نه محمد را و نه علی و نه امام را ! اینها هیچ دین و مذهبی ندارند ! اینها دشمن خدا و رسولند ! ای مسلمانان غیرتمند ، بابیها برای اینکه شما را از راه دین و خدا برگردانند ، نقشه‌های دامنه داری کشیده‌اند ! نیمی از نقشهٔ دشمنان رسول انجام شده و وای بر همهٔ ما اگر نیم دیگرش هم انجام گیرد . بابیان اول آمدند ، علم مشروطه خواهی بلند کردندو مشروطه را بر سر زبانها انداختند . در مقابل قانون اسلام ، بابیگری آزاد است . کافری و دشمنی با خداهم آزاد است . قانون اساسی میگوید : اگر یک بابی خواست مسلمان را بفریبد و بدین خودش درآورد آزاد است ! قانون اساسی میگوید : دین، دین بابی است ! قانون اساسی میگوید : مشروطه خواه بابی هر کاری دلش بخواهد میتواند بکند ، اما تو ای مسلمان ـ خوب گوشهایت را باز کن ببین چه میگویم : تو نمیتوانی در مسجد نماز بگزاری و بمشهد و کربلا بروی . ای مسلمان شرافتمند ، هشیارباش و برای جهاد آماده شو ! کفن بپوش و در راه دین اسلام جان بده و شهید شو . شهید جایش در بهشت است . بابیها چند روزیست در سربازخانه جمع میشوند و برای کشتن زنها و بچه‌های مسلمانان نقشه میریزند ! برای جهاد با آنان کفن بتن کنید .

این گفته‌ها اثری عمیق داشت . مردان زورمند سرخاب ، قراملک ، باغمیشه و ششگلان نیز به استبداد خواهان دوچی پیوستند . توطئه‌ی دشمن پردامنه و حساب شده بود . بدستور مرکز ، سپاهیانی که می‌بایستی برای سرکوبی مشروطه خواهان تبریز آماده باشند ، بشهر نزدیک شدند . کسانی چون شجاع نظام ، حاجی‌فرامرزخان ، شکرالله خان ، سامخان ، موسی خان و ضرغام که از غلامان حلقه بگوش استبداد بودند، رهبری یک گروه انبوه هزار و پانصد نفری را بعهده گرفتند . مردم تبریز دو دسته شده بودند : مردم محله‌های بالای مهران رود ـ بجز امیر خیزیان ـ هواخواه استبداد بودند و مردم محله‌های کفشدوزان ، عمو زین الدین ، حکم آباد ، خطیب، لیلی آباد ، نوبر ، مارالان ، خیابان و دیگر محله‌های پائین مهران رود از مشروطه

جانبداری میکردند. شگفت آنکه محله‌ی ستارخان در کنار لانه‌های مستبدان یعنی کوی دوچی جای داشت.

در بامداد نخستین روز تیرماه یعنی سه روز از اردوزدن مجاهدین در باسمنج طاقت ستارخان بپایان رسید. تا کی میتوانست در باسمنج چشم براه نیروهای دیگر مجاهدان بماند؟ وی برای رفتن بتهران و نبرد با دشمنان آزادی ایران ناشکیبائی میکرد. بالاخره باقرخان و محمد قلیخان را متقاعد کرد که باید بیدرنگ رهسپار پایتخت شوند. همه سوار بر اسب شدند. دلها در تب و تاب بود. آیا براستی با این سپاه کوچک میشد با لشکریان دولتی جنگید؟ تنها ستارخان بود که شک بدل راه نمیداد.

هنوز مجاهدین براه نیفتاده بودند که صدای پای اسبی از دور دستها بگوش رسید. ستارخان شادمان رو بسوی تبریز کرد و گفت: بالاخره آمدند. باقرخان گفت شاید شیر فروش به ده نزدیک میشود. سوار نزدیکتر شد، از میان هاله‌ی غبار بیرون آمد و فریاد زد: دست نگه دارید. دستور انجمن ایالتی است که بشهر باز گردید. ستارخان چهره در هم کشید. سوار ایستاد و آنچه را که ظرف آن چندروزبرسرتبریز آمده بود باز گفت.

مجاهدین بشهر بازگشتند. ستارخان اندوهگین بود، اما به یارانش امید میداد که از زیادی لشکر نباید ترسید. زیاد، زیاد کشته میدهد و کم، کم. خواه وناخواه جنگ در تبریز شروع می‌شود. ما از تبریز دفاع می‌کنیم وبا قشون دولتی می‌جنگیم. در همان لحظه که احساس می‌کنید شکست نزدیکست و دشمن دارد شما را نابود میسازد، همه‌ی نیرویتان را بکار اندازید و باز هم ایستادگی کنید، خواهید دید که دشمن پا بفرار میگذارد.

در امیر خیز سنگرها بسته شد و تبریز در آستانه‌ی نبرد قرار گرفت. در همان ساعاتی که لیاخوف در تهران تدارک بمباران دارالشورا را میدید، حمله به‌مشروطه‌خواهان تبریز نیز آغاز شد. جنگ درگرفت. مناره‌های سید حمزه و صاحب الامر که بارگاههایی بلند واستوار بود در دست دشمن قرار داشت. شجاع نظام که در تیراندازی چیره دست بود از بالای مناره‌ی سید حمزه آزادیخواهان را بگلوله می‌بست. ستارخان در امیر خیز و باقرخان در محله‌ی خیابان مجاهدین را رهبری میکردند.

روز بپایان رسید و دشمن کاری از پیش نبرد. پایداری مجاهدین در نخستین روز جنگ برای خودشان نیز شگفت آور می‌نمود. یکی از علل مقاومت مجاهدین، پند ـ

های ستارخان بود: هر وقت شکست را نزدیک دیدید، همه‌ی نیرویتان را بکار برید و باز هم ایستادگی کنید. حرفهای ستارخان در گوش مجاهدین بود.

شامگاه ستارخان پیکی را با این پیام نزد باقرخان فرستاد: فردا وضع شهر هر طور که باشد، دست از جنگ برندار. و پیک با این پاسخ بازگشت: چون امیر خیز نزدیک محله‌های مستبدانست، فردا گروهی از مجاهدین خیابان را به کمک میفرستم.

فرداهم جنگ ادامه یافت و در گرماگرم پیکار خبر ناگواری بمجاهدین رسید: در تهران مجلس را بتوپ بستند. با این خبر، تهور تفنگداران استبداد فزونی گرفت. آنها که تشنه‌ی خوردن خون بابیان بودند، تشنه تر شدند. در برابر، نیروی آزادیخواهان سستی و کاستی گرفت. دلهایشان سرد شد و دستهایشان لرزید. گردانندگان با دانش و درس خوانده‌ی نهضت مشروطه وقتی در تبریز از خبر سقوط پایتخت آگاه شدند، دفترمبارزات خود را بستند و هر کدام بسوئی رفتند ومجاهدین را بحال خود واگذاشتند. ترسی که بر شهرهای ایران چیره شده بود، در خانه‌های تبریز نیز راه یافت و در دلهای مردم لانه کرد. غول زور بر گلوی تبریز پنجه افکنده بود. دکانها بسته شد. شهر حالتی مرگبار بخود گرفت. مجاهدین امیر خیز پیروزی دشمن را نزدیک می‌دیدند.

اما از مغز ستارخان اندیشه‌ای دیگر میگذشت: او به پیروزی ایمان داشت، از هیچ چیز نمیهراسید، نه از مرگ خود ونه از مرگ یارانش. آگاهی از حال تهران لرزشی در قلب او پدید نیاورد و در مبارزه دو دلش نکرد. مردانش را میخروشانید و به پیروزی امیدوارشان میکرد: اگر تهران شکست خورد، دلیلی ندارد که تبریز هم شکست بخورد. تا آخرین نفس می‌جنگیم و مشروطه را دوباره زنده می‌کنیم. سخنانش الهام بخش بود، ترس را از دلها می‌زدود. در پرتو دلاوریهای ستارخان، مجاهدین امیر خیز در دلبستگی بایران و آزادی بسرحد دیوانگی کشیده شده بودند. آنها دیوانه‌ی آزادی وایران بودند.

شب هنگام ستارخان چند مجاهد ورزیده را برای پاسداری در سنگرهای امیر خیز برگزید و خود سوار بر اسب شده با چابکی بسوی محله‌ی خیابان رفت تا با یار همرزمش باقرخان پیمان یگانگی و دوستی به‌بندد. دو مرد ساده وآزاده پرچم‌رهبری را بدست گرفتند و پیشگام آزادیخواهان تبریز شدند. یکی از این دو تا دیروز دشتگیری (دلالی اسب) میکرد و دیگری بنائی. هیچکدام سواد نداشت و هر دو از میان مردم برخاسته بودند.

نبرد سه روز دیگر ادامه یافت و دولتیان کاری از پیش نبردند. دشمن که بخون بابیان (۱) تشنه بود، وحشیگری را بدانجا رسانید که یک مجاهد را پس از دستگیری زنده زنده آتش زد.

ایستادگی مجاهدین تبریز تهران را شگفت زده کرد. دشمن مشروطه‌میگفت: من مجلس را در تهران بتوپ بسته و سران مشروطه را بسزای اعمالشان رسانده‌ام، اما در تبریز دو مرد عامی و نادان در برابرم قد علم کرده‌اند. چه گستاخیها!

به رحیم خان که درآن هنگام در اهر میزیست و رئیس ایل بزرگی بود، تلگراف شد که بیدرنگ رهسپار تبریز شده نیروی دولتی را یاری دهد. بیوک خان پسر رحیم خان با هفتصد سوار تاراجگر راه تبریز را در پیش گرفت. عین الدوله که داغ بد-خواهی آزادی به پیشانیش خورده بود، حکمران آذربایجان شد و لشکری که برای جنگ با مجاهدین تبریز بسیج شده بود، همراه وی به تبریز رفت.

سپاه بیوک خان در باغ صاحب دیوان نزدیک تبریز اردو زد و چپاول و یغماگری را آغاز کرد. هرکاروانی که درآمد و شد بود، آنرا چاپید. آبهای آسیابها را برگرداند وکابوس دهشت زای کمیابی را بسراغ آزادیخواهان تبریز فرستاد. بازار تاراج گرم بود. گروهی خوردن اموال بی دینان را از شیر مادر حلالتر می‌دانستند. سربازان شجاع نظام در داخل شهر حجره‌ها را غارت کردند وغنایم فراوان بچنگ آوردند. بیوک خان و سپاهش بسوی شهر تاختند، اما باقرخان ویاران او در برابرش ایستادند. اینبار دشمن شکستی سخت خورد و بجای غنایم، کشتگان خویش را روی الاغها و شترها سوار کرده بهمراه برد.

ستارخان روز بروز نامورتر میشد. دولتیان در تلگرافهای خود به مرکز، پیاپی از او نام می‌بردند. یکبار عین الدوله والی جدید آذربایجان که بسوی تبریز روان بود، به نایب الحکومه‌ی آذربایجان تلگراف کرد که مگر ستار چکاره است که دربرابر این همه لشکر دولتی می‌جنگد؟ هر چه زودتر این مرد نافرمان را دستگیر و اعدام کنید. معاون والی به تکاپو افتاد. رحیم خان پسرش را به اهر خواند و خود با لشکری سنگین تر و خونخوارتر بسوی تبریز راه افتاد.

ساز و برگ دشمن هر روز فزونی میگرفت، اما آزادیخواهان جز ایمان خود

---

۱ ـ خواننده‌ی عزیز خوب میداند که مشروطه خواهان بابی نبودند و ملاهایی چون سید هاشم آنها را بابی معرفی کرده بودند.

نیروئی نداشتند. تنها کسیکه در این روزها بیاری ستارخان آمد، یار محمد خان کرمانشاهی بود. اما دشمن از هیچ عملی روگردان نبود واینک ضربهٔ هول انگیزی بر پیکر قیام مشروطهٔ تبریز وارد می‌آورد: بیاری دلالان ستم، بویژه با دستیاری کنسول روس، بسیاری از آزادیخواهان و بازرگانان میهن پرست،مبارزه در برابرنیروی عظیم دولتی را کاری بیهوده دانسته پس کشیدند. اینک نوبت باقرخان بود که او را بفریبند و از ادامهٔ نبرد بازش دارند. جنگ رنگ دیگری بخود گرفته بود.

روز بیستم تیرماه ۱۲۸۷ کنسول روس بهمراه حاجی ابراهیم صراف و حاجی‌محمد تاجر باشی و ملا حمزه بنزد باقرخان رفت. در این دیدار ندای شوم شکست درگوش باقرخان خوانده شد. لب کلام این بود که مجاهدین هرگز نخواهند توانست لشکر نیرومند دولت را بزانو درآورند و هر روز که بگذرد، بیهوده خون جوانان بیگناه تبریز بر زمین خواهد ریخت. باید هر چه زودتر تفنگ را بر زمین گذاشت و دست از ستیزکشید. باقر خان اکراه داشت، اما کنسول روس چرب زبانی‌کرد و ریش‌سفیدان آیهٔ یاءس خواندند. باقر خان از یار همرزمش سخن بمیان آورد. به او گفتند که ستارخان هم با دشمن‌آشتی خواهد کرد. باقرخان فریب خورد و پذیرفت و دست از مبارزه کشید. بدنبال اوهاشم خان‌و میرزا آقا بالا و یوزباشی تقی که همه‌مجاهدانی بنام بودند، تفنگ را بر زمین گذاشتند. محله‌های پائین مهران رود همه آرام شدند. تبریز نیز بسوی مرگ رفت. تنها قلب امیر خیز در تپش بود.

سران انجمن اسلامیه بشادی پرداختند. جارچیان که‌پرچمهای سفیدی بروی الاغها بار کرده بودند از درون این لانه به محله‌ها و کوچه‌های پائین مهرانرود رفته پیاپی فریاد میزدند: بدستور انجمن اسلامی همه باید پرچم سفید بدرخانه‌ی خود بزنند. هر که بر بالای خانه یا دکانش‌پرچم سفید داشته باشد، جان ومالش در امان‌است و هر که پرچم سفید نزند، داروندارش غارت و سرش از تن جدا می شود. بجز امیر خیز، سراسر تبریز کفن پوش گردید. رحیم خان با دبدبه وکبکبه وارد تبریز شد و مانند سرداری پیروز و جهانگشایی بزرگ محله‌ی خیابان را بازدید کرد، بسوی باغ شمال در جنوب شهر رفت و با سپاه انبوهش در آنجا اردو زد. بلای سخت و رنج آوری بمردم تبریز روی آورده بود.

یکی از برجسته‌ترین ایام زندگی ستارخان روزیست که پاخیتانوف کنسول روس بدیدن او رفت. روز ۲۵ تیر ۱۲۸۷ سراسر ایران خاموش بود، جز محله‌ی ستارخان. همه‌ی اعضای آزادی ایران از کار افتاده بود، جز یک عضو کوچک اما سرسخت و

متهور. این عضو سخت تلاش میکرد تا از کار باز نایستد. یک روز پیش از آن‌ستار-خان و یارانش در سنگرهای امیر خیز سرگرم نبرد بودند. سخنانیکه یاران او شب پیشین در انجمن حقیقت از زبان او شنیده بودند، در گوشهایشان طنین داشت: محله‌ی خیابان یک دست تبریزاست وامیر خیز دست دیگرش. اگر راهزن آدمکشی دستی را برید، ولو برای یک لحظه هم شده باید تمام قدرت را در دست دیگر بکار برد واز خود دفاع کرد.

سواران شجاع نظام وحاج فرامرز خان وموسی خان هجوانی وتفنگچیان استبداد-خواه کویهای شمالی همه بر سر امیر خیز ریخته بودند و می‌خواستند این دژ آزادی را از میان بردارند، اما ستارخان پا پس نمیگذاشت. آنها گاهگاه پیش میرفتند وتا نزدیک سنگرهای آزادی میرسیدند، اما چون ایستادگی حیرت انگیز مجاهدین را میدیدند، پا بگریز می‌گذاشتند. لشکر بزرگ دولتی و مستبدان تبریز نمی‌توانستند امیر خیز را شکست دهند، و این باور نکردنی بود. چند تن مجاهد مشروطه خواه اینهمه نیرو را از کجا آورده بودند؟ از عشق به ایران، دلبستگی به آزادی و امید به پیروزی! اینها نیروی واقعی آنان بود. ستارخان نه تنها از محله‌ی خود نگهداری میکرد، که در اندیشه‌ی نگهبانی از قسمت های دیگر تبریز نیز بود. دو روز پیش مجاهدین خیابان از ارک که قورخانه‌ی مشروطه خواهان در آن جای داشت، پاسداری میکردند. اما امروزکسی درآنجا نبود. ستارخان چند تن از همگامان زبده و کاردان خود را بدانجا فرستاد تا حافظ انبار اسلحه باشند. دشمن چه در سر می‌پرورانید و ستارخان چه در فکر داشت؟ در اینروز امیرخیز هفت تن از تفنگداران دشمن را اسیر کرد. برای ستارخان بسیار ساده بود که هماندم آنها را بقتل برساند،اما وی چنین کاری نکرد. آنان را نکشت و ناسزا هم نثارشان نکرد. سلاحهایشان را گرفت و با دو مجاهد به انجمن حقیقت اعزامشان داشت تابعنوان اسیر جنگی در آنجا نگهداری شوند.

فردای آنروز، روز ۲۵ تیر، روزیکه دیدار تاریخی کنسول روس و ستارخان روی داد، سکوت برقرار بود. شاید کنسول چنین خواسته بود و شاید دشمن سرگرم بخاک سپردن کشتگان دیروز بود، اما این آرامش چندان مطلق هم نبود. هر چند لحظه یکبار نفیر تیری دل سکوت را می‌شکافت. ستارخان در سنگرها بود.

روزاز نیمه گذشت به‌ستارخان گفته شد که ساعتی بعد حاج محمد قره‌داغی، شیخ حسن آقا و محمد علیخان ناطق در انجمن حقیقت در انتظار او هستند. بی آنکه

به یارانش چیزی بگوید، بانجمن رفت. میدانست که وجود او در سنگرها موجب قوت قلب مجاهدین است. در انجمن حقیقت جز سه تن از همشهریانش، پاخیتانوف ـ ژنرال کنسول روس ـ و مترجمان او هم حضور داشتند. کنسول روس چنین آغاز سخن کرد:

ـ شما مرد شجاع و با شهامتی هستید، آنقدر باشهامت، که میخواهید با یک دولتِ مقتدر بجنگید.

ستارخان چیزی نگفت.

ـ مجاهدان امیرخیز هر قدر هم نیرومند باشند، از عهدهٔ لشکر دولتی بر نمیآیند. اگر یک شیر قوی پنجه را با یک برهٔ کوچک روبرو کنند، پیداست که کدامیک از بین میرود.

ـ ما شیر قوی پنجه‌ایم و دشمن برهٔ کوچک.

ـ میدانید که من همیشه خواهان خوشبختی و پیروزی مردم تبریز بوده‌ام.

ـ سایهٔ شما کم نشود.

ـ و حالا میخواهم که اهل تبریز در آرامش و آسایش بسر برند.

ستارخان سر تکان داد. دود باروت رنگ چهره‌اش را کدر کرده بود، اما دو چشم تابناک او در میان صورت تیره فام و مردانه‌اش می‌درخشید. باز هم سکوت کرد.

ـ میدانم که شما و مجاهدین هم محله‌تان برای جان خود می‌جنگید.

ـ خیر! برای ایران جنگ می‌کنیم و برای مجلس مشروطه.

پاسخهای دندان شکن ستارخان آزادیخواه، نمایندهٔ تزار روس را زبون وبیچاره کرده بود. پاخیتانوف چون دید مقدمه‌چینی بیفایده است به اصل مطلب پرداخت.

ـ میدانید که روسیه همسایهٔ ایران است و ما با این کشور رابطهٔ بازرگانی داریم. این رابطه بیشتر مربوط به آذربایجان و شهر تبریز است. دهها بازرگان روسی در تبریز مشغول بکارند. اگر در تبریز شورش و آشوب بپا شود، تجار روس نمیتوانند بکارشان برسند. خواهش من از شما اینست که بسپاه دولتی حمله نکنید تا کارها با مذاکره و گفتگو حل شود.

ـ در حال حاضر ما بهیچ کس حمله نمیکنیم و فقط جلو تجاوز را میگیریم ودفاع می‌کنیم

ـ پس قول میدهید که دیگر نجنگید؟

ـ اگر همه‌ی خواستهایمان عملی شود بله، قول میدهم.

ـ بنابر این از فردا نخواهید جنگید؟

ـ اگر تا فردا تمام خواستهامان برآورده شود ما هم نمیجنگیم.

ـ یکروزه که نمیشود کاری انجام داد. مگر شما نمیگوئید حمله نمیکنید؟ مجاهدین امیر خیز را بشورش تحریک نکنید، منهم در عوض پیش این آقایان بشما قول میدهم که بین شما و دولت میانجی شوم و همه ی مجاهدین امیر خیز را با کسانی که با آنها سرجنگ دارند آشتی بدهم. بالاخره هر چه باشد صلح بهتر از جنگ است.

ـ از من بدولت بگوئید مجلس را باز کند تا ما هم صلح کنیم.

پاخیتانوف بدون اخذ نتیجه وبا دلی پر درد از ستارخان خداحافظی کرد و رفت.

روز بعد (روز ۲۶ تیرماه ۱۲۸۷) در امیر خیز جنگی در نگرفت. دشمن‌خود را برای یورشی سخت‌تر آماده میکرد. در زیر خاکستر آتشی پنهان بود. دو ساعت‌به نیمروز مانده، ستارخان بهمراه هفده‌تن از یارانش بنزد حاج حسن کوزه‌کنانی رفت. خانه‌ی کوزه کنانی در آن هنگام نهانگاه تفنگ‌ها و فشنگهای مجاهدین بود. سلاحهائی که به کمک حزب سوسیال دمکرات باکو و تبریزیان میهن پرست بطور قاچاق ازقفقاز و روسیه وارد میشد در آنجا نگهداری میگردید. این خانه را که در راسته کوچه نزدیک محله‌ی امیر خیز جایداشت، خود کوزه کنانی و چند تفنگدار آزادیخواه دیگر نگهبانی میکردند. ستارخان و همراهانش وارد خانه شدند. آزاد مرد امیر خیز به جیره‌ی مجاهدین و پخش فشنگ بین آنان رسیدگی کرد. همچنان که بدیوار تکیه داده بود، فکر انقلابی خود را که چند روز در سر داشت برای یارانش فاش کرد:

ـ امروز میخواهیم به محله‌های پائین رود برویم و هرچه بیرق سفید بر درخانه ها زده‌اند از جا بکنیم.

نگاهها بهم دوخته شد، ابروها بالا رفت و دهانها بازماند.

ـ هان ستارخان چه میگویی؟ میخواهیم تبریز را بشورانیم؟

ـ می‌خواهیم ازآتش دلها برای دشمن جهنمی سوزان بسازیم. اگر در برابر زورگو سرخم کنی، زورمندتر می‌شود. تبریز باید بشورد، باید سرش را بالا نگهدارد.

پس از گفتگوهای زیاد، مجاهدان برخاسته تفنگ‌ها را بدوش انداختند. چهره ـ ها همه بی تاب بود. اسبهای مجاهدین را حاضرکردند. همه سوار شدند، وستار ـ

خان پیشاپیش آنها بود. سه ساعت از نیمروز گذشته بود. آفتاب گرم تیرماه بر تبریز می‌تابید. شهر خلوت بود، مثل یک گورستان در غروب پائیز! ستارخان آرام و خونسرد نخستین پرچمی را که در بازار چه‌ی صفی دید نشانه گرفت و با تمام‌وجود فریاد زد: به امید پیروزی مشروطه. همچنانکه پرچمها را یکی پس از دیگری نشانه می‌گرفتند، می‌گفتند: ما قانون میخواهیم ـ آزادی میخواهیم ـ مشروطه میخواهیم. آزادی فرسنگها از آنها فاصله داشت. برای رسیدن بآن می‌بایست از طوفانهای سهمگین بگذرند. خود را در دریائی پرخروش انداخته بودند و با قلبی استوار وعزمی آهنین با امواج دست و پنجه نرم میکردند

دلهای مردم تبریز بلرزه افتاد. می‌پنداشتند که رحیم خان خونخوار سر به آشوبگری برداشته است. ترسها فزونی گرفت. مردم درون خانه‌ها، در پشت درها می‌ایستادند تا به‌ببینند نفیر تیرها از کجاست؟ آیا سپاه عین الدوله بشهر هجوم آورده است؟

کار ستارخان و مجاهدانش هر آن پرشورتر میشد. جوشش و کوشش عاشقان ایران و دیوانگان آزادی ببالاترین درجه خود رسیده بود. خاک کوچه‌ها با بیرقهای سفید پوشیده و بیرقها لگد کوب اسبان می‌شد. ستارخان با شوری الهام بخش، همراهانش را به پیش میراند. از کوچه‌های ارمنستان گذشت و بسوی ارک رفت. فریادش‌خاموش نمیشد: بزنید این لکه‌های ننگ را، کفن را از تن آزادی بیرون کنید، تبریز را از زیر بار زور نجات دهید.

اندک اندک بر تبریزیان آشکار میشد که چه واقعه‌ی شگرفی در حال رخ دادن است. مردان تک تک درها را باز میکردند و پا بکوچه‌ها میگذاشتند. زمین را پوشیده از پرچمهای سفید میدیدند و شادی کنان به ستارخان و گروه کوچک یارانش می پیوستند. اینها نه جامهٔ مجاهدین برتن داشتند و نه تفنگی در دست. چند روز بود که لباس مقدس مجاهدی را بگوشه‌ای افکنده وتفنگ خویش را بمردان رحیم‌خان سپرده بودند. تنها سلاح آنها عشق بایران وایمان به آزادی بود وآتش این‌عشق و ایمان را ستارخان میدمید. سراز پا نمی‌شناختند، میدویدند و فریاد میزدند: مردم از خانه‌ها بیرون بیائید، ستارخان قیام کرده است.

تبریز تکان خورد. ستارخان گورستان خاموشان را بدریای انقلاب بدل کرد و نورامیدی بر دلهای تاریک آزادیخواهان تاباند. مردم به پیروزی نرسیده بودند، از آزادی و مشروطه خبری نبود و با رستاخیز ستارخان معلوم نبود کارها بکجاخواهد

انجامید؛ اما همگی احساس سرافرازی میکردند. سنگینی غم از قلبها زدوده میشد و رنگ شادی در دیدگان میهن پرستان می‌درخشید. شاد بودند، زیرا میدیدند که میتوانند از فردا با دشمن بجنگند. ستارخان با دیدن مشروطه خواهانی که در پی سواران او براه افتاده بودند بیشتر بشور آمد. ندای او این بود: "تبریز بپاخیز". تبریز واقعا" بپاخاسته بود. مردم در کنار هم قلبها را بیکدیگر نزدیک و دستها را به هم زنجیر میدیدند. خودشان با غیظ و خشم پرچمهای سفید را از جا می‌کندند و آنها را با دست و دندان پاره پاره و بر آنها تف میکردند. ستارخان تا محله‌ی نوبرپیش رفت و پرچمهای این کوی را نیز سرنگون کرد. غروب نزدیک میشد. تفنگ را بدوش افکنده سر برگردانید و بهمراهانش گفت: مردم کار ما را دنبال میکنند، امیر خیز را نباید تنها گذاشت. برگردیم به امیر خیز.

بدینسان ستارخان با رستاخیز خود جاودانه‌ترین پرده‌ی انقلاب مشروطیت ایران را بر صحنه‌ی تاریخ نقش کرد. رستاخیز ستارخان خروشی شگفت در تبریز برانگیخت. مردان آزادیخواه تا پاسی از نیمه شب بیدار بودند واز فردا سخن می‌گفتند، فردای انقلاب. و فردا با قرخان کار ستارخان را بکمال رساند.

باقرخان مجاهدین محله‌های خیابان ــ نوبر ــ مارالان ــ کفشدوزان ــ ارمنستان ویجویه ــ عمو زین الدین و دیگر کویهای مشروطه خواهان را گرد آورد و برای‌بیرون راندن رحیم خان سفاک وایل تاراجگرش حیله‌ی جنگی ماهرانه‌ای بکار برد که از شاهکارهای او بشمار است.

مردان رحیم خان بیشتر مجاهدان را خلع سلاح کرده بودند. تنها گروه اندکی تفنگ داشتند. با دست خالی چگونه میشد بجنگ دشمن قوی پنجه رفت.

باقر خان چنین پیشنهاد کرد: نزدیک نیمروز مجاهدان بسه دسته تقسیم شوند و هر دسته از یکسو بباغ شمال حمله ببرند: یکدسته از روبرو و دو دسته از دوسوی دیگر. سمت جنوبی باغ شمال باید آزاد باشد تا افراد دشمن راه فرار داشته باشند. در پیشاپیش هر دسته، مجاهدین تفنگ بدست قرار می‌گیرند و آنها که تفنگ را از دست داده اند بدنبال تفنگداران، اما نه با دست‌خالی، بلکه با دو قلوه سنگ. در یک لحظه تفنگداران شروع بشلیک می‌کنند. از همان لحظه باید قلوه سنگها پی در‌ـ پی و بدون وقفه بهم بخورد، بطوریکه دشمن خیال کند رگبار تیر می‌بارد.

رحیم خان و مردانش در باغ شمال آماده‌ی خوردن ناهار میشدند. در یکی از اطاقهای باغ تفنگهای یغما شده از مجاهدین رویهم انباشته شده بود.

حمله آغاز گردید. آواز تیرها تک‌تک و فاصله دار نبود. بیکدم چنان صدایی از سه سوی باغ بلند شد که گفتی در هر لحظه هزارها تیر شلیک می‌شود. مجاهدین پیشقدم تیر می‌انداختند و پشت سریها قلوه سنگها را محکم و پیاپی بهم می‌کوبیدند. افراد ایل رحیم خان چون مورچگانی که چوبی به لانه‌شان فرو کرده باشند، از اینسو بآنسو می‌دویدند. صدا بصدا نمی‌رسید. میگفتند مردم تبریز جهاد کرده‌اند، فرار فرار.

دشمن سخت غافلگیر شده بود. رحیم خان سوار بر اسب از در جنوبی باغ گریخت و مردانش بدنبال او پا بفرار نهادند. دیگهای پلو دست نخورده روی اجاق ها مانده بود. سماور ها در آشپزخانه‌ها میجوشید. قورخانهٔ باغ شمال بدست آزادی خواهان افتاد. مجاهدین بی سلاح، تفنگ‌هایشان را برداشته بروی سینه می‌فشردند و می‌بوسیدند و هلهله‌وشادی میکردند.

رحیم خان در باغ صاحبدیوان اردو زد. چند تن از سوارانش را برای آوردن تفنگ و فشنگ بمراغه فرستاد و دو روز بعد به دوچی کوچید تا بهمدستی دیگر سربازان دولتی از ستارخان که تبریز را شورانده بود، کینه ستانی کند. هم در این روز بود که ستارخان پرچم ایران را بر سر در انجمن ایالتی آذربایجان برافراشت و کربلائی حسین باغبان مجاهد بنام و چند تن دیگر از یارانش را ماٴمور نگهداری انجمن کرد. این یکی از پرارج ترین کارهای او بود. ستارخان روزهای سخت و دشواری در پیش داشت. قیام او تازیانه‌ای بود بر وجود سرکردگان دولتی که چون درندگان زخم خورده نعره می‌کشیدند وتشنه‌ی خون رهبر انقلاب بودند. کارزار هولناک تر میشد. جنگ بود و جنگ. هدف اصلی دشمن در هر حمله قلب انقلاب بود، امیر خیز بود، مهد ستارخان بود.

رحیم خان پس از پیش آمد باغ شمال چون ماری زخم خورده بخود می‌پیچید و برای انتقامجویی ازستارخان ناشکیبائی میکرد. او به دوچی رفت و برای از میان برداشتن ستارخان بادیگر سران دشمن نقشه‌ای دامنه دار کشید. پیوسته دندانها را بهم می‌سایید و بمردان غارتگرش چنین فرمان میداد: باید با یک حمله امیر خیز را زیر و رو سازید. بهیچ کس رحم نکنید: زن، بچه، پیر وجوان، هر که را در این محله دیدید با تیر بزنید. سزای این بابیها را باید کف دستشان گذاشت. حسین‌ـ پاشا خان، تو در میان سوارها از همه بی باک تری. ترا ماٴمور کشتن ستارخان می کنم. می‌خواهم خلعت بگیری و بمقام و منصبی برسی. هدف تو فقط ستارخان باشد.

امروز زنده یا مرده‌اش را از تو میخواهم.

سحرگاه روز سی ام تیر ۱۲۸۷ دشمن با سپاهی انبوه و کینه توز از چهار سو بر امیر خیز یورش برد. همه‌ی دسته‌ها نیرومند بودند. هر دسته چند سرکرده داشت. شجاع نظام، سامخان، حاجی موسی خان، ضرغام وحاجی فرامرز خان قراجه داغی از کوچه‌ی لک لر و کوچه‌ی سید ابراهیم، تفنگچیان دوچی بسرکردگی نایب حسن، نایب کاظم واصغر گوش بریده از بازارچه‌ی شتربان، و حسین پاشا خان و همدستانش از میدان کاهفروشان به سوی محله‌ی ستارخان تاختند.

حمله‌ی دشمن دیوانه‌کننده بود. سربازان نیروی استبداد در تلاش بودند تا سنگر استوار آزادی را از جا برکنند و رهبر بزرگ مجاهدان را بچنگ آورند. صدای توپها گوش آسمان را کر میکرد. شمار مجاهدان در پشت سنگرها اندک بود: شش، ده یا دوازده تن، و تعداد سربازان در هر سنگر بسیار: سی، پنجاه یا صد نفر. توپهائیکه طرفداران استبداد در دامنه‌ی کوه سرخاب مستقر ساخته بودند دمبدم امیر خیز را میلرزاند. آسمان آن محله را دودی سیاه تیره کرده بود. بوی خون میآمدو بوی باروت. حسین پاشا خان که تیراندازی زبردست بود، به پیش می‌تاخت وپروای جان نداشت. او مرگ ستارخان را حتمی میدید. دیوارهای خانه‌ها و باغها را می‌ـ شکافت و بستارخان نزدیک و نزدیکتر می‌شد. نزدیک سنگر ستارخان بمیدان جنگی جهنمی تبدیل شده بود. حسین پاشا خان دشنام گویان و بی امان تیر می‌انداخت. ستارخان خود گرفتار وضعی دشوار، اما دلش همچنان خالی از هراس بود. دلیرانه می‌جنگید و چون روزهای پیش با فریادهای رسا یارانش را دلگرم میکرد: دارند عقب می‌نشینند. بزنیدهای جانمی. یکی دیگر- زنده باد - بزنید خودم اینجاهستم ستار اینجاست. تفنگش بقدری داغ شده بود که لوله‌ی آن بدستش می‌چسبید. تیرها سوت کشان از بالای سرش می‌گذشت، اما دستش نمیلرزید، گویی زهره‌ی شیر داشت.

ناگهان تیری ازبغل گوش ستار رد شد. با صدای بلند گفت: بیشرم تو تیرت را زدی، حالا نوبت تست که تیر مرا نوش جان کنی. با بیان این جمله بماشه‌فشار آورد. تیر بدون ذره‌ای خطا بهدف خورد و حسین پاشا خان در خون خود غلتید. کسیکه مأمور کشتن ستارخان بود، خود بدست ستارخان کشته شد.

جهنم جنگ هر لحظه خوفناکتر میشد. خون گرم از سر و سینه و دست و پای کشتگان بیرون میزد و زمین را می‌پوشانید. آفتاب داغ تیرماه از پشت ابری از دود باروت بر دریای خون می‌تابید و بخاری سرخرنگ بهوا برمیخاست. اسبها وحشت

زده بروی دوپای خود می‌ایستادند و شیهه میکشیدند. دشمن با همه‌ی انبوهی وتلاش کاری از پیش نمی‌برد. امیرخیز دژی پولادین بود. ستارخان چابک و چالاک از سنگری بسنگر دیگر میرفت و یارانش را دلداری میداد. تفنگ ستارخان با تفنگ مجاهدین دیگر تفاوتی نداشت، اما هنگامیکه او پشت سنگری دراز میکشید وتیراندازی میکرد، مجاهدان بی آنکه سر برگردانند و ویرا به‌بینند، از صدای تیرها در می‌یافتند که رهبرشان درکنارآنهاست. آنگاه نفسشان تازه‌میشد ونیرویشان فزونی میگرفت. بااینهمه ستارخان با فریادهای تشویق آمیزش باز هم بر این نیرو می‌افزود.

قهرمان آزادی تا غروب جنگید. هوا روبتاریکی میرفت که دشمن سرخورده و شکست یافته به‌گردآوری کشتگان خود پرداخت. بیش از سی تن از مجاهدین‌شهید شده بودند. شهیدان را بانجمن حقیقت بردند. با وقایعی که امروز رخ داده بود، ساده دلان تبریز بیش‌ازپیش به سیاهدلی دشمن پی بردند. گروهی از مردم‌ساده‌ی تبریز که زمزمه‌ی بابیگری بگوششان خوانده شده بود، گرد هم آمده برآن بودند که مسلمانی خود را به دولتیان ثابت کنند، باشد که از اینراه شعله‌ی جنگ را فرو نشانند. همه‌ی آنان از طبقات پائین اجتماع بودند: از ژنده پوشان، کاسبان کم مایه و بیچارگان تهیدست. کسانی بودند که بین آزادی واستبداد و دوست ودشمن فرق نمیگذاشتند. به آنها گفته بودند که اسلامیه نشینان مسلمانند و آقا و مولای‌شما هستند. پس چه‌بهترکه پیش‌آنها بروند و بگویند: ما هم چون شما مسلمانیم،بسوی ما تیر وگلوله نیندازید. چند تن بهم پیوسته گروه انبوهی پدید آوردند واز میان خود یکنفر را به انجمن اسلامیه فرستادند تا قصد بقیه را باگاهی آنان برساند. سیدها در جلو و دیگران پشت سرآنها راه افتادند. صف زنان عقب تر از همه بود. و همه درحالیکه یکی قرآن بدست داشت و دیگری صلوات میفرستاد بسوی انجمن اسلامیه راه افتادند، بسوی انجمنی که در محله‌ی مستبد نشین دوچی قرار داشت. آنها با همآهنگی شعارهای لااله الاالله، یا صاحب الزمان، یا فاطمة الزهرا سر داده و جلو را نگاه میکردند.

مردی که پیام آنها را به ملایان رسانده بود در حال بازگشت بود. مردم قرآنها را بالا گرفتند. تفنگچیان دولتی که گوئی سخت در انتظار طعمه بودند، با دیدن قرآن بدستان دست‌بکار شدند. ازچپ و راست بروی مردم بی سلاح گلوله باریدند. همهمه‌ای شگفت درگرفت، قرآنها بزمین افتاد وسیل خون کتابهای آسمانی را شست. دهها تن کشته شدند. صدای ناله‌ی زخمیان از مسافتهای دور بگوش

میرسید. زندگان گریختند و پیکرهای بیجان ساده دلان برای سیاه دلان باقیماند.

ستارخان در نخستین روزهای جنگ فقط بدفاع بسنده میکرد و سربازان دولتی را به امیر خیز میکشانید و بآنان ضرب شست نشان میداد. برای اینکار حیله‌های جنگی گوناگونی بکار می‌بست. مثلا" مجاهدین میگریختند، افراد دشمن در کوچه ها بدنبالشان می‌دویدند و مجاهدانی که در دو سو در پشت دیوارها انتظار میکشیدند، آنان را از پای در میآوردند. از آنجا که ستارخان میدانست تفنگداران نیروی استبداد بتحریک سرکردگان خود بیشتر بمنظور تاراج و چپاول حمله میکنند، روزی بچندتن از یارانش دستور داد مشتی وسایل کهنه و کم ارزش را گرد آورده بر روی پنج الاغ بار کنند. آنگاه دو سه نفر را ماءمور کرد که الاغها را تا نزدیک کوچه‌ی امیرخیز ببرند و در آنجا چنین وانمود کنند که عجله دارند بارها را بمحل امنی برسانند؛ اما همینکه دشمنان را دیدند، پا بفرار بگذارند. سربازان دشمن چون مور و ملخ گرد الاغها جمع آمده همگی طعمه‌ی تیغ و تیر مجاهدین شدند.

دیگر امیرخیز تنها نمیجنگید. در سراسر تبریز بازار رزم گرم بود. ستارخان و باقرخان با هم پیوسته در تماس بودند. میهن پرستان تبریز دوباره تفنگ بدست گرفته بودند و در راه آزادی مبارزه میکردند. تنها محله‌ی اهراب بیطرف مانده بود. در بالای مهرانرود جز امیر خیز دیگر محله‌ها هواخواه استبداد بودند. صدای تیر و توپ و گلوله در شهر تبریز خاموش نمیشد. از صبح تا شام باران گلوله بر شهر می‌بارید و تبریز در آتش جنگ می سوخت.

بیاری ستارخان و باقرخان، در سپاه آزادیخواهان نظم شدیدی پدید آمده بود. مجاهدین بدسته‌های بیست نفری تقسیم شده بودند. هر دسته یک فرمانده داشت. مشروطه خواهان تبریز برای تاءمین هزینه‌ی جنگ، کمیسیون اعانه‌ای بوجود آورده بودند و مردم روزی صدها و هزارها تومان به این کمیسیون کمک می‌کردند. در ارک چند مجاهد ماءمور نگهداری و توزیع سلاح بین مردان آزادیدوست بودند. هرمجاهد در برابر جا فشنگ چرمین خالی که تحویل میداد، فشنگ میگرفت.

در اینموقع فوج ملایری که چندی پیش بسرداری سهام الدوله از تهران فرستاده شده بود نیز به تبریز رسید و به دولتیان پیوست. هر چه بر نیروی مستبدان افزوده می‌شد، رشته‌ی پیمان ستارخان و باقرخان نیز استوارتر میگردید. ستارخان درحقیقت تبریز را شورانده بود، به تنهایی پیکار میکرد و پیوسته میگفت اگر تبریزیها تنها نبودند واگر شهرهای دیگر هم سربشورش میگذاشتند، چقدر بار ما سبک میشد. مرکز

نمیتوانست همه‌ی نیروی خود را بر سر تبریزیها بریزد. مردم تبریز در بیم و امید می‌جنگیدند. گاه زنان با شنیدن غرش خوف انگیز گلوله‌ها، کودکان خود را در آغوش میفشردند و اوراد و اذکار مقدسه را بر زبان می‌آوردند. تبریز در دریای خون و آتش غوطه میخورد و میجوشید و میخروشید. از آسمانش آتش می‌بارید و زمینش خون جوانان میهن پرست را میمکید. هیچ شهری از حال تبریز خبر نداشت. نامه‌ها و تلگرافها سانسور میشد. ستارخان نمیتوانست بشهرهای دیگر پیک بفرستد و دیگران را از وضع خود آگاه سازد. یکبار ملا اماموردی را که از آزادیخواهان با ایمان بود باردبیل فرستاد تا این شهر را بشوراند، اما دولتیان در راه او را گرفته باسم اینکه او از سر دسته‌ی بابیان‌است، در میدان شهر از چوبه دار آویزانش کردند. تبریزیان تنها و با شور می‌جنگیدند. مهر و دلبستگی آنان درد واندوه را از وجودشان می — زدود. آزادیخواهان بشکل یک خانواده‌ی بزرگ در آمده بودند. پدر این خانواده‌ی بزرگ ستارخان بود. انجمن مقدس ایالتی آذربایجان گاهگاه تشکیل میشد. یکپارچگی درحد کمال بود. ستارخان میگفت: هر یک از ما برای استقرار مشروطیت وظیفه‌ای دارد؛ نمایندگان از دانش و سوادشان استفاده کنند، ثروتمندان کمیسیون اعانه بپردازند و ما مجاهدین بجنگیم وتا وقتی که مجلس باز نشده آرام ننشینیم.

نبرد در سنگرهای آزادی برای جوانان تبریز افتخاری بزرگ بود. هر روز دسته های تازه‌تری بنزد ستارخان آمده همرزم او میشدند و ستارخان با کمک مجاهدین دیگر، چند روزی آنان را مشق وتعلیم میداد. درضمن از ستم وبلای مستبدان باآنها سخن میگفت و پس از آنکه خاطر جمع میشد طرز مبارزه را خوب فرا گرفته‌اند، آنها را بسنگرها میفرستاد.

محمد علیشاه برای شنیدن خبر شکست تبریز بی تابی میکرد واز چپ وراست بسوی شهر ستارخان نیرو میفرستاد. وی به سرکردگان دولتی فشار میآورد که آن گردنکش گستاخ را هرچه زودتر معدوم کنند. محمد ولیخان سپهدار را که از دشمنان مشروطیت بود بسمت رئیس کل نظام آذربایجان برگزید و با چند دسته سرباز روانه‌ی تبریز نمود. به اقبال السلطنه فرمانروای ماکو تلگراف کرد که با لشکر انبوهی به تبریز حمله و مشروطه خواهان را قلع و قمع کند. اقبال السلطنه با مشروطه خواهان کینه‌ی دیرینه داشت. او طی یکروز سیزده روستای مشروطه خواه را با خاک یکسان ساخته، زبان مشروطه خواهان ماکو را قطع نموده، پستان زنان را بریده، کودکان را زنده زنده در آب انداخته و تا آنجا که در توان داشت، قتل وغارت کرده بود.

این چنین کسانی بسوی تبریز روانه شده بودند، و تبریز همچنان می‌جنگید.

پاشا بیک مجاهد دلاوری که سر دسته‌ی نگهبانان بازار بود مورد حمله‌ای سخت قرار گرفت، زخمی شد وجان سپرد. ستارخان ناچار کربلائی حسین خان باغبان را که مرد دلیری بود و مدتی از انجمن ایالتی نگهداری میکرد به نگهبانی بازار گماشت. از آنجا که نابودی ستارخان نهایت آرزوی دشمن بود، مرتبا" در زمینه‌ی تیر خوردن و مردن وی شایعه سازی می‌شد. وقتی شجاع نظام شنید ستارخان مرده است، فورا" به محمد علیشاه چنین تلگراف کرد: (خبر آورده‌اند که ستار نابکار هم مرده. چون غسال آورده‌اند، چشمش را بسته‌اند که به نعش نگاه نکند. بعد از رسیدگی کامل بعرض میرسانم ....)

دشمنان خود را برای یورش سخت دیگری آماده میکردند. نقشه‌ی آنها این بود که روز هفدهم مرداد ۱۲۸۷ گروهی از دولتیان بمحله‌ی خیابان رفته باقرخان و یارانش را سرگرم جنگ کنند؛ آنگاه بقیه‌ی سپاه بر امیر خیز بشورند و کارستارخان را یکسره سازند. سه‌روز پیش از آن، نصرالله خان یورتچی با پانصد سوار شاهسون بیاری سران استبداد آمده‌و آماده‌ی کارزار بود. خواننده‌ی عزیز از این واقعه سرسری نگذر و در شجاعت و بی باکی و دلیری ستارخان اندیشه کن. مجاهدان که در شب هفدهم مرداد پشت سنگرهای امیر خیز کشیک میدادند، با شنیدن آواز طبل‌ها و شیپورهایی که از دور بگوششان میرسید آماده‌ی نبرد شدند.

صبح‌روز هفدهم چهار هزار سرباز پیاده و سوار آذربایجانی بسرکردگی دشمنان غدار مشروطه از شش طرف بسوی امیرخیز پیش‌رفتند. سواران تازه نفس شاهسون، ایل جلالی، سربازان قره داغ و تفنگداران مرندی بهمراه دیگر تفنگچیان دولتی بسوی راسته کوچه، مسجد آقا باقر، دروازه اسلامبول، میدان کاهفروشان و کوچه‌ی لک لر می‌تاختند. دریایی از نیرو و اسلحه بجنبش درآمده و سیلی سهمگین رو به امیر خیز روان بود. آهنگی یکنواخت در هوا موج میزد. چوبهای خشک و کلفت روی طبلها فرود میآمد.

ستارخان ناشتایی نخورده در میدان جنگ حاضر شد. گیوه بپا داشت. پیراهن سفیدی پوشیده بود و سینه‌اش را رده‌های فشنگ زینت میداد. زخم دستش هنوز خوب نشده بود. شتابان بسرکشی سنگرها پرداخت. همچون دیگر روزها خونسرد و آرام، ولی جدی و چابک بود. بیارانش میگفت: " گویا باز بیچاره‌ها هوس کرده‌اند کشته بدهند. امروز پوزه‌ی دشمن را بخاک میمالیم. تفنگ ها را سفت بگیرید وبا

قلبهای آکنده از عشق بمشروطه شلیک کنید. خدا با ما وحق نگهدار ماست".

طوفان جنگ آغاز شد. امیرخیز می‌لرزید. حمله‌ی دشمن وحشتناک بود و بسیار سخت، سخت تر از آنچه ستارخان می‌پنداشت. دشمن با تمام نیرو و توان بمیدان آمده بود و بآسانی عقب نمی‌نشست. اگر تا امروز مجاهدین را نیروی ایمان زورمندتر میکرد، اکنون نیز نیروی خشم، تفنگداران دشمن را پرزور ساخته بود.

مبارزه‌ی ستارخان در اینروز هم قهرمانانه بود. از این سنگر بآن سنگر میدوید، نهیب میزد و تیر میانداخت. دشمن چون پلنگ تیرخورده نعره میکشید و پیش میآمد. جنگ، جنگ خانه بخانه وکوچه بکوچه بود. نقب زنان دیوارها را می‌شکافتند و راه را برای تفنگچیان دشمن باز میکردند. نیمروز نزدیک میشد. دودی تیره و کدر امیرخیز را در میان گرفته بود. حمله‌ی دشمن هر لحظه وضع هول انگیزتری بخود می‌گرفت. سه دسته از سربازان ـ یکدسته بسرکردگی ضرغام نظام و دو دسته دیگر بفرماندهی نایب کاظم و نایب حسن ـ دو سنگر آزادیخواهان را از پیش پا برداشتند و به انجمن حقیقت ـ ستاد فرماندهی ستارخان ـ نزدیک شدند. نصرالله خان یورتچی و سواران شاهسون نیز ببازارچه‌ی اسلامبول رسیدند. دشمن دیوار گچ بری شده‌ی خانه را سوراخ کرد واز پشت به مجاهدینی که دم دروازه‌ی اسلامبول سنگر گرفته بودند حمله برد. بناچار همه‌ی مجاهدین این سنگر گریختند، جز دو تن: یکی عباس و دیگری همنام رهبرش ستار. ستار کشته شد و عباس بدست دشمن افتاد.

چیزی نمانده بود که دشمن بانجمن حقیقت برسد. شکست نزدیک بود. سربازان دولتی کار را تمام شده میدانستند. آنان به پنجاه قدمی انجمن حقیقت رسیده بودند. بسیاری از سنگرهای مجاهدین از بین رفته و خود مجاهدین نیز عقب نشسته بودند. تنها یک سنگر باقی مانده بود که اگر دشمن آنرا از بین می‌برد، به پیروزی کامل دست می‌یافت و آنهم سنگر ستارخان بود. دیگر ستارخان نمیتوانست از این سنگر که نزدیک به انجمن بود دور شود و بدیگر سنگرها کمک کند. اگر چنین میکرد، کار تمام بود. نه تنها کار امیرخیز، بلکه کار تمام تبریز! چند تن ازیارانش با او هم سنگر بودند. دو تن از مجاهدانش تیر خورده نقش زمین شدند.

میدان جنگ به یک جهنم واقعی تبدیل شده بود. مثل این بود که کوی‌ستارخان را از شهر جدا کرده باشند. در این هنگام ستارخان فریاد میزد: بزنید! شکست دشمن نزدیک است. الآن حسین باغبان بکمک ما میآید، بگذارید بیایند جلو. ستارخان‌آنقدر پشت سنگر پیکار کرد، نهیب زد و تیر انداخت تا مجاهدین دیگر

بگردش جمع آمدند. اکنون نوبت آن رسیده بود که پاسداران آزادی به پیش بتازند و نگهبانان استبداد عقب بنشینند. حلقهٔ محاصره شکسته شد وجنگ به بالاترین درجه‌ی خود رسید. هوا رو به‌تاریکی می‌رفت. دشمن وحشت زده و شکست خورده از امیرخیز دور شد. سنگرهای آزادی بار دیگر بدست مجاهدین افتاد. گروهی از سربازان دشمن که در کاروانسرای نزدیک دروازه‌ی اسلامبول لانه کرده بودند بدست ستارخان اسیر شدند. آنها لابه کنان می‌گفتند؛ "شما را بحضرت عباستان ما را نکشید. بما گفته‌اند شما مسلمان نیستید، قرآن را آتش میزنید و خدا و پیغمبر را قبول ندارید". ستارخان گفت اسلحه‌تان را بگذارید و بروید، اما دیگر بروی مجاهدین اسلحه نکشید.

در همان زمانیکه رهبر بلند اندیشه‌ی آزادی اسیران دشمن را این چنین ساده رها میکرد، دولتیان کوتاه فکر مجاهدی چون عباس را اسیر میکردند، به شکنجه‌گاه اسلامیه می‌بردند و مثل بره سر میبریدند.

ستارخان تمام شب را پشت سنگرهای امیر خیز گذراند. او در آن واحد هم شاد بود و مغرور و هم غمگین و نگران. در دل شب از سنگری بسنگری دیگرمیرفت. گاه چند لحظه در پشت یک سنگر روی زمین دراز میکشید و سعی میکرد خوابش نبرد.

فردا هم چون روز پیش بود. روز هجدهم مرداد ۱۲۸۷ نیز از سخت ترین روزهای امیر خیز بشمار می‌رفت. در این روز نیز دشمن شکست خورد وعقب نشست و ستارخان سرافرازگامی استوارتر بسوی پیروزی آزادی برداشت. تنها یک واقعه اتفاق افتاد، واقعه‌ای که نشان داد گر چه ستارخان درس نخوانده، ولی‌از تعصب خشک و عامیانه عاریست: در گرماگرم جنگ، دشمن از بازارچه‌ی کاهفروشان به پیش رفت و مسجد ایریلو را که از سنگرهای مجاهدین بود به توپ بست. یکی از مجاهدین تکه تکه و چند تن کشته و زخمی شدند. سنگر خالی شد و مسجد ایریلو بدست دشمن افتاد و آشیانه‌ی آزادیخواهان به‌لانه‌ی استبداد تبدیل شد. ناگهان ستارخان چون صاعقه فرا رسید و با تلاشی اندک، بار دیگر سنگر از دست رفته‌را بچنگ آورد. محمد بیک توپچی زیر دست امیرخیز در پشت توپ بسوی محله دوچی گلوله می‌انداخت. رهبر آزادی بر او نهیب زد چه می‌کنی؟ اینجا را (اشاره بمسجد) بگلوله به‌بند. محمدبیک از گلوله باران کردن مسجد خودداری ورزید. ولی ستارخان و مجاهدین مسجدایریلو را به گلوله بستند. دشمنان پراکنده شدند واین سنگر بار دیگر بدست آزادیخواهان

افتاد. جنگهای دوروزه که بشکست دشمن منجر گردید، برای آزمودن نیروی دو طرف محک بسیار خوبی بود: ستارخان مردی بود تسلیم ناشدنی و آشتی ناپذیر، و در میدان کارزار چون کوه می‌ایستاد. سران دشمن بارها بنزد ستارخان رفته درخواست آشتی کردند، اما درخواستهایی که فریبکارانه‌وخدعه آمیز بود، و ستارخان باهوش و زیرکی سرشاری که داشت، وضع را تشخیص داده یکی را پس از دیگری از خود میراند.

عین الدوله به تبریزنزدیک شد و درباسمنج اردو زد. سپهدار با سربازانی که از ایلهای کلهر و سنجابی برگزیده بود بوی پیوست. ماکوئیان نیز بشمال شهررسیدند. نیروی دشمن روز بروز فزونتر میشد و آوازه‌ی رستاخیز ستارخان هر دم بلندتر.... حزب سوسیال دمکرات روس، کمیتهٔ اجتماعیون عامیون قفقاز، کمیته‌ی داشناکتسیون ارامنه و جمعیت اتحاد و ترقی ترکیه بهواداری شورش تبریز برخاستند. علیرغم خفقان شدیدی که در کشور وجود داشت، اندک اندک مردم ایران از آنچه در تبریز میگذشت آگاه شدند. علمای بزرگ نجف بر علیه محمد علیشاه خائن و بسود مشروطه چند فتوی دادند. محله‌ی اهراب تبریز که تا آنهنگام بیطرف مانده بود، بسپاه ستارخان پیوست. نظم و پشتکار مشروطه خواهان تبریز بدانجا رسید که توانستند در آن دوره‌ی سیاه دو روزنامه بنامهای ناله‌ی ملت و انجمن انتشار دهند. بیمارستان بزرگ و آبرومندی برای مجاهدین برپا شد. پیشوایان آزادی برای آنکه پای بندی مشروطه خواهان را بدین اسلام نشان دهند، مردم کویهای آزادیخواه را به گفتن اذان شبانه دعوت کردند. بانگ الله اکبر در سراسر کویهای پایین مهرانرود و کوی امیرخیز پخش میشد وتا اعماق روح هر مسلمانی رخنه میکرد واو را تکان میداد.

دو روز بود که تفنگداران دولتی به امیر خیز حمله نمی‌بردند. شب سه شنبه ۲۰ مرداد ۱۲۸۷ شب میلاد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. تبریزیان هر ساله آنروز را جشن میگرفتند. آزادیخواهان کوشیدند امسال نیز با برگزاری جشن مزبور بر روزهای تلخ و پر درد خود رنگ شادی بپاشند. مجاهدان برای شادباش گفتن به رهبرخود به انجمن حقیقت میرفتند. از هر محله دسته‌ای با موزیک بسوی انجمن می‌رفت. درجلو هر دسته یک مجاهد لاله‌ای بدست گرفته بود. صدای‌صلوات شنیده میشد. ستارخان میگفت ما باید ازعلی (ع)سرمشق بگیریم. باید ثابت کنیم که پیرو این مرد بزرگیم. پاسی‌از نیمه‌ی شب گذشته بود که آواز چند تیر آرامش شهررا برهم زد. ستارخان و یارانش بسوی سنگرها شتافتند. سربازان دولتی به انجمن ایالتی

آذربایجان که در ارمنستان بود حمله برده ولی با شکست فاحشی روبرو شده عقب نشسته بودند.

حالا، پس از جنگ و رسوایی قوای دشمن، بار دیگر نوبت به دغلبازی‌عین‌ـ الدوله والی آذربایجان رسیده بود، اما ستارخان که عین الدوله در برابرش دام دغل پهن میکرد وازصلح سخن میگفت، همان ستارخانی بود که کنسول روس نتوانسته بود او را از راه‌آزادی باز گرداند. مردی از جانب عین الدوله برای ستارخان پیام کتبی آورد. ستارخان خواندن نمیدانست و مرد پاسخ میخواست. ستارخان گفت، چیزی را بیجواب نمیگذاریم، چه‌تیر و توپ، چه کاغذ و پیام. کسی را بسراغ محمد علیخان ناطق فرستاد تا نامه‌را برایش بخواند. پیام عین الدوله این بود: "بگذارید با مذاکره صلح کنیم. چند روزی نجنگید. صارم الدوله، رشید الملک و وکیل الرعایای اردبیلی نمایندگان دولت خواهند بود. چه وقت را برای اینکار تعیین میکنید"؟. ستارخان گفت نامه‌ای بنویسید تا پایش را مهر کنم. همین امروز نماینده‌هایشان را بانجمن بفرستند. ساعت دیدار فرا رسید. چند تن از تجار وسادات و علما ونماینده‌ـ های انجمن ایالتی آمده بودند. نمایندگان عین الدوله نیز بدانان پیوستند. صارم‌ـ الدوله آغاز سخن‌کرد وگفت تا وقتی حرف و زبان هست چرا ما براه دیگری برویم؟ چرا به توپ و تفنگ متوسل بشویم، بیجهت خلق خدا را بکشیم و بچه‌ها را یتیم کنیم. ستارخان با خونسردی گفت این سخنان برای نیروهای دولتی خوبست. به آنها بگوئید اینهمه بروی مردم تبریز تیر وگلوله نریزند. ما جنگ را با جنگ‌پاسخ میدهیم. جواب ستارخان بطور خلاصه این بود که دولت باید بملت آزادی بدهد و مجلس را باز کند تا ما هم نجنگیم و الا.... مذاکرات نافرجام وبی نتیجه‌ی طرفین بهمین جا خاتمه یافت. ستارخان فریب آنان را نخورد.

پس از ختم مذاکرات، ستارخان بباقرخان پیام فرستاد که دشمن هر لحظه شکل عوض می‌کند، سعی کن فریب آنها را نخوری. باقرخان از روز رستاخیز تاآنهنگام کارهای پرارجی انجام داده بود: رحیم خان را از باغ شمال رانده، فوج سهام الدوله را بزانو درآورده، سربازان ملایری را پس از دو روز اسارت بشهرشان فرستاده و بارها جلو حمله‌های سخت دشمن را گرفته بود. اینک او بستارخان میگفت: خاطر جمع دار که جلو لشکر عین الدوله را نیز خواهم گرفت. قول میدهم که نگذارم حتی پای یکنفر از سربازان عین الدوله به امیر خیز برسد.

ماه مرداد در سکوت گذشت. در شبهای سوم، دهم و پانزدهم شهریور چند

دسته از سربازان عین الدوله که خود را بدوچی رسانیده بودند، با همدستی دیگر سپاهیان دولتی به امیر خیز حمله ور شدند تا پرچمدار انقلاب را از پا درآورند، ولی کاری از پیش نبردند و با دادن تلفات سنگین عقب نشستند. اما همه‌ی نیروهای دولتی از قبیل کردان ماکویی، سپاهیان غروخان و لشکریان عین الدوله و ده‌ها دسته‌ی دیگر مثل رحیم خان حضور داشتند. ستارخان پس از اندیشه‌ی بسیار، چاره‌ی درد را یافت: تصمیم گرفت با شیوه‌ی جنگی سپاه ماکو را بدرون امیر خیز بکشاند، چون بدینترتیب می‌توانست از سه طرف با آن نیرو بجنگد. قرار شد مجاهدین سنگر اول بمجرد مشاهده‌ی کردان شکاکی و جلالی چند تیر شلیک‌کنند و پا بگریز بگذارند و همین طور سنگر بسنگر عقب نشسته دشمن را بداخل امیر خیز بکشانند. روز نوزدهم شهریور ماه ۱۲۸۷ بین دو سپاه غروخان و ستارخان جنگ درگرفت. صدها کرد جلالی و شکاکی سوار بر اسب یا پیاده، تفنگ بدست و فشنگ بدوش در میدان کارزار حاضر شدند. سایر سپاهیان دولتی نیز همه آماده و دست بکار بودند. ماکوئیان با احساس پیروزی بدنبال مجاهدینی که فرار کرده بودند به کوچه باغهای امیر خیز هجوم برده وتاچند قدمی سنگرها پیش رفتند، اما ناگهان با بن بست عجیبی روبرو شدند: مجاهدین دیگر فرار نمیکردند، بلکه از سه سو بر آنها تیر می‌باریدند. قشون ماکو که از چند روز پیش در تبریز وحشت ایجاد کرده بود، بسختی شکست خورد و با خواری و خفت عقب نشست. باز هم ستارخان پیروز شد! گروهی از روستائیان ارونق واتراب برای ستارخان خبر آوردند که کردان شکاکی و جلالی هنگام فرار از آبادیهای آنان چنان سراسیمه بوده‌اند که بیشتر اموال تاراج شده را برجای گذاشته‌اند. رهبر آزادی دستور داد آن اموال را گرد آورده بصاحبانشان باز گردانند.

بلند آوازگی و جوانمردی ستارخان از تبریز گذشت. او اینک در سراسر ایران نام آور شده بود. آزادیخواهان نام او را با ارج بسیار بزبان می‌آوردند. نامش با آزادی و مشروطه هم تراز بود. مشروطه خواهان ایران در بسیاری از شهرها گروهها و کمیته‌هایی بنام ستارخان بنیان نهادند. پیشوای بزرگ و رهبر عالیقدری که از اعماق اجتماع برخاسته بود، اینک از طرف مردم لقب سردار ملی می‌گرفت. اندک اندک او را بدین عنوان می‌شناختند. مجاهدین تبریز از سردار ملی فرمانبرداری داشتند. از خشم او می‌ترسیدند واز گفته‌هایش نیرو می‌گرفتند. با اینکه مشروطه‌خواهان او را خیلی بزرگ و بزرگتر می‌دانستند، بهیچ وجه خود را گم نمیکرد. او

شدیدا" پای بند یکی از مهمترین اصول دمکراسی بود. خود را خادم مردم میدانست و حقیقتا" بمردم خدمت میکرد. مدام میگفت من یکنفر چاکر ملتم واز ملت ومشروطه پاسداری می‌کنم.

دشمن برای از میان برداشتن ستارخان سه راه انتخاب‌کرده بود ویکی را پس از دیگری می‌آزمود، ولی پیوسته با ناکامی روبرو میشد: یکی یورشی هراس انگیز، دیگری مکرو فریب واستفاده از ماسک صلح خواهی و سومی توطئه بجان او. روزبیست و دوم شهریور ستارخان هدف تیر تروریستی قرار گرفت وجان سالم بدر برد، اما دو انگشت نشانه ومیانهٔ دست او زخم برداشت. ستارخان کوشید این زخم را چون زخمهای پیشین پنهان نگاهدارد، اما ممکن نشد. شمار پیروان ستارخان روز افزون بود. برای تبریزیان مجاهد، ستارخان شدن افتخاری بس بزرگ بود. روزی دهها مجاهد بسویش می‌رفتند تا همرزم و همسنگر او شوند.

یکروز مجاهدی را به انجمن حقیقت آوردند تا او را معالجه کنند. مجاهدسر بزیر داشت و نمی‌گذاشت زخمش را ببندند. ستارخان باو نزدیک شد وگفت چرا از معالجهٔ خود جلوگیری می‌کنی؟مجاهد دیده بدیدهٔ ستارخان دوخت، اشک در چشمانش حلقه زدگفت من دخترم و اینها نامحرم. ستارخان شگفت زده شد وگفت: دخترم، مگر من مرده بودم که تو بمجاهدین پیوستی؟ دختر گفت صدها مثل من دختر در لباس مردانه می‌جنگند. آنگاه ستارخان دو مجاهد را فرستاد تا زن یا مادرش را بانجمن بیاورند و دختر را معالجه کنند.

شکست غروخان مشت محکمی بود که بدهان طرفداران استبداد زده شد. پس‌از این شکست بود که سپهدار و رئیس کل نظام آذربایجان که در اینهنگام باعین‌ـ الدوله در باغ صاحبدیوان بسر می‌برد تلگراف رمزی برای محمد علیشاه فرستاد و پیشنهاد کرد که بهتر است با اعطای مشروطه، دفتر جنگ بسته شود. محمد علیشاه در جواب او نوشت: از تلگراف رمز شما تعجب کردم. چهار نفر مفسد رجاله اسم خودشان را مشروطه طلب گذاشته در تبریز علم خودسری افراشته‌اند. حالا من به آنها اجبارا" بگویم مشروطه دادم، معاذالله نخواهد شد. باید آنقدر بکوشید تا همه‌ی آنها را قلع و قمع کنید.

دشمن برای از پای افکندن ستارخان حیله‌ی تازه‌تری بکار برد و آن بستن جاده‌ها وجلوگیری ازورودگندم و خواربار به تبریز بود.راه مرند را سربازان شجاع‌ـ نظام، راه قره داغ را سواران رحیم خان و ضرغام و راه باسمنج را تفنگچیان عین‌ـ

الدوله سد کردند. جلو بیشتر قناتها نیزگرفته شد. قحطی تبریز را تهدید میکرد.

اقبال السلطنه حاکم ماکو سپاهی تازه نفس در صوفیان گرد آورد. عین الدوله از نزدیک‌شدن اقبال السلطنه بشهر آگاهی یافت و به اتفاق او نقشه‌ای طرح کرد. عصر روز سی ام شهریور ۱۲۸۷ به آزادیخواهان تبریز چنین اولتیماتوم داد: اگر تا چهل وهشت ساعت دیگر تسلیم نشوید، شهر را زیر و رو خواهم کرد. خبراولتیماتوم عین الدوله در سراسر شهر پیچید. اما ستارخان با یارانش بدینسان سخن میگفت: بیشرمها مثل اینکه دراین سه ماه با ما شوخی میکرده‌اند که حالا اولتیماتوم میدهند. همین قشون عین الدوله تا بحال چندین بار با مجاهدین باقرخان جنگیده وشکست خورده است. شاید عین الدوله خیال دارد لشکر خودش را قتل عام کند که چنین اولتیماتومی به تبریز می‌دهد. لابد دیده است که سربازانش جیره و اسلحه ندارند، رویش نشده آنها را بتهران باز گرداند، پس بفکرش رسیده که همه را بکشتن بدهد. وقتی محمد علیشاه مجلس را بمباران کرد، بملت وعده داد که پس از سه ماه (از ۲ تیر ۱۲۸۷ تا ۲ مهر ۱۲۸۷) یک لشکر چهل هزار نفری بسراغ ما خواهد فرستاد. حالا هم حاکم قلابی آذربایجان بمردم تبریز اولتیماتوم میدهد.

سخنان ستارخان درست بود. کسی اندیشه‌ی تسلیم بخاطر راه نمیداد. بفرمان دو رهبر آزادی شب دوم مهرماه مجاهدین در پشت سنگرها بسر بردند، اماخبری نشد. مجاهدین چند گلوله بسوی لشکریان عین الدوله که در دشت شاطرانلو اردو زده بودند شلیک کردند تا اگر دشمن اعلان جنگ خود را فراموش کرده است، آنرا بیادش بیاورند. عین الدوله با وجود آنهمه سوار و سرباز و ساز و برگ نظامی باز هم می‌ترسید به تبریز وارد شود. حمله یک روز بعقب افتاد. سپاه اقبال السلطنه به آناخاتون رسیده بود.

روز سوم مهر یورش دیوانه آسای عین الدوله و دیگر سپاهیان دولتی تبریز را به جهنمی سوزان و خوفناک تبدیل کرد. در این جنگ سخت نیز محور حمله‌ی دشمن امیر خیز بود. از دوچی، دامنه‌ی کوه سرخاب و پل آجی گلوله‌های آتشبار فرو میبارید. رحیم خان که کینه‌ای حیوانی از ستار خان در دل داشت، شخصا" از پشت توپی که در کنار آرامگاه سید ابراهیم مستقر شده بود پی در پی دروازه‌ی اسلامبول را گلوله باران میکرد. لشکر عین الدوله بدونیم شده بود: نیمی از آن با با قرخان در نبرد بود ونیم دیگرش با ستارخان. سربازان خود را بدریای آتش میزدندوجلومیآمدند. ستارخان یکبار دیگر در تنگنا افتاد. چند سنگر او بدست دشمن افتاد. وی

ناگزیر بود در دو جبهه بجنگد: پل آجی و کوی امیر خیز. سوار بر اسب میشد، برق آسا به پل آجی میرفت، تیر می‌افکند و مجاهدین را رهبری می‌کرد. آنگاه با چابکی به امیر خیز باز می‌گشت و کار رزم را دنبال می‌نمود، و مجاهدین در دو جبهه می‌پنداشتند که ستارخان پیوسته در کنار آنهاست. ستارخان تا لب پرتگاه می‌رفت، اما هیچگاه در آن نمی‌افتاد.

آتش جنگ فرو نشست و لشکر عین الدوله بسختی شکست خورد. والی آذربایجان جامه‌ی یاءس پوشید و ستارخان باز هم پرچم مشروطه را افراشته تر کرد.

دو روز پس از شکست عین الدوله، ماه رمضان آغاز شد؛ رمضان ۱۳۲۶ برابربا پنجم مهرماه ۱۲۸۷ . ستارخان روزه میگرفت و تشنه وگرسنه بمیدان رزم می‌رفت. ایمان او به خداوند، چون عقیده‌اش نسبت به آزادی استوار بود. بسیار پیش آمد میکرد که بر اثر شبیخون دشمن، سحری هم نمیخورد. بیشتر راههای پیرامون تبریز بسته بود، ذخیره‌ی گندم شهر رو بکاهش میرفت و نان روز بروز نایاب تر میشد.

انجمن ایالتی آذربایجان از ستارخان دعوت کرد تا عصر روز دوازدهم مهر بدانجا رفته در باره‌ی امر مهمی با نمایندگان گفتگو کند. قهرمان آزادی در وقت مقرر بانجمن رفت. باقرخان هم آنجا بود. سپهدار رئیس نظام آذربایجان در نهان بمشروطه متمایل بود و درجنگ با مجاهدین تبریز حرارت کمتری بخرج میداد. وی از عین الدوله روی برتافته و پنهانی بوسیله‌ی پیشکارش بانجمن ایالتی پیام فرستاده بود که حاضر است با مشروطه خواهان همدست شود. نمایندگان انجمن نظر دورهبر انقلاب را خواستند. باقرخان گفت نباید بسادگی این حرفها را پذیرفت. حتما" عین الدوله در کار حیله‌ی دیگریست. از این گذشته، چه نیازی به آمدن سپهدار است؟ لشکر او را برای چه میخواهیم؟ ستارخان گفت اگر واقعا" سپهدار میخواهدبه مشروطه خواهان کمک کند، بهتر آنست که بشهر دیگری برود و مردم آنجا را بقیام بخواند. تبریز نیازی به سپهدار و لشکرش ندارد. انجمن نظر دو قهرمان راپذیرفت و عین گفته‌ی ستارخان را به سپهدار نوشت.

فردای آنروز ستارخان سوار بر اسب بدیدن باقر خان رفت تا بیاری او نقشه‌ای تازه برای پاک ساختن محله‌های سرخاب و دوچی و باغمیشه و ششگلان ازسربازان دولتی طرح کند. اساس کار این بود: حمله بجای دفاع. قرار بر این شد که باقرخان قله را بگیرد ــ قله بین باغمیشه و صاحبدیوان قرار داشت و چنانچه این سنگربدست مجاهدین می‌افتاد، آمد و رفت بین تفنگچیان دوچی و سربازان عین الدوله قطع

میشد ـ و ستارخان پیرامون امیرخیز را از سپاه اقبال السلطنه پاک سازد تا گردان ماکویی نتوانند به دوچی‌ها کمک کنند، و چون رشته‌ی پیوند دشمن از هم گسسته شد، هر دو به محله‌ی مستبد نشین حمله ببرند وانجمن اسلامیه را بگیرند.

ستارخان بمنظور تشجیع یاران خود به آنها میگفت: پس از سه ماه و بیست روز جنگ، ما و دشمن همدیگر را شناخته‌ایم: آنها میدانند که ما سنگ خارائیم، ما هم میدانیم که آنها طبل توخالی‌اند. در این حمله، شکست دشمن قطعی خواهد بود. هیچ کسی نتوانست ما را از پای در بیاورد: نه رحیم خان، نه شجاع نظام، نه نصراللەخان یورتچی، نه ضرغام، نه موسی‌خان، نه حاجی فرامرزخان، نه غروخان و نه عین الدوله و نه همه‌ی اینها با هم. آنگاه آماده‌ی اجرای نقشه شد. دسته‌ای را به گامیشوان فرستاد، دسته‌ای را به آغ تپه و دسته‌ی دیگر را بروی پل آجی. برای این حمله زبده‌ترین یارانش چون کربلائی حسین خان قهرمان سوم آزادی، حاجی خان نوبری، محمد صادق خان چرندابی، حسن آقای قفقازی و مشهدی هاشم اهرابی را بسرکردگی مجاهدین برگزید. بهمه‌ی مجاهدین سفارش کرد که در این جنگ به زاستاوهای روسی صدمه نزنند ـ راه شوسه‌ی جلفا را که از روی پل آجی میگذشت روسیان ساخته و در اینسوی و آنسوی آن خانه‌هایی بنا نهاده بودند که تبریزیان آنها را بهمان نام (زاستاو) می‌نامیدند.

جنگ درگرفت، جنگی بسیار سخت. از کشته‌ها پشته‌ها پدید آمد. فریادهای پر شور مجاهدین، ناسزاهای سربازان دولتی، شیهه‌های اسبان، غرش بمب ونارنجک و گلوله و صدای گلوله باران بهم درآمیخته بود. هر رزمنده‌ای مرگ را رودر روی خود می‌دید. تشنگی، مجاهدین روزه دار را رنج میداد. زاستاوها پناهگاه نیروی دشمن بود. نیروی آزادی به شکست نزدیک می‌شد. مجاهدین آماده‌ی عقب نشینی‌بودند که صدای پای اسبی بگوششان رسید. یکی سربرگرداند، دست را بر پیشانی سایبان کردوناگاه بی اراده فریاد برآورد ستارخان آمد. مجاهدین جان گرفتند، جغد ترس گریخت. ستارخان تا آن لحظه در امیر خیز مانده بود تا مبادا دشمن برآن محله هجوم ببرد، ولی چون نتوانسته بود یاران را در جنگ تنها بگذارد، اکنون به میدان نبرد می‌شتافت. جنگ تا چهار ساعت پس از نیمروز ادامه یافت. سپاه دشمن از هم پاشیده شد. تفنگ بدوشان اقبال السلطنه بسوی صوفیان گریختند. مجاهدین آنچه از تفنگ و توپ و چادر دشمن بجای مانده بود بشهر بردند.

مردمی که تا آن هنگام از کمبود نفت و روغن و قند و کبریت و دیگر کالاهائی

که از راه جلفا به تبریز می‌آمد و بدست سربازان یغما گر بتاراج میرفت ناراحت بودند، یکباره به کاروانسراها هجوم بردند. اما ستارخان بمیان مردم رفت و فریاد زد: دست نگهدارید. کالاها متعلق به تاجران تبریز است. بآنها دست نزنید. باید هر چه در اینجاست به‌صاحبان آنها داده شود. و آنگاه چند مجاهد را به‌نگهداری کاروانسراها گماشت. نیمی از نقشه‌های ستارخان و باقرخان باجرا درآمد. قله‌بدست مجاهدین افتاد، قوای دشمن از پیرامون امیرخیزرانده شدندو دیگر دولتیان نمی‌ــ توانستند بکمک نیروی محله‌ها بشمال شهر بیایند.

سپیده دم روز هیجدهم مهر مجاهدین برای نخستین بار شیپور حمله را بصدا درآوردند. ستارخان بیاران خود دستور داده بود که نخست با یک هجوم سخت و آنی و برق آسا اولین سنگر دشمن را بگیرند. دسته‌ها همه به ترتیب و پشت سرهم از کوچه‌های کاهفروشان، ایرانچی و شیرشیرا و قوریچای به پیش میرفتند. هر دسته چند نقب زن وطبال و شیپورچی داشت. سربازان دولتی با شنیدن صدای شیپور سراسیمه از خانه‌های خود بیرون شتافتند. پیکار آغاز شد، پیکاری خونین تر از روز پیش . ستارخان لحظه‌ای میدان کارزاررا ترک نمیکرد، پیشاپیش همه بود. مجاهدین بیباک خود را چون سمندر به آتش می‌انداختند، فریاد یا علی میکشیدند و تندرآسا حمله ور میشدند. شامگاهان که آتش جنگ فرو نشست، مجاهدین در محله‌های مستبد نشین شمال شهر کمی به پیش‌رفته بودند. مرزهای سلطه و نفوذ استبداد در دوچی وباغمیشه و ششگلان و سرخاب شکسته شده، اما نیروی آزادی دهها تن از مجاهدین خود را از دست داده بود. یکی از آنها کربلائی حسین خان لیل آبادی بود که تبریزیان او را سومین قهرمان آزادی میدانستند. شهادت حسین خان برای آزادیخواهان ضربه‌ای دردناک بود. در این روز او در یکی از سنگرها یک تنه جنگید و آنقدر ایستادگی کرد تا همه‌ی فشنگهایش تمام شد و بشهادت رسید.

در همانشب که مشروطه خواهان تبریز مراسم عزای کربلائی حسین را برپاداشته بودند، پیروزی آنان نیز رو به کمال میرفت. سرکردگان دولتی ونیرنگ بازان‌مسلمان‌ــ نما در مجلس اسلامیه گرد هم آمده بودند ونومیدانه چاره‌ی کار می‌جستند. همه نگران و بیمناک بودند. بلند سخن میگفتند، اما صدایشان می‌لرزید. دستهایشان را با بیم واضطراب بهم میمالیدند. با چشمان بیفروغ و درمنتهای یاءس ونومیدی بهم نگاه میکردند و از یکدیگر می‌پرسیدند چه باید کرد؟ تنها یک راه وجود داشت، آنهم فرار بود، زیرااگر بدست مجاهدین می‌افتادند، تکه تکه میشدند. میرهاشم‌ِ امام

جمعه، حاجی محمد تقی، حاجی میرمناف ، حاجی میرباقر، رحیم خان، شجاع‌ـ نظام، نصرالله‌خان و دیگر سردستگان نیروی‌استبداد در دل شب سوار بر اسب فرار کردند و به فرمانروای کل آذربایجان پیوستند.

روز نوزدهم مهر نبرد دنبال شد. کسی از فرار سران استبداد خبر نداشت. جنگ با همان شور و سختی ادامه‌داشت. باز هم نیروی استبداد عقب رفت و نیروی مشروطه خواهان تا قلب محله‌هائیکه در دست مستبدان بود پیش تاخت. در پایان روز مردان مرندی‌وقره داغی و اردبیلی که از فرار سردستگان خود آگاه شده بودند، به پیروی از آنها رو بفرار نهادند.

در سومین روز نبرد، نیروی دشمن بکلی از هم پاشیده شد و محله‌های مستبدان بدست مجاهدین افتاد. ستارخان، دوچی و سرخاب را فتح کرد و باقرخان باغمیشه و ششگلان را. تفنگداران تبریزی کویهای شمال تبریز برهبران انقلاب پناه بردند و از آنان امان خواستند. انجمن اسلامیه‌که لانه‌ی جاسوسی سران استبداد بود، بویرانه ای تبدیل گردید.

روز بیست و یکم مهرماه ۱۲۸۷ تبریزیان جشن با شکوهی بر پا کردند، جشن فتح تبریز. اینک سراسر شهر در دست مشروطه خواهان بود. مردم در خیابانها سرود می‌خواندند و می‌رقصیدند، پایکوبی میکردند و بهم شادباش می‌گفتند. در اینروز بزرگ نام ستارخان با ارج و ستایش بیشتری بر زبانها آورده میشد. تابلوی مجلس اسلامیه از سر در ویرانشده‌ی بنای آن کنده ودرمیان هیجان مردمیکه بدنبال هم میدویدند، به ارمنستان برده شد و در کنار انجمن مقدس ایالتی آذربایجان وارونه آویزان گردید. ونیز دراین‌روز که روز سوم درگذشت کربلائی حسین بود، همکویان او در لیل آباد مجلس سوکی برگزار نمودند و ستارخان را برای چیدن ختم به مسجد خواندند. گروهی از زنان و مردان که در پی خونخواهی بودند، برآن شدند که بخانه‌های دوچیان و سرخابیان دستبرد بزنند. خبر بگوش ستارخان رسید. عکس‌ـ العمل ستارخان چنین بود: هرکسی مال دیگری را غارت کند یا بزور داخل خانه‌ای بشود یا کسی را تهدید کند، مورد مجازات سخت قرار خواهد گرفت. باغمیشه‌ایها و ششگلانیها و سرخابیها و دوچیها همه در امان هستند!

پیروزی درخشان ستارخان و باقرخان دشمن را بزانو درآورد. عین الدوله بوسیله‌ی تلگراف استعفایش‌را به محمد علیشاه اطلاع داد. سپس از باغ صاحبدیوان به باسمنج واز باسمنج بقزلجه میدان گریخت. حاج میرزا کریم امام جمعه نیز به او

پناه برد، میرهاشم باتفاق اوباش واراذل راه تهران را در پیش گرفت. شجاع نظام بابازمانده‌ی سپاهیانش بمرند فرار کرد، و رحیمخان با سواران خود به قره داغ شتافت. باغ صاحبدیوان مانند عمارت اسلامیه از وجود شوم هواداران استبداد خالی شد.

محمد علی شاه که وضع را وخیم می‌دید، از عین الدوله خواست تا باز هم والیگری آذربایجان را بعهده گیرد و در قزلجه میدان بماند تا سپاهیان تازه نفس برایش فرستاده شود. عین الدوله بفرمان او گردن نهاد واز قزلجه میدان دورتر نرفت.

ستارخان در اندیشه‌ی شوراندن شهرهای دیگر ایران بود وبا سران مشروطه در مورد فرستادن مجاهدان و سخنوران به دیگر شهرهای آذربایجان سخن میگفت. بعقیده‌ی وی پیروزی آزادیخواهان شهابفتح تبریز محدود نمی‌شد. پیروزی واقعی آنها این بود که تبریز ترس را از دلهای ایرانیان زدوده و همه را آماده‌ی همراهی با انقلاب مشروطیت کرده بود. به انجمن ایالتی پیشنهاد میکرد به محمد علیشاه تلگراف کنند که: تو گفته بودی تا اشرار تبریز از میان نروند مجلس را بازنخواهی کرد. حالا که رحیم خان و شجاع نظام وعین الدوله واشرار دیگر از تبریز رانده شده اند و شهر امنیت و آرامش خود را بازیافته است، مجلس را باز کن!

روز بیست و سوم مهر ۱۲۸۷ یعنی دو روز پس از فتح تبریز، سردار ملی باچند تن از یارانش به بازدید محله‌های شهر پرداخت. مردم روز پیش از قصد سردار خبر یافته بودند. بنابر این از بامداد پگاه همه بکوی و برزن ریختند. جنب و جوش تازه‌ای در شهر پدید آمد. بر سر در بسیاری از خانه‌ها پرچم سه رنگ برافراشته و بر دیوار دکانها و خانه‌ها قالیهای زیبا و خوشرنگ آویخته بودند. مردم هر کوی گاو یا گوسفندی برای قربانی در پیش پای قهرمان آزادی آماده کرده بودند. دسته های موزیک آهنگهای شورانگیز آذربایجانی می‌نواختند. گروهی برباmها رفته بودند تا سردار ملی را بهتر به‌بینند. چشمها از اشک شوق برق میزد. فشردگی مردم وانبوه جمعیت راه سردار را سد می‌کرد. همه از ته دل فریاد می‌کشیدند: زنده بادستارخان سردار ملی! جاوید باد سردار و پدر ملت ایران! درود بر پرچمدار بزرگ انقلاب مشروطه.

ظرف چند هفته به پیشنهادانجمن ایالتی آذربایجان به مجاهدانی که در جنگ شرکت کرده بودندمدال داده شد. بر روی مدال گرد برنجینی که بنام مدال

ستارخان خوانده میشد، عبارت زنده باد مشروطه حک شده بود. مدال دیگری که به مجاهدان داده میشد، مدال باقرخان بود که بدست سالار ملی بر سینه‌ی پاسداران آزادی نصب میگردید.

اما عمر آرامش کوتاه بود. دشمن بار دیگر پا بمیدان گذاشت و این بار امیدوار بود که در آن سرمای توان فرسا سردار ملی را بزانو درآورد. ضربه‌ای در پی ضربه‌ی دیگر بر نیروی آزادی وارد می‌کرد و دور میشد. درست پیدا نبود که هدف اصلی در کدام نقطه است. در نیمه شب یا نیمروز و در سحرگاه یا شامگاه بسنگری می‌ـ تاخت و میکشت و میگریخت، اما هیچگاه یارای آنرا نداشت که بدرون شهر نفوذ یابد. خون سرخ مجاهدین با برف سفید عجین میشد. در داخل شهر سرما هر روز چند تن از تهیدستان را می‌کشت. حتی مردم توانگر همه نمی‌توانستند به آسانی با سرما مبارزه کنند، زیرا چوب و زغال ونفت در تبریز نایاب بود. اما هرچه وضع شهرستارخان بیشتر به وخامت می‌گرائید، ایمان وی استوارتر میشد و دمی آرام نمی‌نشست . یا پشت سنگرها بود ویا پشتیبان مردم. او از سرما بیمی نداشت. اما سرما تنها گرفتاری مردم نبود. قطعی بود که دشمن تبریز را محاصره کرده و جلو ورود گندم و خواربار را گرفته است. سپاهیانی که محمد علیشاه از تهران و دیگر شهرها بسوی تبریز فرستاده بود شهر را از هر سو محصور ساخته، راهها و جاده‌ها را سد کرده، جلو کاروانها را گرفته بودند ونمی‌گذاشتند آذوقه به تبریز برسد. از هیچ راهی غلات وحبوبات بشهر نمیرسید. محاصره‌ی تبریز هولبارترین ضربه‌ی دشمن بود. شبح گرسنگی تبریزیان را بهراس می‌افکند. نان روز بروز کمیاب‌تر میشد. برنج رو به نایابی میرفت وحتی نخود و بادام وگردو هم کمتر در دکانها پیدا میشد. اگر دوراندیشی ستارخان نبود، در همان نخستین روزها هیولای قحطی مردم تبریز را ازپای درآورده بود. اما هنوز انبارهای گندم تهی نشده بود. بدستور سردارملی توزیع گندم بنانواها سهم بندی شد. به تصمیم انجمن ایالتی آرد زیاد به نانواها داده میشد. بزودی انبارها خالی میگردید. در این روزهای سیاه، سردار ملی میکوشید تا مردم را به آینده امیدوار نگهدارد. به آنان میگفت: شهر ما یکسال دیگر هم ذخیره‌ی گندم دارد، اما این حقیقت نداشت.

دشمنان اوهام پرست مشروطه هر چند روز یکبار در باغشاه دو مجسمه از موم درست میکردند، اورادی برآنها میخواندند، نام یکی را ستارخان و اسم دیگری را باقرخان میگذاشتند، آنگاه سرآنها را از تن جدا میکردند ومیگفتند در همین لحظه

سرکردگان دولتی در تبریز سرگرم جدا کردن سرهای ستارخان وباقرخان هستند. بعد مجسمه‌های مومی را بدونیم میکردند و به دروازه‌های ساختگی می‌آویختندو می‌پنداشتند که در همان هنگام هم دورهبر دلاور را شقه می‌کنند و به دروازه‌های شهر تبریز می‌آویزند. چند ساعتی که میگذشت، نامه‌ها وتلگرافهایی از خود می‌ساختند و در تهران شایع میکردند که ستارخان وباقرخان در تبریز کشته شده‌اند. هفته‌ای چند بار خبر کشته شدن سردار و سالار در پایتخت دهان بدهان میگشت.

نیروی دشمن خود را برای حمله‌ی بزرگی به تبریز آماده می‌کرد. در پانزدهم بهمن ۱۲۸۷ گروهی از تفنگداران عین الدوله و رحیم خان با چند توپ به سردرود رفتند تادر روز بعد با همدستی سپاه صمد خان بشهر هجوم برند وانقلاب تبریز را ریشه کن کنند.

مجاهدان محله‌ی خطیب گوش بزنگ بودند. خطیب از دهکده‌های نزدیک تبریز، در سوی مغرب و بر سر راه سردرود واقع است. از روزی که سپاه صمدخان در سردرود اردو زده بود، بفرمان سردار در خطیب سنگرهای استواری پدیدآمده بود. کار مجاهدین این سنگرسنگین بود. آنها می‌بایستی همیشه آماده و هوشیار باشند وهرگز سنگرها را خالی نگذارند. آنروز نیز مجاهدین خطیب سحرگاهان بیدار شده در پناه سنگرها گرد هم آمدند. سیزدهمین روز ماه محرم بود. (۱۶ بهمن ۱۲۸۷) مجاهدین در زیر کت هایشان پیراهن سیاه بر تن داشتند. نخست با چوب آتشی درست کردند. آنگاه به خوردن ناشتایی پرداختند. آنها دستمالها را می‌گشودند ونانهای خشک و بیات وجوین را بدست میگرفتند. گاه مشتی برف از روی زمین برمی‌داشتند و با نان میخوردند وباصطلاح قاتق می‌کردند. هنوز ناشتایی بپایان‌نرسیده بود که آوای شیپور و دهل و طبل و کرنا از دور بگوش رسید. اندکی درنگ کردند، آنگاه به تندی از جای برخاسته تفنگ‌ها را بدست گرفتند و در پشت سنگرها بحال آماده‌باش زانو زدند. سپاه صمدخان بجنگ آنان می‌آمد.

جنگ درگرفت. با پشتکار ونیروی مجاهدین، سربازان صمد خان پا بفرار گذاشتند و مجاهدین آنانرا دنبال کردند. بیش از نیم ساعت نگذشت که ناگاه صدها مجاهد خود را در بیابانی بیکران دیدند که سربازان بیشمار دشمن انتظار آنان را میکشیدند. فرار دشمن حیله بود و دشت و ماهور کمینگاه.

بسردار خبر رسید که مجاهدین خطیب بدام افتاده‌اند. سوار بر اسب بسوی خطیب تاخت تا یاران را رهایی بخشد. دوربین تسمه بلندی بگردن داشت. گروهی

از مجاهدین اورا همراهی می‌کردند. صدای پای اسبهاروی توده های برف خفه میشه. سربازان دشمن مانند مورو ملخ سراسر بیابان را گرفته بودند و مجاهدین دلیرانه با آنها نبردمیکردند. سردار به میدان کارزار رسید، از اسب پائین جست و تفنگ را بدست گرفت. نیروی مجاهدین صد برابر شد. سردار پروای جان نداشت، تا قلب میدان جنگ پیش رفت. مجاهدین بیم داشتند که بجانش گزندی برسد. با مهری عمیق فریاد میزدند. سردار، سردار، باران تیر می‌بارد، کجا میروید؟ اما سردار دلی بی‌باک داشت، باترس نا آشنا بودو در برابر این فریادهای پر مهر و احساس میگفت: نترسید، بچه ها نترسید!

دشمن بسادگی تسلیم نمیشد و سرسختی بخرج میداد. مجاهدین برهبری سردار دلیرشان مردانه می‌جنگیدند. نبرد تا سه ساعت پس از نیمروزادامه یافت. از جان گذشتگی امروز سردار شگفت آور تر از همیشه بود. دشمن با دادن تلفات سنگین گریخت. دراین نبرد بیش از پنجاه تن از مجاهدین شهید شدند. اما اگر سردار بیاری آنان نمی‌شتافت، شماره‌ی قربانیان دو چندان می‌شد. سپاه صمدخان خائن با خواری و خفت رو بهزیمت نهاد.! خطیب آرام شد و از لوث وجود سپاهیان صمدخان پاک گردید!

سردار ملی برای شکستن محاصره‌ی تبریز تصمیم به حمله گرفت. نخست سنگرها را یک بیک سرکشی کرد و با سخنان امید بخش خود روحیه‌ی مجاهدین را تقویت نمود. روز دوشنبه‌ی آخر ماه محرم و سوم اسفند ماه ۱۲۸۷ را برای شروع حمله انتخاب کرد.

نیروی آزادی می‌بایستی برای شکست قشون رحیم خان به الوار واقع در سه فرسنگی تبریزکوچ کند. کالاهایی که روسها و اروپائیان از جلفا به تبریز می‌آوردند در الوار بدست آدمهای رحیم خان چپاول میشد. سردار ملی این تاراجگر یها را سخت بزیان انقلاب میدانست. قهرمان آزادی به فرج آقا و بلوری که قره سورانی راه‌جلفا را بر عهده‌داشتندپیغام دادکه‌باچند دسته‌مجاهدازمرندحرکت‌کنند، خودراروز سوم‌به‌الوار برسانند و بهنگام نبرد از پشت سر برسپاه رحیم خان بتازند.

صبحگاه‌روز موعود سپاهیان سردار راه الوار را در پیش گرفتند. لوازم جنگی بروی خورجین چند قاطر جای گرفته بود. گرجیان نارنجک انداز بدنبال سردار که خود پیشاپیش همه بود اسب می‌تاختند. بالای تپه‌ها، پشت تخته سنگها و کنار نهرها سنگر گرفتند. توپ را در نقطه‌ای بلند مستقر کردند. جنگ در گرفت.

نبرد امروز سردار تماشایی بود. آستینها را بالا زده و تفنگ را همچون بازیچه‌ای در دست گرفته بود. بر زمین را نو میزد، بر شکم روی برفها میخوابید، برمیخاست و از اینسو بآنسو میرفت. نیمروز شد. هنوز سپاهیانی که قرار بود ازمرند بکمک سردار بیایند به رزمگاه نرسیده بودند. سردار چشم براه داشت، اما نیروی کمکی خود در سر راه در دست دشمن اسیر بود. غروب روز یکشنبه‌ی دوم اسفند پانصد مجاهدی که برهبری فرج آقا و بلوری از مرند به الوار میرفتند، در روستای ارنجه زرقان با ششصد تن تفنگدار دولتی‌که بسر کردگی ضرغام نظام و سامخان بیاری رحیم خان می‌شتافتند برخوردند و بجنگ پرداختند.

در الوار نبرد همچنان ادامه داشت. مردم میدانستند که سردار ملی در این نبرد شرکت جسته است. دسته دسته از شهر بیرون میرفتندو کنار پل آجی می‌ایستادند. هراسناک و نگران در انتظار بازگشت رهبر خود بودند. سردار در وضع خطرناکی قرار داشت. حتی مجاهدین همرزمش نگران او بودند. ساعتها میگذشت که نهیب هایش را نشنیده بودند. از هم می‌پرسیدند سردار کو؟ سردار با شانزده تن از یاران دلیر خود تا قلب سپاه دشمن پیش رفته بود. بهر سو می‌نگریست تفنگداران رحیم خان را میدید. در تنگنا افتاده بود. اگر افراددسته‌ی کوچک بااو همراه نبودند، زنده ماندنش بعید می‌نمود. رهبر انقلاب به لبه‌ی‌پرتگاه نزدیک‌می‌شد ورحیم‌خان شاد وسرمست بود. دومجاهد تیرانداز ویک مجاهد نارنجک اندازکشته شدند. سردار ملی چند قدم دیگر به نابودی نزدیک گردید.

شب شدوتاریکی همه جارا فرا گرفت. معجزه‌ای‌رخ داد: مجاهدان جای سرداررا پیدا کرده برای‌نجاتش‌خودرا از یاد بردند. آنها حلقه‌ی‌سپاه‌را شکافتند و بااستفاده از تاریکی شب رهبر خودرا از چنگ دشمن رها ساختند. دوساعت از نیمه‌ی شب گذشته‌بودکه سردار به شهر خود بازگشت، ولی هنوز گروه بیشماری درپل‌آجی‌انتظار اورا میکشیدند.

روز ششم اسفند ۱۲۸۷ همه جا آرام بود جز نانوائیها که‌مشتریانشان برای بدست آوردن دو قرص نان سر ودست میشکستند. هیولای قحطی گلوی تبریزرا می‌فشرد. حتی قند هم پیدا نمیشد. مردم چای را با خرما وکشمش میخوردند.

نزدیک نیمروز بود. ارشدالدوله از بارنج تبریز را به توپ بست وشجاع‌الدوله ازطرف سردرود باسپاهیانش بکوی خطیب حمله‌ور شد. حمزه‌خان یارنزدیک صمدخان شجاع‌الدوله وجنگ‌آزموده‌ترین سرکرده‌ی سپاه او باوی همراه‌بود. نبرد خطیب آغاز

شد. مجاهدین روی زمین‌یخ بسته دراز کشیده به مبارزه پرداختند. نیروی دشمن ده‌برابربود. شجاع‌الدوله میخواست سنگرهای خطیب را از جا بکندو به درون شهر ستارخان راه پیدا کند. سربازان صمدخان می‌کشتند وکشته میشدندوپیش می‌آمدند. نعره‌کشان دشنام میدادند وناسزا میگفتند ونزدیک میشدند. حمزه‌خان‌چیره دستی فراوانی از خود نشان میداد وبی باکانه می‌جنگید. بین دونیروی آزادی واستبداد دیواری‌از آتش پدیدآمده بود که آنچه‌را درپیش رو داشت‌نابود می‌کرد. سنگرها یکی پس از دیگری از دست میرفت.

سرداراز بالاخانه‌ی‌نزدیک‌انجمن حقیقت با دور بینش پیرامون شهررامی‌نگریست نگران بـارنج‌بود. سر بسوی خطیب گرداند. از دور دایره‌ی‌صحنه‌ی‌رزم‌رانگریست ودید که‌مجاهدین پا بفرار گذاشته‌اند. فریاد زد بچه‌ها را کشتند. رشیدکجائی، اسب مـرا حاضر کن. سوار براسب شد. بیارانش‌دستور داد شیپورچیان‌آهنگ جنگ بنوازند ودسته‌هایی از مجاهدین به میدان جنگ فرستاده شوند. سردار خود بسوی خطیب شتافت. درکوی چهاربخش مجاهدین فراری را گرد آورد وبه پیشرفت. باآمدن او نیروی مجاهدین فزونی گرفت. از اسب به پائین جست ودیوار باغی‌را سنگر گرفت. تفنگ‌چیان صمد خان هلهله میکردند. حمزه‌خان وحشیانه برجنازه‌ی مجاهدین لگد میزد. گریز مجاهدین دشمن را قوی‌دل کرده بود وخود راپیروز می‌دید. سردار ورق‌را برگردانید. یکی از تیرهای او حمزه‌خان را از پای درآورد. کشته شدن او پشت دشمن‌را لرزاند. هرتفنگداری پاپیش میگذاشت تا جنازه‌ی حمزه‌خان‌را بدوش بگیرد، خود نقش بر زمین میشد. مجاهدین تازه نفس بمیدان‌آمدند. سردار ملی خاکستر سرد نومیدی‌را به آتش گرم امید بدل کرده‌بود. دیگرهیچ مجاهدی فکرفرار درسرنمی‌پروراند. حسن‌کرد ویار محمدخان کرمانشاهی‌از مجاهدینی بودند که سردار را درجنگ‌یاری می‌دادند. و رود سردار وکشته شدن حمزه خان کفه‌ی ترازوی‌نبردرا بسود مشروطه خواهان سنگین کرد. سپاه حمزه‌خان ناگزیر به بازگشت‌شد. دشمن گریخت. اگر امروز سردار به خطیب نمی‌آمد، این روستا بدست دشمن می‌افتاد، تبریز مسخر می‌گردید وباردیگر دریچه‌ی امیدبروی مردم آن بسته میشد.

شهرهمچنان درمحاصره بود. طرفداران استبداد در مرند وجلفا چیره شدند. محمدعلیشاه بدون وقفه به تبریز نیرو می‌فرستاد. درترکیه، سلطان عبدالحمید مشروطه را برانداخت و دشمنان آزادی درکار خود دلیر شدند. تنها یک امید برای تبریزیان وجود داشت وآن وجود سردار ملی بود. اگر او از میان می‌رفت، پاسداران

آزادی تفنگهارا برزمین میگذاشتند ودست از پیکار می‌کشیدند. سردار وعده دادکه تا عید محاصره را درهم شکند.

صمدخان شجاع‌الدوله باین سادگیها دست بردار نبود. او تشنه‌ی‌خون‌آزادی‌ـ خواهان بود وبرای هجوم به تبریز بیش از دیگر سرکردگان دولتی شور وآمادگی نشان میداد. به‌دیدن عین الدوله رفت و ویرا برای حمله به شهرستارخان‌برانگیخت. روز چهاردهم اسفندرا برای اینکار انتخاب کردند. صمدخان که چندین‌بارسنگرهای خطیب را آزموده بود، میدانست که نمیتواند از این طریق بشهر دست‌یابد. پس درصدد برآمد از راه قراملک بکوی هکماوار هجوم ببرد. دولتیان برای جنگ بزرگ چهاردهم اسفند تدارک می‌دیدند. صمدخان به قراملک کوچید. سنگرهای‌تازه‌ای‌در شام غازان برپا شد. ارشدالدوله در بارنج ، عین الدوله درباسمنج و رحیم خان در پل آجی آماده‌ی حمله بشهر شدند.

روز موعود فرارسیدوآتش‌جنگ‌شعله‌ورشد . هر دسته از سربازان دولتی میکوشید پیش از دسته‌ی دیگر بشهر راه یابد. صمدخان که سوگند خورده بود تا انتقام جنگ هشت روز پیش را نگیرد آسوده ننشیند ، در نبردگاه قرا ملک سخت تلاش میکرد. تلاشش نیز به نتیجه رسید. مجاهدین محله هکماواربا شکست روبرو شدند.

خبر این شکست شهرستارخان را تکان داد. مردم سراسیمه شدند. هر کس تفنگی در دسترس داشت آنرا بر میداشت و بسوی هکماوار میدوید. تفنگداران شجاع‌ـ الدوله بدرون خانه‌های هکماواریان راه یافتند و به چپاولگری و آزار و شکنجه پرداختند . خانه‌ها یکی پس از دیگری‌تهی میشد. کوی آخونی نیز بدست سپاه صمدخان افتاد . سردار ملی از سحرگاه سرگرم رزم بود. هر چند ساعت در یک سنگر می‌جنگید. بهر سنگر میرفت ، مجاهدین پیروز بودند. تا آنهنگام شاهکار های بزرگی کرده بود.

هنگامی که تفنگچیان صمدخان بداخل کوچه‌های هکماوار و آخونی‌میریختند ، سردار در سنگرهای پل آجی با سپاه رحیم خان در نبرد بود. در آنجا از حمله‌ی شجاع الدوله و شکست مجاهدین با خبر شد. سنگرهای پل آجی را به چند مجاهد ورزیده سپرد و بسوی هکماوار شتافت. پایان ماجرا پیدابود. حضور او چون گذشته یکباره وضع را دگرگون کرد. خود بالاخانه‌ای را سنگرگرفته بود و سربازان شجاع‌ـ الدوله‌را پس میراند. مجاهدین دیگراز بودن سردار در میدان جنگ جان گرفته بودند و خودرا بآب و آتش میزدند. توپی را که بر سر راه ویجوبه بود بمیدان آوردند. این برای مجاهدین یک قانون تغییر ناپذیر بود که اگر سردار ملی بصحنه‌ی کارزار

بیاید ، در پیروزی نیروی مشروطه شک نباید کرد . هنوز غروب نشده بود که سپاه شجاع الدوله با دادن تلفات سنگین پا بفرار نهاد . بار دیگر بیاری سردار ، کویهای هکماوار و آخونی بدست آزادیخواهان افتاد و گروهی از تفنگچیان صمدخان اسیر شدند . گرچه صمدخان مجاهدین اسیر را در سرمای زمستان میان برف و یخبندان لخت میکرد و زیر ضربه‌های شلاق میکشت ، اما سردار از دادن کوچکترین آزاری به اسیران دشمن خودداری میکرد و میگفت این اسیران برادران ما هستند و نا جوانمردیست که آنها را بیازاریم . برای خاطر آنهاست که ما اینقدر جانفشانی می‌کنیم .

در تبریز کارد باستخوان رسیده بود . انبارهای گندم تمام شده و تنها ذخیره‌ی اندکی برای مجاهدین بجا مانده بود . دشمن نعره میزد : ستار تسلیم شو که تمام قوم تو از گرسنگی خواهند مرد و ستارخان میگفت : مشروطه را با هیچ چیز معامله نمی‌کنم ، حتی با زندگی همه‌ی همشهریانم . با دشمن آشتی ناپذیر بود . بهیچ قیمتی تسلیم نمیشد .

نیروی سردار نیز در دوره‌ی محاصره رو به سستی نهاده بود . آخر از جایی باو کمکی نمیرسید . اصولا" امکان رساندن چنین کمکی وجود نداشت . دشمن جاده‌ها را سد کرده بود . اگر مجاهدی در درون شهر جان میداد ، کسی جایگزین او نمیشد . ماهها پیش از آن ، همه‌ی بزرگسالان و جوانان تبریز در صف مجاهدین در آمده بودند .

سال پر شور و پر بیم ۱۲۸۷ بپایان رسید . نوروز فراز آمد ، اما عیدی در کار نبود . شهر چراغانی نشد . دکانهای بقالی و قنادی بسته بودند . کسی رخت و لباس نو بر تن نداشت . خنده بر لبها نقش نمی‌بست . دلها همچنان آکنده از ترس بود . ترس از گرسنگی و ترس از مرگ . شهر ستارخان روزهای شکنجه باری را میگذرانید . زنان در امامزاده ها گرد آمده برای نان استغاثه میکردند . تبریزیان از فرط گرسنگی جان میدادند . دیگر دستی نبود که به بینوایان کمک کند . دشمن محاصره را نمی‌شکست . با اینکه اندک اندک در شهرهای دیگر ایران زمزمه‌ی قیام بگوش میرسید ، اما شهر ستارخان همچنان بزرگترین هدف حمله بود .

اصفهان و رشت میکوشیدند تا خود را بپای تبریز برسانند . اصفهان در دیماه سال ۱۲۸۷ بدست مشروطه خواهان افتاد . یک ماه پس از آن آزایخواهان رشت را فتح کردند . شهرهای آرام سر بشورش بر می‌داشتند و شورشی ها بر شدت عمل خود می افزودند . مردم مشهد و شیراز نیز نا فرمانی آغاز نهادند . کمتر شهری آرام بود .

برای دشمن یک واقعیت وجود داشت. اگر تبریز از پای در میآمد، مشروطه نیز در سراسر ایران می‌مرد. اما شهر ستارخان از پای در نمی‌آمد. ممکن بود همه‌ی مردمش بمیرند، ولی در برابر نیروی‌استبداد سر خم نمیکرد. پیکار تبریز شور و شکوهی دیگر داشت.

دیواری که‌از تفنگداران دولتی در پیرامون شهر پدید آمده بود، هرروز استوار تر میشد. دشمنان رو به‌صفت ایران‌ـ روسیه‌ی تزاری و انگلستان استعمارگر ــ دروغهای تازه و بی پایه‌ای سرهم میکردند. روزنامه‌های روسی و انگلیسی می‌نوشتند که جان و مال اروپائیان تبریز سخت در خطراست، زیرا گرسنگان آماده‌ی حمله به کنسولگریها، خانه‌ها و مغازه های آنها هستند، و اعزام سپاه روس را به تبریز برای نگهداری از خارجیان و دور کردن آشوبگران تنها چاره‌ی کار می‌دانستند. محمد علیشاه مردم تبریز را گرسنه نگه میداشت تا بهانه‌بدست بیگانگان بدهدو بکمک سربازان روسی مشروطه خواهان را بزانو درآورد، و چه بسا که محاصره‌ی تبریزرا از آغاز مشاورانی چون لیاخوف به‌او پیشنهاد کرده بودند. نقشه‌های هراس‌انگیزی بر علیه آزادیخواهان تبریز در کار بود.

روز بیست و پنجم فروردین ۱۲۸۸ در دشت آناخاتون بین پاسداران آزادی و نگهبانان استبداد نبرد دیگری در گرفت. در چنین طوفانی سردار ملی نا خدایی کشتی جنگ را بعهده داشت. جنگجویان دولتی چون مور و ملخ همه جا را پر کرده بودند. کردان سوار در رزمگاه یکه‌تازی می‌کردند. از فراز تپه‌ها و لب دره‌ها بر مجاهدان تیر می‌باریدند. صمدخان کینه‌توزانه دشنام میداد و از مشاهده‌ی خون مجاهدین لذت میبرد. چندتن ازمجاهدین بی‌آنکه تیر بخورند، از زور گرسنگی از حال رفتند و نقش زمین شدند. آخر ماهها میگذشت که غذای سیری نخورده بودند. سردار بهر سنگری سر می‌زد و با فریادهای رساهمرزمانش را رهبری میکرد. وی با یک تیر شجاع الدوله را از پای در افکند. این عمل‌دشمن را ناچار ساخت که با دادن تلفات سنگین عقب نشینی کند. بار دیگر سپاه صمد خان گریخت و نتوانست بداخل شهر راه‌یابد. دشت آناخاتون از لوث وجود دشمن پاک شد. ولی در تبریز قحطی بیداد میکرد. کنسول ترکیه در نامه‌ای به محمد علیشاه نوشت که تنهاپانصد نفر از اتباع عثمانی در تبریز بسر می‌برند و از او خواست اجازه دهد برای این گروه آرد به تبریز فرستاده شود.

روز بیست و هشتم فروردین ۱۲۸۸ سفیران روس و انگلیس بدیدار محمد علیشاه

رفتند تا دربارهٔ توطئه ایکه چیده شد بود به گفتگو بپردازند. بهتر از این نمیشد بدست دشمنان خارجی ایران بهانه داد. لشکر تزار میبایستی برای نجات خارجیان بسوی تبریز حرکت کند.

وضع شهر تبریز رو به وخامت میرفت. سردار شب و روز در تلاش بود ومی‌کوشید پوزهٔ دشمن را بخاک بمالد. چاره‌ای نمیدیدجز اینکه حمله‌ای سخت بردشمن‌واردآوردوراهی برای تبریز بگشاید. برآن شد که‌بیاری سالار روز سی‌ام فروردین به آبادی شام غازان حمله کند و بزرگترین اردوگاه صمدخان‌را از میان بردارد. در این نبرد گروه فراوانی با سردار همکاری می‌کردند. حتی آنهاکه مجاهد نبوده و تفنگی از خویشان به ارث برده بودند پا بمیدان‌گذاشتند. با سکرویل، آزادیخواه پاکدل آمریکایی هم بیاری سردار شتافت. از غروب روز بیست و نهم فروردین تفنگ بدستان آزادیخواه دسته بدسته به کوی های قره آغاج و آخونی میرفتند تا سپیده دم فردا بفرمان سردار ملی حمله راشروع کنند. مردم این‌دو کوی در خانه های‌خود را باز گذاشتند بودند. کانون‌های گرمی بوجود آمده‌بود. هیچکس برای دیگری نا آشنا نبود. همه می‌پنداشتند به یک خانواده تعلق دارند که پدرشان ستارخان است. در هر کوچه و خانه‌ای چند فانوس و شمع لاله روشن بود. در پس شعله‌های لرزان و کم نور، سایه های نگهبانان مشروطه روی دیوار ها می‌جنبید.

هنوزآفتاب سر نزده بود که یاران سردار از خواب بر خاستند. دسته‌ها بخط شدند. سردار ظاهر گردید. او بزرگترین امید مردم بود. تبریز همهٔ آرمانهای خود را در وجود رهبر انقلاب می‌جست. فرمان حرکت داده شد. سپاه سردار از شهر بیرون‌رفت و ساعتی بعد نزدیک‌اردوگاه شام غازان رسید. تفنگ داران صمدخان درزیر چادرها مشغول خوردن نا شتابی‌بودند. جنگ درگرفت. تعداد کشته ها بیرون از شمار بود. باسکرویل آزاد مرد نیز جان باخت. دشمن بسیار نیرومند بود. نبرد تا غروب ادامه یافت، اما پیروزی بدست نیامد و راهی گشوده نشد. سپاه سردار با نومیدی بشهر بازگشت. صدها آزادیخواه قربانی شده بودند. تبریز حساس‌ترین لحظه‌ها را میگذرانید.

در نخستین روزهای اردیبهشت ۱۲۸۸ سپاه انبوهی که تزار روسیه بزرگترین پشتیبان محمدعلیشاه ببهانهٔ نگهداری جان و مال اتباع خارجی تبریز روانهٔ این شهر کرده بود، به جلفا رسید. روز چهارم اردیبهشت سفیر انگلیس در ایران، تلگرامی بشرح زیر از وزیر امور خارجهٔ دولت انگلستان دریافت داشت:

" هر اقدامی را که دولت روس برای محافظت اتباع خارجه در تبریز از تهاجم یا برای تهیه‌ی آذوقه جهت آنها اعمال نماید، ما با کمال صمیمیت تصویب می‌نمائیم. اقدام سریع لازم است..."

روز بعد سپاه روس از جلفا بسوی تبریز کوچید تا بظاهر با گشودن راه، جان خارجیان تبریز را از خطر مرگ نجات بخشد — و در واقع کاری‌ترین ضربه را به رستاخیز سردار ملی وارد آورد.

خبر حرکت سپاه تزار، پیشگامان انقلاب تبریز را در بهت و اضطراب فروبرد. ترس ایشان بخاطر مرگ و نیستی خودشان نبود. آنها از نابودی استقلال ایران بیمناک بودند. آیا مجاهدین که مردانه با نیروی دولتی پنجه در افکنده بودند میتوانستند با سپاه تزار روس هم بجنگند؟ شلیک گلوله‌ای بسوی یک سرباز تزاری کافی بود که گذشته از آزادی، استقلال ایران نیز با خطری بس بزرگ مواجه گردد..!

نمایندگان انجمن ایالتی آذربایجان بتلاش افتادند تا شاید جلوی مهمانان ناخوانده را بگیرند، اما کار از کار گذشته بود و اقدام آنان دردی را درمان نمیکرد. جنب و جوش سران مشروطه بجائی نرسید.

شامگاه روز نهم اردیبهشت، سپاه روس به پل آجی رسید. همه‌جا راه بروی آنان باز بود. صبح روز بعد بی‌آنکه برخوردی پیش آید، قزاقان خونخوار روس سرود خوانان وارد شهر شدند. غم بروی تبریز پرده کشید. مردم در نهان و آشکار اشک می‌ریختند.

سردار ملی به مجاهدین دستور داد تا میتوانند با سربازان بیگانه بدرفتاری نکنند. او در فرمانش این نکته را برای یاران روشن کرد که هرگونه پرخاشجوئی و کجرفتاری با سالداتها و قزاقان روس، دستاویزی خواهد بود تا دشمن نیرومند ایران استقلال آذربایجان را بخطر افکند. سیاست سردار در این ایام چنین بود: درد را تحمل کنیم، زیرا که اگر فریاد بکشیم ایران را از دست خواهیم داد.

فرماندهی لشکر چهارهزار نفری روسی که سه باتالیان سالدات و چهار اسکادران قزاق داشت، با ژنرال سنارسکی بود. سلاحها و افزار جنگی این لشکر با آنچه که سپاه آزادی تبریز در آنهنگام در اختیار داشت قابل قیاس نبود.

بلائی رفت و بلائی بدتر آمد. قحطی از تبریز دور شد ولی شهر لگدکوب چکمه پوشان بیگانه گردید. کاروانهای خواربار و گندم بدرون تبریز راه یافت. نانوائیها باز شد. اما مردم تبریز می‌گفتند ایکاش از گرسنگی میمردیم و شاهد ورود سربازان

بیگانه نمیشدیم. کنسولگری روس در پاسخ انجمن ایالتی که علت ورود نیروی تزاری را پرسیده بود، چنین پاسخ داد: " دولت روس بنا به ملاحظه‌ی شرایط انسانیت قرارداد که راه جلفا بمنظور حمل آذوقه به تبریز برای اهالی شهر و اتباع خارجه باز شود. و پس از اعاده‌ی آسایش و آسودگی و امنیت، این نیروبدون تاءخیر و شرطِ خاک ایران را ترک و بروسیه مراجعت خواهد کرد..." عجب در این استکه در روزهائیکه تبریز بپاخاست، سکوتی مرگبار همه‌ی شهرهای دیگر ایرانرا فراگرفته بود، ولی هنگامیکه شهر ستارخان بخاطر ورود نیروی بیگانه در کام خاموشی فرو رفت، شورش دیگر شهرها اوج گرفت.

محمدعلیشاه که میدید چیزی نمانده است تا از تخت استبداد سرنگون گردد، در روز نوزدهم اردیبهشت (دستخط مشروطه وعفوعمومی) و دستور گشایش مجلس شوری را صادر کرد. اما کسی برای این دستخط و فرمان ارزشی قائل نبود.

سربازان تزار از همان نخستین‌روزهای ورود به تبریز بنارا بر لجام‌گسیختگی و دیوخوئی‌گذاشته‌خویشتن را فاتحان شهر ستارخان میدانستند. اردوگاه آنها در کنار پل آجی بود، اما هر روز دسته دسته سواره و پیاده روانه‌ی شهر میشدند و عربده جوئی و مردم‌آزاری میکردند. به هر دکانی که میلشان میکشید پا می‌گذاشتند و هر چه میخواستند برمیداشتند. جلو مجاهدین را میگرفتند و جیب آنها را میگشتند. انجمن ایالتی بمجاهدین دستور داده‌بود که در بیرون از خانه تفنگ بهمراه نداشته باشند. بفرمان سردار هیچ مجاهدی با قزاقها و سالداتها درشتخوئی نمیکرد. آنچه بود خون‌خوردن بود و دندان روی جگر گذاشتن و خویشتن داری کردن. امابیگانگان آرام نمی‌نشستند. یکبار ببهانه‌ی اینکه یکی از سربازان روسی زخمی شده است، چهل و هشت ساعته مبلغ سه هزار تومان از تبریز مطالبه کردند. مردم نیز برای آنکه دهان بیگانه را ببندند، ناگزیر سه‌هزار تومان پول گردآورده به سنارسکی فرمانده‌ی قلدران دادند. سالداتهای چکمه‌پوش روزبروز گستاختر میشدند. بنام کشیک به پشت بام خانه‌ها میرفتند، ارابه‌و توپ بشهر می‌آوردند، سنگرهای میان شهر را با دینامیت از جا می‌کندند، موجب ویرانی خانه‌ها میشدند و از شهر نقشه‌برداری میکردند. کار بدانجا کشید که دستگیری و تسلیم مجاهدین آزادیخواه قفقازی را که ازگرامی‌ترین یاران سردار ملی بودند خواستار شدند.

در یکی از شبهای دهه‌ی سوم اردیبهشت که ستمگران بیگانه از شهر دور شده در زیر چادرهای کنار پل آجی سرگرم میگساری بودند، سردار دوراندیش مجاهدین

قفقازی را در انجمن حقیقت گردآورد و پس از ایراد سخنان سپاس‌آمیز بدانان‌گفت بهترین‌کار اینستکه بطور پنهان از شهر دور شوید و از بیراهه خود را بقفقاز برسانید. مردان آزادیخواه قفقازی در نیمه‌های همانشب شهر ستارخان را ترک گفته پس از چهار روز سفر خسته‌کننده‌و پشت سر گذاشتن کوههای بلند و دره‌های ژرف، شناکنان از رود ارس گذشتند و بدیار خود رفتند.

دشمن بدنبال بهانه بود، ولی سردار بهانه بدست آنان نمیداد. در حقیقت خاموشی تبریز در این روزهای اندوه‌زا و پرشکنجه بهترین مبارزه‌ای بود که میشد بر ضد دشمن بیگانه انجام داد و سردار همچون‌گذشته، رهبراین مبارزه‌ی بزرگ و آرام بود.

کنسول روس به انجمن ایالتی نوشت که تبریز باید بعنوان جبران خساراتیکه در جنگهای مهر ۱۲۸۷ به‌زاستاوهای روسی وارد آمده است، بیست و دو هزار روبل بپردازد. باج کلانی بود. سردار ملی میدانست این ادعای بیجائیست. می‌گفت اگر بخانه‌های روسیان صدمه‌ای وارد آمده است، مشروطه‌خواهان آنرا تعمیر خواهند کرد. به نزد نایب‌الایاله رفت تا پوچی این ادعا را براو روشن کند، اما تلاش او سودی نداشت.

اندک‌اندک زمزمه‌ی شوم و هراس‌انگیزی در تبریز آغاز شد و پشت مردم را لرزاند: گفته میشد که‌بیگانگان درپی دستگیری سردارند و می‌کوشند تا او را از میان بردارند. این شایعه نبود، حقیقت داشت. نمایندگان انجمن ایالتی گرد هم‌آمدند و به چاره‌جوئی پرداختند. وضع آنچنان و خیم و مخاطره‌انگیز بود که تنهاچاره‌را در آن دیدند که از سردار ملی بخواهند در شهبندرخانه (کنسولگری عثمانی) بست بنشیند. سردار را بانجمن دعوت کردند و تصمیم نمایندگان را به آگاهیش رسانیدند. سردار در آتش خشم فرورفت، نفسش بشماره افتاد و لبهایش کبود شد. در زندگی هیچگاه‌چنین احساسی به او دست نداده بود. فریاد میزد: یکسال پیش پاخیتانوف پیشنهاد کرد که اسلحه را بزمین گذارم و در پناه دولت روس باشم نپذیرفتم و مردم را شوراندم. حالا بعد از آنهمه قربانی که داده‌ایم شما میگوئید بروم در پناه دولت دیگری قرارگیرم؟ نماینده‌ای که از دیگران کهن‌سال‌تر بودگفت: سردار! وجود شما یعنی مشروطه. اگر خدای ناکرده روسها شما را دستگیر کنند، مشروطه را دستگیر کرده‌اند. شما چشم امید تبریزهستید. شما پدر این مردمید، برای همین است که‌انجمن درخواست میکند چند روزی خود را پنهان نگهدارید. میدانید

که خانه‌ی شما به اردوگاه سالداتها و قزاقها نزدیک است. اگر یک نیمه‌شب روسها به امیرخیز حمله کنند چه خواهد شد؟ سردار خشم‌آلود گفت: نه، نمیروم. به شهبندرخانه نمیروم. به کنسول هیچ دولت خارجی پناه نمی‌برم. بگذارید روسها دستگیرم کنند و بدنم را سوراخ سوراخ سازند. بالاخره با لحنی آرام و آهسته و با استناد باینکه ترکیه همدین ماست، سردار را وادار کردند برای مدتی کوتاه به کنسولگری ترکیه پناهنده شود. سردار فردای آنروز با ناخرسندی به کنسولگری ترکیه رفت، تنها نبود، سالار ملی هم با او بود. با اینهمه حس میکرد که بزندان افتاده است. خشم و غم در وجودش خانه کرده بود، اما خون میخورد و دم نمیزد:

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم
مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم

بست‌نشینی سردار ملی دشمن بیگانه را ناخشنود ساخت. هدف او نابودی سردار و یا لااقل اخراجش از تبریز بود. دولت تزار بوسیله‌ی سفیر خود در استانبول میکوشید تا دولت ترکیه را وادارد از نگهداری سردار و سالار عذر بخواهد. با اینکه خطر همچون سایه بدنبالش بود، درسومین روز پناهندگی شهبندرخانه را ترک گفت و به انجمن حقیقت رفت، ولی دوباره اورا راضی کردند که بروود و پناهنده شود.

در همان روزها که پرده‌ی سیاه خاموشی شهر ستارخان را پوشانده بود، انقلاب مشروطیت در شهرهای دیگر ایران اوج میگرفت. مردم شوریده بودند و دیو استبداد آخرین نفس خود را میکشید. قهقهه‌های مستانه‌ی مستبدان به شیونهای مرگبار بدل گردید. در اردیبهشت ۱۲۸۸، همزمان با کوچ کردن سپاه تزار از جلفا به تبریز، نیروی انقلاب گیلان با جنگاورانی چون یفرم‌خان و به‌فرماندهی محمدولیخان سپهدار اعظم روبسوی تهران آوردند. قزوین بدست این نیرو فتح شد، باغشاه مانند زورق بی‌بادبانی دستخوش امواج سهمناک طوفان انقلاب گردید، دشمن بزانو درآمد. هنگامیکه دستخط اعطای مشروطیت از باغشاه بیرون فرستاده شد، چهار روز از فتح قزوین میگذشت. در هیچ شهری مردم این دستخط را نپذیرفتند و فرمانهای عفو عمومی و انتخابات و غیره را نادیده گرفتند. در پایتخت همه‌جا گفتگو از پایان عمر استبداد بود. آزادیخواهان ایران برای بدست آوردن تهران ناگزیر بوحدت بودند. قسمت اعظم این وظیفه‌ی خطیر را انقلابیون گیلان و اصفهان بعهده گرفتند. بین سردار اسعد بختیاری و سپهدار اعظم رشته‌ی همبستگی پدید آمد و ایندو بر آن شدند که از دو سوی جنوب و شمال بتهران حمله‌ور شوند. پیشروی آنان بسوی پایتخت

آسان نبود. بسیاری از آزادمردان قربانی شدند.

دولتهای انگلیس و روس از پیشرفت مشروطه‌خواهان بهراس افتادند. سفرای آن دو دولت جامه‌ی نیرنگ و افسون پوشیده باز دم از ایراندوستی زدند. رمانوسکی به رباط کریم و استوکس به کرج رفتند تا با رهبران سپاه رشت و اصفهان به گفتگو بپردازند. اما دیگر حنایشان رنگی نداشت و گفتگوها بیهوده بود. روز بیست و دوم تیرماه ۱۲۸۸ سردار اسعد و سپهدار اعظم وارد پایتخت شده به پیکار پرداختند. محمدعلیشاه سراسیمه و پریشان با صدها سرباز به سلطنت‌آباد رفت و نگهبانی شهر را بدست لیاخوف و سرسپردگان وفادارش سپرد. تهران یکپارچه آتش شد. پس از سه روز جنگ، پایتخت بدست مشروطه‌خواهان افتاد. درفش آزادی در قلب ایران برافراشته گردید. محمدعلیشاه به سفارت روس پناهنده شد و در تلگرافی به تزار نوشت: "... مجلس فوق‌العاده‌ی عالی با شرکت سران مشروطه در بهارستان تشکیل گردید و احمدمیرزا، کودک خردسال به سلطنت و عضدالملک رئیس ایل‌قاجار به نیابت سلطنت برگزیده شدند..."

یکسال و اندی پس از آغاز رستاخیز ستارخان، مشروطه پیروز شده بود، اما دریغ که در همین ایام سردار ملی روزهای تلخ و پراندوهی را میگذراند. همزمان بودن یورش لشکر تزار به شهر ستارخان و هجوم نیروی انقلاب به پایتخت، یکی‌از شگفتیهای بزرگ انقلاب مشروطیت است.

دولت تزار با آنکه سردار ملی را در قفسی اسیر کرده بود، باز هم می‌ترسید مبادا دوباره تولید اغتشاش کند و پیام آور آزادی شود. ترس دولتی چون دولت تزار ــ که در آنهنگام قیامهای داخلی خود را یکی پس از دیگری در هم میکوفت از رهبر انقلاب ـ هراندازه هم ناچیز و ناشی از احتیاط بوده‌باشد ـ چیزی جز دلیل بزرگی و علو همت سردار نمیتوانست بود. کنسولگریهای روس و ترکیه در تبریز هر روز دستور تازه‌ای برای ترتیب حرکت سردار ملی از سفیران خود دریافت می‌داشتند. دشمن مصمم بود قهرمان آزادی و یار هم‌پیمانش سالار ملی را از تبریز تبعید کند. سردار ملی با نامه‌ها و پیامهایی که بوی میرسید، کم و بیش از توطئه‌ی دشمن آگاه بود. غروب روز بیست و پنجم تیر ۱۲۸۸ کنسول ترکیه بسردار و سالار اطلاع داد که بامداد فردا باید بهمراه محمدعلی بیک کنسول پیشین ترکیه از شهر بیرون بروند. اینکه مقصد کجا بود، کسی بدرستی نمیدانست.

شب بیست و ششم تیر، یعنی همان شبی که تهران در دریای سرور و شادی

شناور بود، به سردار ملی بسیار سخت گذشت. او سراسر شب را بیدار مانده در تب خشم می‌سوخت. حتی گفتگو با سالار ملی هم ویرا دلداری نمیداد، زیرا که ناآسودگی درون خود را در چشمان سالار میخواند. رنج و درد چون خوره روحش را میخورد. مشت می‌فشرد و در دل فریاد میکشید: چرا منکه ایرانی هستم باید از ایران بروم، اما قزاق روسی دراینجا بماند؟ گاه‌چون چشمش بسالار میافتاد می‌ـ خندید، از خشم میخندید، از درد میخندید:

خنده‌ی تلخ من از گریه غم‌انگیزتر است

کارم از گریه گذشته است، ازآن میخندم

خشم و درد بشکل یک انسان درآمده بود. انسانی که ستارخان نام داشت.

روز بیست و ششم تیر ورق برگشت. خبر فتح‌تهران بدست مشروطه‌خواهان، به تبریز رسید. تبریز از این مژده سراپا شور و شادی شد. سردار و سالار دست هم را فشرده بیکدیگر شادباش گفتند. بست‌نشینی در شهبندرخانه بپایان رسید. شهر ستارخان در زیر سایه‌ای از ترس به آذین‌بندی پرداخت. پرچم‌های سه رنگ‌بر فراز خانه‌ها و دکانها برافراشته و همه‌جا چراغانی شد.

سربازان روسی زمانی چند رام شدند، اما قلبشان آکنده از کینه بود و مترصد روزی بودند که زهرکینه‌ی خود را بکام تبریزیان فروریزند. سردار در آنروزها خیلی کم از خانه بیرون میآمد. مردم هر بار او را میدیدند نمیتوانستند جلو هیجان‌خود را بگیرند و سردار بیم داشت که احساسات همشهریان او چکمه‌پوشان‌بیگانه را انتقامجوتر کند.

اما تنها تبریز نبود که پیروزی مشروطه را به سردار شادباش گفت. همه‌ی ایرانیان در این هنگام بفکر سردار ملی و کارهای درخشان او بودند. روزی صدها تلگرام و نامه‌ی تبریک‌آمیز از شهرهای ایران به پرچمدار انقلاب میرسید. پیرامون تبریز از وجود لشکریان دولتی پاک گردید و عین‌الدوله که از یکسال و اندی پیش با سمت فرمانفرمای کل آذربایجان برای خواباندن شورش ستارخان به باسمنج آمده بود، با خواری و ذلت به تهران بازگشت و حاج مهدیقلی‌خان هدایت مخبرالسلطنه که ماهها بود دراروپا میزیست، به‌والیگری آذربایجان برگزیده شد و در دوم شهریور ۱۲۸۸ به تبریز رسید. مخبرالسلطنه بسبب آنکه در آغاز قیام ـ هنگامیکه میخواستند او را ازمقامش عزل کنند ـ ارک دولتی را بدست آزادیخواهان سپرده بود، در نزد مردم آذربایجان بویژه سردار ملی قرب و منزلتی داشت.

در این هنگام مجاهدین اردبیل روشی در پیش گرفتند که سبب اندوه مشروطه خواهان شد. پس از فتح قزوین، کمیته‌ی ستار گیلان، محمدحسین مجاهدکار آزموده را با دسته‌ای به اردبیل فرستاد. این دسته برای بدست آوردن اردبیل که یکی از بزرگترین کانونهای دشمن بود کوشش زیاد کرد و توانست بهدف خویش دست یابد. اما پس از پیروزی مشروطه مغرور شد و با بدخواهان دیرینه‌ی آزادی بنای خودسری گذاشت. حسین‌زاده که یکی از مجاهدان بود به عنوان انتخابات انجمن بلدی چند تن از کسانیرا که پیش از فتح تهران در اردبیل با مشروطه مخالف بودند به نارین قلعه دعوت کرد و با نقشه‌ای که از پیش کشیده بود بر سر آنان ریخته شش تن را کشت. چنین‌کار ناپسندی همه‌ی نیکیهای مجاهدین اردبیل را از یاد مردم شهر برد و آنها را به هراس افکند. مخبرالسلطنه چاره‌ی کار را یافت: اعزام سردار ملی به اردبیل برای سرکوبی مجاهدین خودسر.

در همین روزها رویداد شوم دیگری رهبر آزادی را بدام افکند. رحیم‌خان چلبیانلو بهواداری از محمدعلیشاه سر بنافرمانی گذاشت وایل و تبارش را در قره‌داغ و راهها و دهکده‌های پیرامون آن به تاراجگری واداشت. ایلهای شاهسون اردبیل‌نیز بنام پشتیبانی از محمدعلیشاه گردنکشی آغاز نهاده از شهر خود تا سه فرسنگی تبریز به یاغیگری می‌پرداختند. بزودی آشوبگران قره‌داغ و اردبیل و خلخال همدست شدند و برای حمله به اردبیل نقشه‌ای هولناک کشیدند. در این هنگام سردار سرگرم رام کردن مجاهدین خودسر اردبیل بود. در آغاز مهر ۱۲۸۸ رحیم‌خان برای محمد علیشاه چنین تلگراف کرد: " متجاوز از چهار کرور نفوس و عموم خوانین و رؤسای قرچه‌داغ و عموم بیکزادگان و رؤسای قوجه بیکلو و کدخدایان طوایف شاهسون متفق‌القول شده انشاءالله چهاردهم رمضان ۱۳۲۷ برابر با ۷ مهر ۱۲۸۸ عموما بطرف اردبیل حرکت کرده تا جان در بدن داریم نخواهیم گذاشت کسی در هیچ‌جا اسم مشروطه ببرد. "

حرکت آغاز شد. کردان و لران در سر راه خود بهر دهی که میرسیدند، آستین کینه‌جوئی و خونخواری بالا میزدند و چون سیلی هولناک بر سر روستائیان فرود میآمدند. محصول کشاورزان را آتش میزدند و هر چه را که بدستشان میرسید، چپاول میکردند. شورش رحیم‌خان به‌اندازه‌ای اهمیت پیدا کرد که ملت ایران بهراس افتاد. آشفتگی اردبیل رنگ دیگری بخود گرفت.

در آغاز دهه‌ی سوم مهر سردارملی از نقشه‌ی دشمن آگاه شد. چنانکه خوی

او بود، علیرغم همه‌ی دشواریها خود را نباخت و خونسردی نشان داد. بیدرنگ بوالی آذربایجان تلگراف کرد که برایش چنددسته سپاه بفرستد، اما والی پاسخ سر بهوا داد. ایلها نزدیکتر شدند. سیمهای تلگراف پیرامون شهر را بریدند و رشته‌ی ارتباط اردبیل و دیگر شهرها را از هم گسستند. سردار با سپاه کوچکش چند روزی ایستادگی کرد و چون از هیچ راه کمکی باو نرسید، روز سوم آبان به نارین قلعه رفت و از آنجا بدفاع پرداخت. سرانجام فشنگهای او و همراهانش تمام شد. در یک نیمه‌شب یارانش به او پیشنهاد کردند که بهنگام تاریکی نارین قلعه راترک‌کنند و از بیراهه‌خود را به تبریز برسانند. سردار ملی نپذیرفت و باز هم ایستادگی‌کرد. بالاخره یارمحمد خان کرمانشاهی که‌از دوستان باوفای سردار بود، سردار را وادار کرد که به‌تبریز بازگردد. سه ساعت‌بدمیدن آفتاب مانده‌بود که اسبها براه افتادند. روز بیستم آبان سردارو همراهانش به سراب رسیدند و از آنجا روانه‌ی تبریز شدند.

محمد علیشاه از سلطنت‌آباد به سفارت روس‌رفت. سپس عصرروز هیجدهم شهریور درحالیکه دهها قزاق پیرامونش را گرفته بودند،از بست بیرون آمد ودر میان خاموشی مرگبار تماشاگران، تهران را به آهنگ کشور روس ترک گفت. دشمن شناخته شده‌ی مشروطه از ایران رفت.

روز بیست و چهارم آبانماه در پایتخت دارالشوری افتتاح شد. مردم تهران شهر را چراغانی کردند و بجشن و شادمانی پرداختند. در نخستین جلسه، نمایندگان درباره‌ی مبارزه‌ها و جانبازی‌های آزادیخواهان ایران بویژه مجاهدین تبریز سخنرانیهای پرشوری ایرادکردند و سپاسنامه‌ای را برای هدیه به سردار و سالار تصویب نمودند. متن سپاسنامه چنین بود: " مجلس شورایملی جانبازیها و فداکاریهای جنابان ستار خان سردارملی و باقرخان سالارملی و سایر غیرتمندان تبریز را نخستین علت آزادی وخلاص ملت ایران از قید اسارت و ستم ارباب ظلم و عدوان میداند و از مصائب و شدائدی که آن فرزندان غیوروطن و سایر اهالی غیرتمند آذربایجان برای‌سعادت ابدی و نیکنامی ایران تحمل کرده‌اند تشکرات صمیمی ملت ایران را تقدیم‌می‌نماید."

یفرمخان و سردار بهادر از تهران برای سرکوبی آشوبگران ایل رحیمخان به اردبیل فرستاده شده بدین شهر آرامش بخشیدند. سردار ملی از این پیروزی دلشاد شد، ولی نمایندگان تزار روس که از قهرمان آزادی ایران کینه‌ی دیرینه داشتند، نمی‌توانستند زندگی آرام او را به‌بینند و میگفتند: " تا ستارخان از تبریز بیرون نرود، سربازان روسی این شهر را ترک نخواهند کرد." بیگانگان سردار ملی را با

همه‌ی قانوندوستی و دادخواهی، فتنه‌جو و اخلالگر میخواندند و برای بیرون کردن او از تبریز دمی آرام نمی‌نشستند. فرستادگان تزار به والی آذربایجان فشار می‌آوردند. سردار نسبت به‌والی سخت بدگمان شد. اما آنچه در تبریز میگذشت، تنها سایه‌ای از تلاش بیگانگان یعنی سفیران روس و انگلیس برای تبعید سردار بود. آنها مرتبا" با سران ملت در تهران دیدار و گفتگو می‌کردند و از آنان میخواستند که هر چه زودتر ستارخان و باقرخان را از خاک آذربایجان دور سازند.

در روزهائیکه این دسیسه‌بازی تازه آغاز شده بود، سفیر انگلستان بوزیرخارجه‌ی دولت متبوع خود چنین مژده داد: " با کمال افتخار گزارش میدهم که یادداشتی بدولت ایران فرستاده تقاضای وزیر مختار روس را راجع به اخراج ستارخان و باقر خان‌از تبریز و خلع سلاح پیروان آنها، تائید نمودم."

نزدیک غروب روز بیست و هشتم اسفند ۱۲۸۸ سردار بهادر و یفرمخان وچند تن از بزرگان از انجمن ایالتی بخانه‌ی سردار رفتند تا او و پنجاه‌تن از مجاهدین او را روانه‌ی تهران کنند. درشکه‌ها بصف درآمدند و سردار سوار شد. اشک چشم تبریزیان بی‌اختیار جاری بود. کسی از گریستن شرم نداشت. شهر ستارخان پاکدلانه میگریست. گریه‌اش نشانه‌ی ناتوانی نبود، نشانه‌ی دلبستگی پاک او به دو مرد بزرگ بود. درشکه‌ها از دروازه‌ی تهران گذشتند. هوا تاریک شد. از طرف مردم جامهای آب بر زمین پاشیده میشد. سردار و سالار به باسمنج رسیدند. یفرمخان و سردار بهادر، نمایندگان انجمن ایالتی و دیگر بدرقه‌کنندگان به تبریز بازگشتند.

رهبران انقلاب یکشبانه‌روز در باسمنج ماندند، زیرا شب عید بود و نمی‌خواستند شب اولین روز سال نو را در میان راه بگذرانند.

در نخستین روز سال ۱۲۸۹ کاروان از باسمنج براه افتاد و بسوی پایتخت پیش رفت. مجلس شورایملی در بیست و نهم اسفند شیخ محمدخیابانی و اسماعیل نوبری را که هر دو از نمایندگان آذربایجان بودند، از پایتخت به استقبال پیشوایان انقلاب فرستاده بود. ایندو در زنجان به سردار و سالار برخوردند. مردم زنجان تا سه روز از مهمانان ارجمند پذیرائی کردند. پذیرائی اهالی قزوین کم شکوهتر از پذیرائی مردم زنجان نبود. درروزیکه کرج ورود قهرمانان آزادی‌راجشن گرفت، یک خبرنگارروسی بنزد سردار رفت تا با وی گفتگو کند. او جلو رفت و پرسید: شنیده‌ایم که چون نمایندگان دولت روس میل نداشته‌اند شما در تبریز بمانید مجبور شده‌اید به تهران بروید. آیا این موضوع حقیقت دارد؟

ــ خیر. ملت ایران هزاران تن از جوانان رشید و وطندوست خود را از دست داد تا توانست خانه‌ای بنام دارالشورا بر پا کند. این خانه کعبه‌ی آمال مردم وطن منست و هر ایرانی باید آنجا را زیارت کند. اکنون سالار و من بزیارت این مکان مقدس می‌رویم.

زهر خند بر روی لبان خبرنگار روسی خشک شد.

چند روزی بود که گفتگوی مردم تهران در پیرامون ورود سردارملی و سالار ملی دور میزد. از عصر روز بیست‌و چهارم فروردین بزرگان و سران نامدار مشروطه، فدائیان اردوی ملی، بازرگانان، کارگران و کاسب‌کاران دسته‌دسته سوار بر درشکه و اسب و شتر و قاطر و الاغ راه کرج را در پیش گرفتند. صدهاتن از مردم‌تهران شب را در کرج گذراندند. بزرگان به نزد قهرمان آزادی رفتند و دیگران در مسجدها وگذرگاهها شب را بصبح رساندند. در همانشب بودند کسانیکه شیر مردان تبریز را از قزوین به کرج بدرقه کردند.

بامداد روز بیست‌و پنجم فروردین ۱۲۸۹ کاروان آزادی با فرو شکوه براه افتاد. تهران روز بیمانندی‌را میگذراند. از صبح زود مردم شهر ناشتایی خورده و نخورده از خانه‌هایشان بیرون میآمدند تا تدارک پیشواز را به بینند. دکانی‌گشوده نشد. بازارها بسته و اداره‌ها ومدارس تعطیل بود. همه‌ی‌مردم تشنه‌ی‌دیدارد و مرد بزرگ تبریز بودند. مسیرپاسداران انقلاب ــ از باغشاه تا کاخ‌گلستان واز کاخ گلستان تا خانه‌ی صاحب اختیار ــ آذین بندی شده‌بود. عکسهای سردار و سالار شهر را زینت‌میداد.

در باغ مهرآباد هنگامه‌ای بر پا بود. جمعیت از دروازه‌ی شهر تا مهرآباد، موج میزد. دهها طاق نصرت بزرگ، راه تهران را به مهر آباد پیوند میداد. فرشهای گرانبهایی که نقش و نگارهای دل‌انگیز داشت، آئینه‌های کوچک و بزرگ، پرچم‌های ایران، شاخه‌های گل و چهل چراغها این طاق نصرتها را می‌آراست. با خط‌درشت وزیبا جمله‌هائی نوشته‌بودند که نشانه‌ی علاقه و توجه مردم تهران نسبت به سردار و سالار بود.

شورو هلهله‌ی مردم دمبدم‌بیشتر میشد. دسته‌های‌موزیک آهنگهای سرور انگیز می‌نواختند. مردم بیش‌از پانصد گاوو گوسفند برای قربانی در پیش پای سردار و سالار آماده کرده بودند. نزدیک ساعت ده از یک گوشه‌ی مهرآباد فریادی بلند شد: آمدند، آمدند! صدای صلوات لحظه‌به‌لحظه اوج می‌گرفت. کاروان ایستاد. موج شادی همه‌جا را فراگرفته‌بود. احساسات پاک و عمیق مردم که از تبریز تا تهران

مقدم سالار و سردار را گرامی داشته بودند ،رنج تبعید آندو را کاهش می‌داد. آنچه که در این میان از همه چیز شکوهمند تر بنظر می‌رسید، نوری از سادگی بود که از سیمای سردار می‌بارید. او دو دستش را بروی سینه‌می‌گذاشت و در برابر مردم سر خم می‌کرد. آنقدر فروتن بودکه بهنگام پاسخ باحترامات مردم، چهره‌اش از شرم سرخ میشد. فریادهای سرورانگیز خاموشی‌نمی‌گرفت.

سردار و سالار پیاده شدند و چندین گاو و گوسفند در پیش پایشان قربانی شد. وکلای مجلس شورا که جلوتراز دیگران ایستاده بودند، به نمایندگی از طرف ملت ایران ورود پاسداران مشروطه‌را به پایتخت خوش آمد گفتند. سردار وسالار بمیان مردم رفتند. نخست‌بدعوت اصناف داخل چادرهای آنان شدند. هر چند دقیقه در زیر یک چادر بسر بردند. همه‌حس میکردند که همدیگر را دوست دارند. زنگ کینه‌از صفحه‌ی دلها زدوده شده و قلبها آکنده ازعشق بود.

روزیکه آنها در تبریز تفنگ بدست گرفتند و در فضایی‌سیاه و وحشت انگیز در راه مشروطه به پیکار پرداختند، هرگز چنین صحنه‌هایی را پیش بینی نمیکردند. در آن روز هدف آنان این نبود که به بلند پایگی برسند و نام آور شوند و بر میلیونها قلب فرمان برانند.

سردار و سالار بهنگام ظهر برای عزیمت بشهر سوار بر کالسکه‌ی سلطنتی‌شدند. کاروان باردیگر با کوکبه‌ای بیمانند براه‌افتاد. جاده‌ها را آب‌پاشی کرده بودند.

سردارو سالار به باغشاه رسیدند. در باغشاه نخست وزیر و وزیران در انتظار بودند. میزها و صندلیها و مبلها در اطاق بزرگی چیده شده بود. پیشگامان‌انقلاب بدرون رفتند. شگفتا! دو سال پیش دشمنان غدار آزادی در همین باغشاه آرزو داشتند که سرهای بریده‌ی ستارخان و باقرخان را از تبریز بر ایشان بفرستند. اما اینک سردارو سالار با جلال و شکوه بسیار وارد باغشاه میشدند. دیگر چشمی انتظار دیدن‌سربریده‌ی رهبران‌آزادی را نداشت.

کاروان از باغشاه راه‌کاخ گلستان را در پیش‌گرفت .وزرانیزآنرا همراهی میکردند. فریادهای سرورانگیز تماشاگران همچنان سینه‌ی آسمان را می‌شکافت . از هر طرف گلهای رنگارنگ بسوی سردار و سالار پرتاب میشد. اشرف الواعظین که از آزادیخواهان بنام بود، شعری که سروده بود خواند:

ای شهیدان وطن، خیزید وقت خواب نیست

دوره ظلم وجفا و جور و استبداد نیست

حضرت ستار چون سام نریمان آمدست
شکر ، جای کفر استبداد ، ایمان آمدست

شامگاه روز بیست‌و پنجم‌فروردین از سردار و سالار دعوت شد که روز بعد به مجلس شورای ملی بروند. رهبر انقلاب در وقت مقرر بهمراه یار و همگام خود به دارالشورارفت . با دیدن بنای مجلس همان احساسی در سردار زنده شد که در نخستین سفرش به‌مشهد به او دست داده بود. لحظه‌ای دیدگان خود را بست و خدارا سپاس گفت. در تالار مجلس اسماعیل نوبری نماینده‌ی آذربایجان نطق کوتاهی که بامداد آنروز بعد از گفتگوئی با سردار و سالار نوشته بود ، از جانب آنان ایراد کرد: "خداراشکر می‌کنیم که زحمات فداکارانه‌ی مردم ایران ما را به کعبه‌ی آمال ملت، دارالشورای ملی که منبع آزادی و سرچشمه‌ی سعادت ابدی ایرانیان است رسانید. اکنون ما بمناسبت این زحمات لازم میدانیم تشکرات صمیمانه‌ی خودمانرا نسبت بملت ایران تقدیم حضور نمایندگان محترم بنمائیم. آرزوی ما آنست که در برابر جانبازیهای خیر خواهان وطن پرست ، وکلای محترم مجلس شورای ملی باعزمی‌راسخ در مرمت‌خرابیها ، اصلاح مفاسدو ارتقاء دادن کشور از درجه‌ی ادنی به اعلی درجه‌ی ترقی مساعی صادقانه‌ی خود را مبذول بدارند و در نزدیکترین اوقات ممکنه اصول مشروطیت و قوانین آزادی را در تمامی اعماق کشور رواج دهند تا ایران نیز از رهروان عالم ترقی باز نماند و بتواند با سایر ممالک متمدنه همدوش و همقدم راه سعادت بشری را به پیماید."

پس‌از‌این سخنان کوتاه، مستشار الدوله رئیس مجلس چنین گفت : " خدمات حضرت سردارو جناب سالار آنقدر برای ملت ایران گرانبهاست که ما هرگز نخواهیم توانست‌تجلیلی را که در خورمقام بزرگ این مهمانان ارجمند باشد بعمل آوریم. هنگامیکه استبداد سراسر کشور را فراگرفته و ایران نزدیک به ویرانی بود، هنگامیکه خلاصی میهن از چنگال ظالمان و ستمکاران در نظر هر ایرانی غیر ممکن میآمد ، این دو مرد غیرتمند و آزادیخواه پای شهامت و شهادت را پیش گذاشته و داد مردانگی دادند که مگر صفحات تاریخ از عهده‌ی تشکرات ابدی آنها برآید. پس ازچندین جنگ داخلی که ازجنگهای معروف جهان گردید (مملکت) به‌پریشانی وبیسامانی گرائیدو درچنان حالی (آنها) بازهم دست ازمبارزه برنداشتند. ازآنهمه خونریزیها و فداکاریهای میهن پرستانه است که امروز بکلی ریشه‌ی ظلم واستبداد در آتش سوخت. بزرگترین ثمره‌ی این اشجار همین مجلس مقدس دارالشورای ملی است که‌وکلای محترم

در آن جلوس کرده و به کشورداری پرداخته‌اند. امیدواریم که این درختان باروررا همیشه با آب عقل و تدبیر تر و تازه نگهداشته و از ثمرات آن بقسمی که هدف و مقصود اصلی است بتوانیم استفاضه حاصل نمائیم، تا همه‌ی ابنای وطن از عالی‌و دانی در رفاه کامل باشند. بنابر این چون گشایش مجدد مجلس شورا را باید در نتیجه‌ی مبارزات جناب ستارخان سردار ملی و حضرت باقرخان سالار ملی دانست، پس مقدم این میهمانان گرامی شایان بس‌ی‌توقیر و احترام است ..."

روز بعد از سوی نمایندگان مجلس بافتخار مهمانان گرانقدر پایتخت، جشن با شکوهی در تالار آینه خانه‌ی صاحب اختیار بر پا گردید. گروه زیادی از دانشمندان ایران، رؤسای اصناف، بازرگانان و آزادیخواهان بنام به این جشن دعوت شدند. در این مجلس پس از ستایش مجدد دلیریهای سردار و سالار، دو جعبه‌ی خاتم کاری از طرف مستشارالدوله به آنها پیشکش شد. آنگاه هر دو جعبه را گشودند. در درون هر یک از آنها لوحی سیمین‌بود. مستشارالدوله یکی از آنها را بر داشت و بحاضران نشان داد. زمینه‌ی میناکاری داشت‌و کلماتش از طلای بر جسته‌بود. رئیس مجلس مندرجات لوح راچنین خواند. "مجلس شورای ملی اهتمامات فداکارانه‌ی سردار ملی‌ستارخان و سالار ملی باقرخان‌را از نخستنین وسایل پیشرفت‌مقاصد ملیه دانسته بنام عموم ملت‌ایران تشکرات صمیمی‌ملی‌را به ایشان تقدیم می‌نماید."

ستارخان‌گفت: "آقایان محترم، سالار ملی و من دو خادم مردم، از ملت ایران تشکر می‌کنیم. اما تنها مادو نفر نیستیم که برای مشروطه جنگیدیم. مردان بسیاری در راه آزادی ایران مبارزه‌کردند و جان دادند. خون هزارها جوان ریخته شد تا مشروطه دوباره جان گرفت. ما میخواهیم ملت ایران تجلیل باقرخان و مرا تجلیل از همه‌ی مبارزان میهن بداند و ما را فقط بعنوان نماینده‌های خادمان ایران بشناسد."

محبوبیت سردار در خارج از تبریز گماشتگان تزار روس را سر شکسته کرد و باز هم آنانرا به تکاپو وا داشت. حتی یک بار خواستند او را با دستیاری چندتن به نجف بفرستند، اما نقشه‌شان نقش برآب شد. پس از یکماه مهمانان پایتخت، کاخ صاحب اختیار را ترک گفتند. سردار با مجاهدانش به پارک اتابک رفت و سالار نیز باتفاق یاران‌خود در خانه‌ی بزرگی که در عشرت‌آباد برایش تعیین شده بود سکونت گزید و قرار شد همه‌ماهه مخارج زندگی آنان از سوی دولت ایران پرداخت شود.

سپاهیان روس‌همچنان در تبریز ماندند و چون دولت روسیه خود را نیرومند

تر از حکومت نورس مشروطه میدانست، گفته‌های زمامداران ایرانرا ناشنیده می‌گرفت و هرگونه واکنش مردم تبریز و دیگر شهرهای ایران در برابر سالداتها و قزاقها با لجام گسیختگی دشمن روبرو میشد. در این ترکتازیها، انگلستان از هم پیمان خود روس پشتیبانی‌میکرد، تاآنجا که سفیر انگلیس در ایران بوزیر خارجه‌ی دولت متبوع خود نوشت: "من‌نمیتوانم حماقت‌فوق‌العاده‌ی‌این مردم را بفهمم. آیانمی‌توانند درک‌کنند که‌چون دولت ایران از داشتن رابطه‌با روس‌ناگزیر است، باید آن رابطه حسنه‌باشد؟"

و اما آنچه بیش از همه به آزادی ایران آسیب میرسانید، اختلافات داخلی بود. پس‌از پیروزی انقلاب، دو حزب بنیان گرفت: حزب دمکرات هدفش را مبارزه با سیستم فئودالیته قرار دادو گروه فراوانی هوادارآن شدند، و حزب‌اعتدال‌در میان بازرگانان، سرمایه‌داران و مالکین نفوذ یافت. ازآغاز کاربین این دو حزب‌کمیکی انقلابی و دیگری میانه رو بود اختلافهایی بروز کرد و دیری نپائید که مبارزه‌ی‌آن دورنگ دشمنی بخود گرفت.

سردار ملی تا میتوانست خود را از غوغا و هیاهو دور نگهمیداشت، اما این دوری جنبه‌ی بی‌اعتنائی نداشت: تلاش میکرد که دوگانگی‌ها را به یگانگی تبدیل کند، ولی کوشش او در اینراه کاری از پیش نمی‌برد. سردار از دو دستگیهایی که در آستانه‌ی مشروطیت پایه‌ی‌کاخ آزادی را بلرزه در آورده‌بود به تنگ آمده و از اینکه بار دیگر کعبه‌ی آمال ملت با خطر روبرو گردد بهراس افتاده بود. میترسید اختلافاتی که به دارالشوری کشیده شده بود، به قانون و آزادی ضربه‌ای جبران ناپذیر بزنند. ازاینرو با دستیاری یکی‌از مشاورانش در بیستم خرداد ۱۲۸۹ لایحهٔ زیر را در روزنامه‌های تهران بچاپ رسانید:

" بعداز بمباران مجلس این خادم ملت استقلال میهن عزیز را در خطردیده جان بکف نهاده با تمام نیروی مادی و معنوی در تشیید مبانی حریت و استرداد حقوق مغصوبه‌ی ملت بقدری که می‌توانستم کوشیدم. از تفضلات الهی و پس از ریخته‌شدن خونهای جوانان وطن، بیرق استقلال ایران که عبارت از مشروطیت است بلند گردید و کعبه‌ی آمال ایرانیان از نو تاءسیس یافت. بعد از این هم تا آخرین قطره‌ی خون خود در حفظ و حراست احترامات واجبه‌ی آنمقام مقدس بذل مجهود خواهم نمود واز هیچگونه مجاهدت مضایقه و دریغ نخواهم کرد. هیچکس را نمیرسد که مداخله در امورات ووظایف پارلمان نماید. وکلای محترم باید به مقتضای

تکلیف خودشان رفتار نمایند. خادم ملت ستار."

سکوت و تماشاگری‌جایز نبود.بار دیگر با یار دیرینه‌اش سالار ملی و دو تن ازآزادیخواهان پیمان بست که هرگز از پیکار در راه مشروطه باز نایستد و عهدنامه‌ای را انتشار داد که در حکم هشدار و نهیبی به تفرقه اندازان بود:

" ما امضاءکنندگان ذیل به شرف و ناموس و وطن قسم یادکرده‌ایم که از امروز تاریخ ۱۹ شهر رجب المرجب ۱۳۲۸ ،سوم مرداد ۱۲۸۹ متحدا" و متفقا" در راه بقای مشروطیت و استقلال مملکت ایران و دفع اشرار و قلع و قمع ریشه‌ی فساد تا وقتیکه عمر داریم بکوشیم و از مال و جان و اهل و عیال در راه این مقصود مقدس بهیچ وجه من‌الوجوه مضایقه و خوداری نکنیم. ستار سردار ملی ــ باقر سالار ملی عبدالحسین خان‌سردار محیی‌ـ ابراهیم خان ضرغام السلطنهٔ بختیاری."

دو دستگی روز افزون بود. تیرگی بین دو حزب بجائی رسید که هر کدام بر علیه دیگری به توطئه‌چینی وآدمکشی پرداخت. غروب روز جمعه بیست و چهارم تیر ماه ۱۲۸۹ چهار تن تفنگ بدست بخانه‌ی سیدعبدالله بهبهانی که به حزب اعتدال گرایش داشت ریخته او را از پای در آوردند. ترور بهبهانی تهران را خروشاند. بازار سه‌روز بسته‌شد. پس از دو هفته، در شب نهم مرداد ماه علی محمد خان تربیت و سیدعبدالرزاق خان که از حزب دمکرات بودند،به خونخواهی بهبهانی در میدان مخبرالدوله بقتل رسیدند. این کشتارها مردم را نگران کرد. درین میان سفرای روس و انگلیس با خلال و آشوب دامن‌میزدند.

میهن پرستان ناگزیر بودند هر چه زودتر به آشفتگی هاپایان بخشند و مشروطه را از آلودگی ها دور نگهدارند. لازم بود تفنگ‌های غیر نظامیان جمع آوری شود. خواه نا خواه پای مجاهدانی که با سردار و سالار بتهران آمده بودند نیز بمیان کشیده شد. نمایندگان دارالشورا از دو رهبر انقلاب و شش تن دیگر از آزادیخواهان دعوت کردند که روز دهم مرداد در مجلس حاضر شده پیرامون‌خلع سلاح مجاهدین بشور و گفتگو بپردازند. درا ین جلسه‌هیاءت دولت هم حضور داشت. عقیده‌ی بیشتر حاضران آن بود که جز نظامیان و پاسبانان ، کس دیگری نباید تفنگ داشته باشد. سردار با این نظر مخالف نبود، اما هر بار حس میکرد که به مجاهدین‌نا سپاسی میشود،بر می‌افروخت و از یارانش دفاع میکرد. یکی از سخنرانان در ضمن سخنانش گفت که گویا وجود تفنگ در دست مجاهدین ، آنانرا نا فرمان کرده است. سردار برخاست و با صدای بلند گفت: هر کس نافرمانی‌کرد دستگیرش‌کنید و به عدلیه

بسپارید تا تیرباران شود ، اما بمجاهدین بی‌احترامی نفرمائید .چرا اینرانمیگوئید که الاآن سه‌ماه و نیم است حقوق مجاهدین عقب افتاده و یکشاهی به آنان پرداخت نشده ، اما در عوض از خزانه‌ی دولت سالی صدهزار تومان برای محمدعلیشاه نابکار مقرری تعیین گردیده‌است؟ میوه‌ی تلخ و زهر آگین اختلافات رسیده‌بود . مجاهدانیکه مردانه در راه ایران جانبازی کرده بودند ، اینک در آتش کینه‌توزی های این و آن می‌سوختند . سردار در باره‌ٔ اینکه می‌بایستی پول تفنگ‌های مجاهدان دادگرانه پرداخت شود پافشاری میکرد ، اما چندتن از وزیران که تفنگ‌ها را از آن دولت میدانستند ، با پیشنهاد قهرمان آزادی هم رأی نبودند . سرانجام قرار شد تفنگ‌هائیکه‌مارک دولتی دارد بدون پرداخت پول از پاسداران مشروطه گرفته شود و بهای سایر تفنگ ها تعیین‌گردد .این پیشنهاد که بیدرنگ تصویب شد و در پایتخت انتشار یافت ، بشرح زیر بود:

"چون بتاریخ بیست و ششم رجب از طرف مجلس مقدس بمواد ذیل رأی داده شد ، لهذا بحکم هیاءت وزراء عظام مواد مقرره‌ی مجلس را به اطلاع رسانیده ذیلا" طریقه‌ی اجرای آنرا بعموم اهالی شهر تهران و حوالی پیشنهاد می‌نماید: اسلحه باید از اشخاص غیر نظامی و غیر مطیع بدون استثناء خلع شود. هر کس‌در مقابل این حکم تمرد کند ، بقوه‌ی قهریه گرفتار خواهد شد. چون مقصود از مقررات مجلس و اهتمامات هیاءت وزرای عظام ، آسایش اهالی شهر و جلوگیری از هرگونه اغتشاشات‌است ، اهالی‌شهر نیز این‌اقدام اولیای دولت را با کمال مسرت استقبال نمایند . لهذا باید عموم اهالی تهران اعم از مجاهدین و سایر ساکنین شهر غیر از طبقات نظام و پلیس و ژاندارم اسلحه ی خودشانرا بتوسط نظمیه بوزارت جلیله ی جنگ تحویل نموده از قرار قیمتی که کمیسیون مخصوص نظامی معین کرده است‌قیمت آنرا دریافت دارند. از تاریخ انتشار این اعلان تا مدت دو روز هرکس به مقررات این اعلان عمل ننمود بعد از انقضای مدت اسلحه‌ی‌او بقوه‌ی قهریه گرفته می‌شود و صاحب آن اسلحه علنا" برای عبرت اشخاصی‌که در مقابل رأی مجلس مقدس مقاومت می‌نمایند ، در میدان عمومی بمجازات خواهد رسید. چنانچه پلیس بموجب حکم اداره‌ی نظمیه واردخانه‌ی مظنونه‌بشود و در آنجا بطرف پلیس تیر بیندازند ، آن‌خانه معدوم خواهد شد. اگر دارندگان اسلحه در محلی جمع شوند و از تسلیم تفنگ‌خود داری کنند ، آن محل بتوپ بسته‌خواهد شد ."

سردار به پارک اتابک رفت ، آنچه‌را که روی داده بود برای همرزمانش باز گفت

وازآنان‌خواست که تفنگ‌های خود را بوزارت جنگ تسلیم کنند. او می‌گفت قانونیست که از مجلس گذشته‌و مابايد از آن پیروی کنیم. عده‌ای از جیره‌خواران و مزدوران انگلیس و روس که میخواستند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند، بمیان مجاهدین‌رفته خود را مجاهد معرفی کردند و گفتند شما نباید تفنگ‌هایتان را مفت و مجانی‌بدولت بدهید.

سحرگاه روز دوازدهم مرداد سردار خیلی کسل و مریض بود و در تبی تند می‌سوخت. آنروز میدان توپخانه‌وضعی دیگر داشت. سپاهیان دولتی دسته بدانجا میرفتند و به‌صف می‌ایستادند. شماره‌ی‌آنان از دو هزارتن بیشتر بود. فرماندهی‌این سپاه بایفرمخان‌و سرداربهادر بود. در گوشه‌ای از میدان نیز چند توپ ماکزیم و صحرایی و چند مسلسل بچشم میخورد. این سلاحها را برای بردن به‌نزدیک پارک اتابک آماده کرده‌بودند. تهران بخروش آمده‌بود. نگرانی‌از چهره‌ها می‌بارید. آیا پایتخت پس از آن پیشواز پرشکوه چه میخواست بر سر مجاهدین بیاورد؟ آیا دولت در پی دادن پاداش به‌همرزمان‌سردار ملی‌بود؟

در پارک اتابک، مجاهدین جملگی خشمناک و برافروخته‌بودند. خلیل‌خان ارک، مجاهد و دوست‌شایسته‌ی سردار چون حال‌را وخیم دید، با شتاب از پارک بسراغ قهرمان‌آزادی رفت. سردار در حالیکه در آتش تب می‌سوخت گفت: خلیل چه خبر شده؟ تفنگ‌ها تحویل داده‌شد؟ و سپس اضافه کرد که علیرغم کسالت باید بروم، چون نمیتوانم یارانم را تنها بگذارم. پارک‌اتابک در جوش‌و غلیان بود. چندتن از نمایندگان آذربایجان بدانجا رفته بودند تا مجاهدین را باسخنان نرم آرام کنند. اما گرهی از کارگشوده نمیشد. مجاهدین چشم براه‌رهبر دوخته بودند.

سردار ملی به پارک رسید. یارانش پیرامون اورا گرفتند و تفنگهارا در هوا تکان دادند و فریاد کشیدند: دولت بما زور میگوید. سردار نگذارید زیر بار زور برویم. سردار آنانرا با دست خاموش‌کرد و گفت‌کاری نکنید که ملت خوبیهای مارا فراموش کند. بحرفهای بدخواهان وطن گوش فراندهید. ما برای مجلس جانبازی کردیم و باید از قانونیکه مجلس وضع کرده اطاعت نمائیم. باو گفتند که‌اگر تا چند ساعت‌دیگر مجاهدین‌تفنگ‌هایشان‌را تحویل‌ندهند، حمله‌ی دولت قطعی خواهد بود. سردار گفت همین‌سرسختی دولت مجاهدین را خشمگین‌کرده‌است. اگر روی خوش‌نشان میدادند، کار به‌اینجا ها کشیده‌نمی‌شد. در هر حال باید کاری کرد که‌قانون مجلس اجرا شود.

هرچه پایان اولتیماتوم نزدیکتر میشد، جوش و خروش مجاهدین‌نیز فزونی می‌یافت. مدت‌مقرر نزدیک بانقضاء بود که سپاهیان دولتی از توپخانه‌بسو ی پارک اتابک براه افتادند و پیرامون آن سنگر بندی کردند. روبروی هر یک از دو دریکه درزاویه بود، یک عراده توپ ماکزیم و یک مسلسل و در مقابل در میانی یک توپ صحرائی مستقر ساختند .همه چیز آماده شد.

ضرغام‌السلطنه و سردار محیی ، دو مردیکه با سردار و سالار پیمان دوستی بسته بودند، چون بوخامت وضع پی‌بردند، از پارک خارج شدند. سردار در حال تب و مرض بمجاهدین‌دلداری میداد وتوصیه میکرد که تفنگ‌ها را تحویل‌دهند. مجاهدین می‌گفتند شرطش اینست که دولت حقوق عقب مانده‌ی‌ما را بدهد تالااقل بتوانیم بشهر خود باز گردیم . یکی از مجاهدین که در کنار استخر پارک ایستاده بودخشم‌ـ آگین گفت حالا که دولت میخواهد سزای ما وطن خواهان را با تیر و توپ بدهد، بگذار تفنگ‌های ما بدستش‌نرسد.

سه‌ربع به پایان اولتیماتوم مانده، سفرای کشور های ایتالیا و ترکیه بپارک رفتند و از طرف دولت بسردار گفتند که اگر تا ساعت چهار همه‌ی تفنگ‌های مجاهدین تحویل‌داده‌نشود، پارک اتابک بتوپ بسته‌خواهد شد. پانزده‌دقیقه‌ی‌بعد مشاور سردار ملی شتابزده به پارک بر گشت. وی نامه‌ای بخط وزیر جنگ و با امضای نخست وزیر بـهمراه است. در این نامه نوشته شده بود که هرگاه مجاهدین تفنگ‌هایشانرا تا ساعت چهار تحویل دهند بیدرنگ نیمی از مقرری‌های پس افتاده‌شان پرداخت خواهد گردید و نیم دیگر تا چند روز بعد به آنها داده خواهد شد. مرآت سلطان و میرزاـ غفار خان زنوزی نیز از سوی دولت برای تحویل گرفتن تفنگ‌ها به پارک آمده بودند.

در سایه‌ی کوشش و کاردانی سردار ملی، شورش روبخاموشی میرفت. وقت بسیار تنگ بود و می‌بایستی هر چه زودتر بکار پرداخت. بدستور سردار اطاقی تعیین شد تا با نظارت ماءموران دولت تفنگ‌ها در آنجا جمع آوری گردد. دبیر او نیز بعهده گرفت که نام دارنده و نام شماره‌ی هر تفنگ را در دفتر ویژه‌ای بنویسد. مجاهدان آرام گرفته بودند. یک بیک به‌اطاق مزبور می‌رفتند و تفنگ خویش را تحویل میدادند.

هنوز بیش از پنج مجاهد تفنگ‌شان را نداده بودند که یکباره همه‌ی کوششها بـهدر رفت. بار دیگر نداهای شومی بگوش مجاهدین خوانده شد مبنی بر اینکه تفنگها را تحویل ندهند. رشته‌ی کارها از هم گسست. مجاهدین بگمان آنکه دولت حمله را آغاز نموده‌است، از دادن تفنگ‌ها خودداری کردند و دولتیان دست بکار شدند.

توپچیان پشت توپها نشستند و تفنگ داران بحال آماده‌باش در آمدند.

سردار ملی با همه‌ی بیماری دست از تلاش بر نمیداشت. از مشاورش خواست تا بکاخ گلستان تلفن کند و چند ساعتی دیگر مهلت بخواهد، اما سیمهای تلفن پارک را بریده بودند. دشمنی با دلیر مردان شهر ستارخان بکجا رسیده بود؟ پارک اتابک دیگر با دنیای بیرون پیوند نداشت. خاطره‌ی محاصره‌ی تبریز زنده شد. دستور شلیک همگانی به سربازان دولتی داده شد. رگبار تیر باریدن آغاز کرد. گلوله‌های توپ با آواهای خوف‌انگیز از دهان توپها بیرون می‌جست. مجاهدان نیز تیراندازی آغاز کردند. اما یک یک تیر میخوردند و کشته میشدند.

سردار ملی دیگر تاب شکیبائی نداشت. تب و خشم در درونش آتشی سوزان بپا ساخته بود. پا بمیدان گذاشت، تفنگ یکی از یارانش را گرفت و به پاسخگوئی پرداخت. به‌سربازان دولتی میگفت: چه‌میکنید بیشرمها؟ دست ازکشتن مجاهدین بردارید. اینست سزای رعیت و رنجبر آذربایجانی؟ ساعت از هشت شب گذشت. تفنگداران دولتی یک پیت نفت را بر در جنوب غربی پارک ریختند و آن را آتش زدند. در سوخت و بزمین افتاد. سربازان هیاهو کنان وارد پارک شدند.

سردار ملی شتابان بسوی پله‌های پارک دوید. میخواست جایی را بر روی بام سنگر بگیردو راه پیشروی را بر قاتلان مجاهدین سد کند، ولی از پشت سر تیری بپای چپش خورد و از زیر زانو بیرون جهید. سردار بزمین افتاد، تفنگش بگوشه‌ای پرتاب شد، زمین را چنگ زد و از درد نالید. شیر مردی که با رستاخیز مقدسش حکومت استبدادی ایران را واژگون کرده بود، زیر فشار دردو تب بیهوش گردید، و مجاهدین تسلیم شدند.

در ساعت نه شب به سپاهیان دولتی فرمان آتش بس داده شد. ماءمورین فانوس بدست پشت درختها را میگشتند تا اگر مجاهدی در آنجا باشد دستگیرش کنند. برای سردار ملی پزشک آوردند. پزشک ابراز نگرانی کرد. پای سردار احتیاج به عمل داشت. همانشب قهرمان آزادی ایران را بخانه‌ی صمصام السلطنه که نزدیک پارک بود بردند. سالار ملی با وفاترین دوست سردار تا صبح بر بالین او بیدار نشست.

درد نهانی سردار بیش از رنج ظاهریش بود. در خانه‌ی صمصام السلطنه زمین‌ـ گیر شده بود و از خانه بیرون نمیرفت. در آنجا دوستان و هواداران، خبرنگاران داخلی و خارجی و پزشکان و جراحان بدیدنش می‌آمدند. دیدن دوست همگام و همپایه‌اش سالار ملی بیش از همه درد او را آرام می‌بخشید. یک دفعه پای او را عمل

کردند ولی چون نا موفق بود، ناچار عمل دیگری بر روی آن انجام دادند. این عمل سخت‌تر از عمل نخست بود و وقت بیشتری گرفت.

ماهها از پیشامد پارک گذشت. زخم‌های سردار اندکی بهتر شد. پزشکان باو اجازه دادند که از بستر برخیزد. لاغر و ناتوان شده بود. بکمک دو چوب زیربغل راه میرفت. کم کم چوبها را زمین گذاشت و با عصا راه میرفت. با همه‌ی رنجها و شکنجه ها از حال ایران غافل نبود. بازهم در آرزوی خدمت به میهن بود. ایرانرا می‌پرستید. میهن او زندگی پرآشوبی را میگذراند. دشمنان داخلی موریانه‌وار نهال نورس آزادی را میخوردند و دشمنان خارجی آن بر مشروطه ضربه‌ای هولناک میزدند. اشراف و مالکان بزرگ در پی فرصتی بودند تا درفش آشوب را بر افرازند. روس و انگلیس دست از زورگویی بر نمیداشتند. آنها پیمان نامه‌ی محرمانه‌ی ۱۹۰۷ را همچنان معتبر می‌دانستند.

سردار ملی میدانست که پایه‌های آزادی وطنش هنوز استوار نشده است. آرزو داشت که بار دیگر پای بمیدان بگذارد. هر پیشامدی که بزیان آزادی ایران روی میداد، دشنه‌ی زهر آلودی بود که در قلب او فرو میرفت. بیماری او بدرازا کشید. هر لحظه بی‌رمقتر میشد. مرگ شیره‌ی جان او را میمکید. در شامگاه روز سه شنبه ۲۵ آبان ماه ۱۲۹۳ تن سردار روبسردی رفت، قلب او از حرکت باز ایستاد و دستها و پاهایش به تندی تکان خورد. ستارخان، سردار بزرگ ملی ایران، قهرمان آزادی و پرچمدار دلاور انقلاب مشروطه در سن ۴۸ سالگی درگذشت. این بود خلاصه‌ای از شرح زندگی راد مرد حماسه آفرین که همهٔ وجود و هستی خود را در راه ایران و آزادی و استقلال آن گذاشته بود، ولی متأسفانه قدرش ناشناخته‌ماند، تلاشش سرانجام نپذیرفت، پاداشش مرگ بود و پس از مرگش مشروطه بهرج و مرج گرائید.

تهرانیان از این خبر ماتم‌زده شدند. بامداد روز چهارشنبه جنازه به مسجد شیخ عبدالحسین سپرده شد. روز پنجشنبه مجلس ختم باشکوهی بر پا گردید. در این مجلس سران کشور، مشروطه خواهان نامدار، بازرگانان، آزادیخواهان و گروه بیشماری از مردم شرکت کردند. تهران روز تاریخی و اندوه باری را گذراند. شهر تعطیل شد. نظامیان تفنگها را سرازیر بردوش گرفتند. هردکانداری که عکسی از سردار داشت دور آنرا نوار سیاه بست. خبر مرگ سردار ملی شهرهای ایران را ماتم‌زده کرد، اما تبریز را گریاند. هنگامیکه جسد رهبر آزادی را در باغ طوطی واقع در شهر ری بخاک می‌سپردند، سالار ملی به تلخی میگریست.

خلع محمد علیشاه

دولت روسیه بمنظور حمایت از محمد علیشاه، سه هزار سرباز در بندر انزلی پیاده کرد، ولی دیگر خیلی دیر شده بود. محمد علیشاه که خود را در برابر آزادیخواهان ناتوان می‌یافت، در روز جمعه‌ی ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷ بسفارت روس در زرگنده پناهنده شد. لیاخوف روسی فرمانده‌ی قزاقان بااطلاع ازاین موضوع بحضور سپهدار و حاج علیخان سردار اسعد رسید و شمشیر خود را از کمر باز کرده بعنوان تسلیم در مقابل آنان برزمین نهاد.

در ساعت ۴ بعد از ظهر همان روزی که تهران فتح شد، با حضور حدود پانصد تن از نمایندگان مجلس و بزرگان پایتخت و آزادیخواهان معروف، نشست مهمی در بهارستان تشکیل شد. این نشست تاریخی که تحت عنوان مجلس عالی فوق‌العاده انعقاد یافت، محمد علیشاه را که به سفارت روس پناه برده بود از سلطنت خلع و پسرش احمد میرزا را شاه اعلام کرد و چون وی کودک بود، نیابت سلطنت را به عضدالملک رئیس سالخورده‌ی ایل قاجار تفویض نمود. بدین ترتیب دوره‌ی استبداد صغیر که یک سال و بیست و دو روز بطول انجامیده بود، بپایان رسید. از روزیکه محمد علیشاه به سفارت روس پناهنده شد تا روزیکه از تهران حرکت کرد (۲۴ شعبان همان سال) پنجاه و هفت روز طول کشید. سرانجام او با خواری و ذلت از ایران رانده شده به روسیه رفت و در بندر ادسا واقع در کنار دریای سیاه مسکن گزید، ولی نام ننگینی در تاریخ ایران برای خود باقی گذاشت.

سلطنت احمد شاه (۱۳۲۷ تا ۱۳۴۳)

بطوریکه پیش از این اشاره شد، هیاءت مدیره‌ی انقلاب در ۲۸ جمادی الثانی ۱۳۲۷ احمد شاه را در دوازده سالگی به پادشاهی برگزید و کارهای مملکت بدست هیاءت مدیره‌ای افتاد که تا تشکیل مجلس تازه زمام امور را در دست داشت. عضد-الملک کابینه‌ی وزراء را تشکیل داد. سردار اسعد وزیر کشور شد، سپهدار وزیر جنگ گردید و یفرم خان ارمنی به فرماندهی پلیس منصوب گردید. پس از مذاکرات مفصلی که بین آزادیخواهان و نمایندگان دو سفارت روس و انگلیس ــ که حمایت

محمد علی شاه را برعهده گرفته بودند ـ صورت گرفت، سرانجام در ۱۶ رجب ۱۳۲۷ موافقت نامه‌ای در شش ماده به امضاء رسید و بموجب آن قرار شد محمد علی میرزا همه‌ی جواهرات سلطنتی را که همراه دارد با اسناد مربوط به آنها بدولت واگذار کند و در ظرف پانزده روز از ایران خارج شود. دولت هم قبول کرد که سالی یکصد هزارتومان بعنوان حقوق به او بپردازد.

پس از فتح تهران، طرفداران و عاملان استبداد به سفارتخانه‌های خارجی پناه بردند. گروهی نیز گریختند و عده‌ای هم محاکمه و اعدام شدند. در این میان عین‌الدوله با تردستی شگفتی خود را بمیدان بهارستان رسانید و نزد سران مشروطه رفته گفت: "من می‌توانستم برای حفظ جانم در یکی از سفارتخانه‌ها متحصن شوم، ولی این ننگ را قبول نکردم و آمدم تا خود را تسلیم ملت نمایم." این سخنان در دل سران مشروطه اثر کرد. آنان او را مورد احترام قرار داده بر گناهان گذشته‌اش قلم عفو کشیدند. اما شیخ فضل اله نوری برخلاف دیگران در خانه نشست و با اینکه بوی پیشنهاد شد بیکی از سفارتخانه‌ها پناه ببرد، نپذیرفت. در دوازدهم رجب عده‌ای از آزادیخواهان بخانه‌ی شیخ ریخته او را با درشکه بمیدان توپخانه بردند و فورا" محاکمه و باعدام محکومش کردند. شیخ از زمان بازداشت تا موقع اعدام تمام ساعات را با متانت و بردباری گذرانید، و ضعف نفس از خود نشان نداد. وقتی حکم اعدام او را قرائت کردند، گفت: " این قاضیان آیا در روز قیامت جواب مرا خواهند داد؟ من نه مرتجع بودم و نه سید عبدالله و سید محمد مشروطه خواه. فقط میخواستند مرا کنار بگذارند، والا بین من و آنان موضوع ارتجاع و مشروطیت در میان نبود." اعدام شیخ اگر چه مایه‌ی تاءسف جمع کثیری گردید، اما این نتیجه را داد که تمام روحانیونی که هنوز در آشکار و نهان از مشروطه و مشروطه‌خواهان بد می‌گفتند، وحشتزده شدند.

افتتاح مجلس دوم

پس از افتتاح مجلس دوم در دوم ذی‌قعده‌ی ۱۳۲۷، مجلس سپهدار تنکابنی را به نخست وزیری برگزید، هیاءت مدیره را منحل کرد و نیابت سلطنت عضد الملک را تثبیت نمود.

شاه مخلوع که بروسیه پناهنده شده بود، برای بدست آوردن مجدد تاج و

تخت، با لباس مبدل و بطور ناشناس ازروسیه عبور کرده باتظاهر بقصد استفاده از آبهای معدنی، با اسلحه و مهمات در نزدیکی استر آباد در گمش تپه از کشتی پیاده شد و گروهی از ترکمنان و مرتجعان بوی پیوستند. از طرف دیگر سالار الدوله برادر او نیز بمنظور تسخیر تهران از سمت کرمانشاهان براه افتاد. این خبر آزادیخواهان را سخت بوحشت انداخت. کابینه سقوط کرد و صمصام السلطنه‌ی بختیاری به نخست وزیری برگزیده شد. سپس قانونی بشرح زیر از تصویب مجلس گذشت:

" بتاریخ چهارم شعبان ۱۳۲۹ ـ کسانیکه محمد علی میرزا را اعدام یا دستگیر نمایند یکصد هزار تومان به آنها داده خواهد شد و کسانیکه سالار الدوله را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنجهزار تومان به آنها داده میشود."

آنگاه نیرویی از مجاهدین فراهم ساختند و نیروی محمد علیشاه را که از سه سو به طرف تهران حرکت کرده بود شکست دادند. سالار الدوله هم کاری از پیش نبرد و مغلوب مجاهدین شد. مجلس مقرری سالانه‌ی محمد علی‌شاه را نیز قطع کرد.

در دوره‌ی دوم مجلس، بر سر اصلاحات اساسی و مسائل سیاسی بین نمایندگان اختلافاتی بروز کرد. وکلا به چند حزب تقسیم شدند و از آن میان دو حزب تندرو دمکرات عامیون و حزب اعتدالی اجتماعیون اعتدالیون برقابت برخاستند. ضمنا " رابطه ی سپهسالار تنکابنی و سردار اسعدنیز تیره شد ـ و باید دانست که سردار اسعد بیاری دمکراتها به نخست وزیری رسید. در سال ۱۳۲۸ علیرضاخان عضدالملک نایب ـ السلطنه در گذشت. از طرف مجلس ناصرالملک بجای او برگزیده شدومستوفی الممالک به نخست‌وزیری رسید.

در ماه صفر سال ۱۳۲۹ دو نفر گرجی، مرتضی خان صنیع الدوله اولین رئیس مجلس شورای ملی راکه در این زمان وزارت دارائی را بعهده داشت و مردی اصلاح طلب بود، بضرب گلوله کشتند و به کنسولخانه‌ی روس پناه بردند. کنسول روس نه تنها از مجرمان حمایت کرد، بلکه از محاکمه‌ی آنان توسط دولت نیز جلوگیری بعمل آورد.

در اینزمان وضع مالی کشور بی نهایت مختل بود. در اواخر سال ۱۳۲۸ مجلس تصمیم گرفت از ایالات متحده‌ی آمریکا کارشناسان امور مالی استخدام نماید. در تعقیب این تصمیم، با وجود مخالفت روسها، کارشناسی بنام مورگان شوستر بمدت سه سال به عنوان خزانه‌دار کل کشور استخدام و ماءمور اصلاح امور مالی ایران گردید و نیز

چهار تن مستشار آمریکایی تحت نظر او استخدام شدند. در جمادی الثانی همان سال مجلس قانونی وضع کرد که به موجب آن به‌شوستر در مورد اداره‌ی مالی ایران اختیار تام داده شد. مشکلی که مستشاران آمریکایی در پیش داشتند این بود که روسها و همچنین ماءموران بلژیکی گمرک با آنان مخالفت‌میکردند. مجلس همچنین به آوردن هیاءتی از سوئد برای تشکیل قوای ژاندارمری راءی داد. کارشناسان سوئدی بریاست سرهنگ یالمارسن درشعبان ۱۳۲۹بتهران آمدند و سال بعد نیز یک هیاءت دیگر سوئدی برای اداره‌ی شهربانی بایران عزیمت کرد.

شوستر بمنظور تسهیل در وصول درآمدها، ژاندارمری مخصوص خزانه‌داری کل را تشکیل داد و میخواست فرماندهی آنرا به ماژور استوکس وابسته‌ی نظامی انگلیس بسپارد که بزودی مدت خدمت او سپری میشد. در ذی قعده‌ی سال ۱۳۲۹ دولت روس تصمیم گرفت کاری کند که شوستر و معاونینش از کار برکنار شوند. شوستر درصدد برآمدکه اداره‌ی گمرک را که بتوسط بلژیکی‌ها یعنی دست نشاندگان روسها اداره میشد، تحت نظارت خود درآورد. مجلس شورا حکم توقیف اموال و املاک منصور میرزا شعاع السلطنه برادر محمد علیشاه را که بر ضد مشروطیت قیام نموده بود صادر کرد و شوستر عده‌ای از ژاندارمهای خود را برای ضبط آنها ماءمور ساخت. روسها به این بهانه که شعاع السلطنه ببانک استقراضی روس بدهکار است، پیش از رسیدن ماءموران شوستر، باغ و خانه‌ی او را تحت نظر و تصرف خود قرار دادند. شوستر دستور داد خانه‌ی شعاع السلطنه محاصره شود. دولت روسیه این موضوع را بهانه قرار داده بدولت ایران اولتیماتومی فرستاد و ضمن آن درخواست کرد که اولا" دولت از این کار معذرت بخواهد و ثانیا" بخدمت شوستر و مستشاران آمریکایی خاتمه دهد. ضمنا" به افواج خود دستور داد که بسوی تهران حرکت کنند. دولت ایران ناچار در برابر خشونت دولت تزاری تسلیم شد و بخدمت مستشاران آمریکایی خاتمه داد.

استبداد اجانب

دولت روس که به‌این پیروزی قانع نبود، بزودی دولت‌ایران‌رامجبور ساخت مجلس را منحل و اکثر مطبوعات را توقیف نماید و رئیس بلژیکی گمرک را که دست نشانده‌ی روسیه بود، بجای شوستر خزانه‌دار کل مالی ایران کند. دولت انگلیس هم که طبق قرارداد ۱۹۰۷ با روسیه‌هم‌پیمان بود، بطور ضمنی با آن دولت در زمینهٔ اختناق

ملت ایران توافق نمود. متعاقب این عمل غوغایی در ایران بر ضد روس و انگلیس برخاست. از طرف پیشوایان روحانی خرید کالاهای روسی و انگلیسی تحریم شد. زنان ایران نیز در نهضت ضد بیگانه سهمی بسزا داشتند. پیش از آنکه مجلس بسته شود، روزی زنها چادر برسر و طپانچه در زیر لباس در مجلس شورا حاضر شده نقابها را پاره کرده دور انداختند و وکلا را تهدید کردند که هرگاه در حفظ شرافت ملت نکوشند، فرزندان و شوهران خود را کشته سپس انتحار خواهند نمود. مجلس زیر بار اولتیماتوم روس نرفت و دولت ناچار شد در سوم محرم ۱۳۳۰ مجلس را تعطیل نماید. در نتیجه مواد اولتیماتوم قبول شد و شوستر ایران را ترک گفت.

در خلال این احوال قوای روس که تبریز را در اشغال داشت آتش بیداد بر می‌افروخت. روسها در دهم محرم همان سال (عاشورای حسین (ع)) جمعی از آزادیخواهان از جمله مرحوم ثقةالاسلام تبریزی راکه عالمی معروف و پرهیزگار بود با عده‌ای بدار آویختند و حاج شجاع الدوله صمد خان مراغه‌ای راکه شخصی مستبد و بدنام بود، والی آذربایجان ساختند. همچنین در رشت و انزلی به زجر و شکنجه و کشتن مردم قیام کردند. در مشهد یکی از عمال روس به نام یوسف هراتی شورشی ساختگی برپا کرد. قوای روس ببهانه‌ی اینکه جان اتباع روسیه در خطر است، مشهد را اشغال کرده سپس بمنظور بی احترامی به احساسات عمومی، گنبد امام رضا (ع) را به توپ بستند. خزانه‌ی حضرتی را نیز به بانک روس انتقال داده پس از برداشتن اشیاء قیمتی، بقیه را که نسبتاً" ناچیز بود دوباره مسترد داشتند، ولی متولی حرم را با تهدید بمرگ وادار کردند تصدیق نماید که تمام خزانه را تحویل گرفته است.

تجاوزات دولت عثمانی

مدتی بود که دولت عثمانی ازگرفتاریهای دولت ایران سوء استفاده کرده چند نقطه از نواحی مرزی را مورد تجاوز قرار داده بود. در سال ۱۳۲۵ سربازان ترک ناحیه‌ی ساوجبلاغ (مهاباد) را متصرف شدند. ترکها در اثر اعتراض دولتهای بریتانیا و روسیه ناچار به تخلیه‌ی آن ناحیه شدند، ولی دوسال بعد دیگر باره آنرا بتصرف در آوردند. بار دیگر انگلیس و روس مداخله کرده ترکها را وادار به عقب نشینی کردند و ایران و عثمانی را به تشکیل مجدد کمیسیون مرزی تشویق نمودند. در این کمیسیون از طرف انگلیس و روس نیز نمایندگانی تعیین شدند. اعضای کمسیون در

سال ۱۳۳۱ کار خود را از بندر محمره (خرمشهر) آغاز نموده بطرف شمال پیش رفتند. سال بعد هم تا دامنه‌ی کوه آرارات رسیدند و بدین ترتیب کمیسیون وظیفه‌ی خود را با فرصت بانجام رسانید. علی الظاهر ایران بیش از عثمانی از اصلاحات مرزی بهره گرفت، ولی دو منطقه‌ی مهم جدید بکشور عثمانی واگذار شد که یکی در شمال قرار داشت و دیگری در جنوب خانقین، و این دو منطقه به‌نواحی انتقالی موسوم گردید.

جنگ جهانی اول و ایران

در بیست‌و هشتم شعبان ۱۳۳۲ مدت نیابت سلطنت ابوالقاسم خان قراگوزلو ملقب به‌ناصرالملک سرآمد و احمد شاه که بسن رشد رسیده بود، تاجگذاری کرد. هنوز چند هفته از این موضوع نگذشته بودکه جنگ جهانی اول درگرفت. نظر باینکه دو همسایهٔ شمالی و جنوبی ایران یعنی روس و انگلیس از یک طرف و همسایهٔ غربی آن عثمانی (بطرفداری از آلمان‌و اتریش) از طرف دیگر با هم خصومت می‌ورزیدند، در حدود شمال غربی و جنوبی کشور ما بین نیروهای متخاصم جنگ درگرفت.

با اینکه نخست وزیر ایران مستوفی الممالک در سال ۱۳۳۳ رسماً" ایران را دولتی بیطرف اعلان نمود، به علت ضعف دولت مرکزی پای تجاوز متخاصمان به ایران کشیده شد. علاوه بر این آلمان‌و عثمانی و متحدین ایشان با بهره‌گیری از صدماتیکه ملت ایران‌از سیاست تجاوزکارانه‌ی روس‌و انگلیس دیده بود، عامه‌ی مردم را به اتحاد اسلام و یاری دولت عثمانی دعوت نمودند و در این راه بعضی از نمایندگان تندرو مجلس را با خود همدست ساختند. هنگامیکه طرفداران اتحادیه‌ی اسلامی از تائیید و همراهی مستوفی الممالک که بیطرفی ایران را اعلان نموده بود نا امید شدند، از تهران بقم رفته با تشکیل کمیته‌ی دفاع ملی، مردم را به جنگ و جهاد بر ضد روس‌و انگلیس دعوت کردند. سرانجام مهاجرین به کرمانشاهان مهاجرت کرده در آنجا دولتی بریاست نظام السلطنهٔ مافی تشکیل دادند. بدین ترتیب در سال ۱۳۳۵ در ایران دو حکومت وجود داشت: یکی حکومت بیطرف مرکزی و دیگر حکومت مهاجران در کرمانشاهان.

سربازان روسیه و عثمانی، غرب و شمال ایران را اشغال کردند. در تهران آلمانیها به احمد شاه، که بسیار جوان بود، برای طرفداری از خود شدیداً" فشار می‌آوردند. یک نفر آلمانی لایق و فعال به نام واسموس عشایر جنوب و غرب ایران

را بر ضد نیروی انگلیس مقیم ایران تحریک می‌نمود. پیشرفت انگلیس در عراق موجب عقب نشینی قوای عثمانی گردید و در نتیجه بعضی از مهاجران به جانب استانبول و برلن مهاجرت کردند.

پس از اشتعال آتش جنگ جهانی اول، دو دولت انگلیس و روس قرارداد ۱۹۰۷ را فسخ و بجای آن قرار دادی دیگری که به معاهده‌ی ۱۹۱۵ (۱۳۳۳ هـ. ق) معروف شد، بین خود منعقد کردند. در این معاهده منطقه‌ی بیطرف که در قرارداد ۱۹۰۷ ذکر شده بود بکلی حذف و ایران بدو منطقه‌ی نفوذ دو دولت مزبور تقسیم و قرار شد روسها در شمال تا حدود یازده هزار قزاق مستقر کنند و انگلیسها هم نیروئی با همین تعداد بنام پلیس جنوب ایران در جنوب آماده نمایند و هیاءتی مرکب از نمایندگان دو دولت، مالیه‌ی ایران را تحت اداره‌ی خود بگیرد. یکسال پیش از خاتمه‌ی جنگ جهانی اول، در اثر بروز انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ که بهمت لنین روی داد، نیکلای دوم تزار جابر روسیه بدست مردم بقتل رسید و با استقرار حکومت شوروی، در ۱۳۳۵ هجری مداخله‌ی روسیه در امور ایران قطع و بدینوسیله روزنه‌ی امیدی بروی ایرانیان ایران باز شد. در روسیه دولت بلشویکی بجای دولت تزاری روی کار آمد. در این هنگام نخست وزیری ایران راصمصام السلطنه‌ی بختیاری بعهده داشت.

در اول ربیع الثانی ۱۳۳۶ دولت شوروی رسماً قرار داد ۱۹۱۵ را ملغی نمود و با از میان رفتن یک پای قرار داد، اساس آن سست و قرار داد مزبور عملاً الغا شد.

برابر پیمان نامه‌ی ۱۹۱۵ بین روس و انگلیس، قرار بر این بودکه حداکثر تعداد نفرات پلیس جنوب در فارس و جنوب ایران یازده هزار نفر باشد، ولی نیروی مزبور عملاً به هشت هزار نفر هم نرسید. این نیرو به دو بریگاد یکی در نواحی فارس و دیگری در نواحی بندر عباس و یک رژیمان در کرمان تقسیم شده بود و قریب شش هزار نفر سرباز ایرانی در آن خدمت میکردند. نیروی مزبور بهزینه‌ی انگلستان و هند، تحت نظارت و تعلیم و فرماندهی افسران انگلیسی، بعنوان حفظ امنیت راههای جنوبی ایران، در ولایات فارس و کرمان و یزد و اصفهان بوجود آمده بود. تشکیلات مورد اشاره بدون اجازه‌ی رسمی دولت ایران و فقط با تکای موافقت نامه‌ی غیر قطعی شوال ۱۳۳۴ کابینه‌ی سپهدار تنکابنی و موافقت مشروط کابینه‌ی بعد از او یعنی دولت وثوق الدوله روی کار آمد. ژنرال سرپرسی سایکس و یک عده از افسران انگلیسی قشون هندوستان، مربیان و فرماندهان آن بودند. جراید و احزاب کراراً به تشکیل این نیرو اعتراض کردند و

آن را بمنزله‌ی تجاوز جابرانه به حق حاکمیت ایران تلقی نمودند. دولت مستوفی‌ـ الممالک نیز آن را یک نیروی متجاوز خارجی خواند. با این وصف پس از پایان جنگ جهانی اول نیز پلیس جنوب همچنان باقی بود. سرانجام سید ضیاءالدین طباطبائی در باب انحلال آن با انگلیسها بمذاکره پرداخت که نتیجه‌ی آن فقط تقلیل تعداد افسران انگلیسی پلیس جنوب بود. پس از سقوط کابینه‌ی سید ضیاء، انگلیس‌ها به سبب عدم نیاز به تشکیلات مورد اشاره و یاءس از امکان تحمیل مخارج آن بر دولت ایران، بکلی سازمان موصوف را منحل و همه‌ی وسایل و تجهیزات و حتی چهار پایان مربوط بآنرا منهدم ساختند. (سال ۱۳۴۰ هجری قمری).

نخستین مسئله‌ای که پس از خاتمه‌ی جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ – ۱۹۱۸) در ایران اهمیت بسزا داشت، ورود نمایندگان ایران به پاریس برای عرضه کردن دعاوی ایران به کنفرانس صلح ورسای بود. این دعاوی که در جزوه‌ای انتشار یافت، در سه قسمت استقلال سیاسی و قضایی و اقتصادی تنظیم یافته و استرداد متصرفات پیشین ایران توسط دولت سابق تزاری و دریافت غرامات مربوط نیز در آن مطرح شده بود. در سر لوحه‌ی قسمت اول، تقاضای فوری لغو قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روس قرار داشت. متاءسفانه به هیاءت نمایندگی ایران اجازه داده نشد تا تقاضای خود را به کنفرانس صلح تقدیم نماید.

قرار داد ۱۹۱۹

پس از انقلاب اکتبر روسیه، انگلیسها یکه تاز سیاست داخلی ایران شدند. آنها که میدیدند شمال ایران آزاد شده و ممکن است آلمانها از راه قفقاز و دریای سیاه به این قسمت دست اندازی کرده راهی بسوی هندوستان باز نمایند، از یک سو ازراه بلوچستان نیرویی بخراسان آوردند و از سویی دیگر از مغرب ایران خود را به همدان و قزوین و رشت رسانیدند و در ۱۹۱۸ نیروئی تحت فرماندهی دنستر ویل از راه انزلی به باکو فرستادند و بدین ترتیب در همان روزهائی که جنگ جهانی اول سپری میشد، سراسر خاک ایران تحت نفوذ انگلیس قرار گرفت. جنگ به سود منفقین خاتمه یافت و لردکرزن وزیر خارجه‌ی انگلیس از موقعیت استفاده کرده در اوت ۱۹۱۹ برای بستن پیمان بین ایران و انگلیس بمذاکره پرداخت. برابر شرایط این پیمان‌نامه مقرر شد که انگلستان تجدید سازمان مالیه‌ی قشون ایران را بعهده بگیرد و وامی

بمبلغ دو میلیون لیره به ایران بدهد ، ضمنا" در کشیدن راه آهن نیز به ایران کمک کند. همچنین قرار شد کمیسیونی مرکب از کارشناسان مالی تشکیل شود و در تعرفه‌ی گمرکی تجدید نظربعمل‌آید. وثوق الدوله نخست وزیر ایران باتفاق انگلیس‌ها طرح این قرار داد را ریخت و برای ادارات مختلف مستشاران انگلیسی استخدام کرد. اکثر مردم ایران‌از این قرار داد بهیجان آمدند و میهن پرستان خطر انعقاد این پیمان را کمتر از خطر بلشویسم نمی‌دانستند. دولت وثوق الدوله بدون اینکه قرار داد را ازتصویب مجلس بگذراند، آن را به مرحله‌ی اجرا گذاشت. ضمنا" به مشاور مالی انگلیسی بنام سیدنی آرمیتااسمیت اختیارداده شد که از طرف دولت قرار دادی با شرکت نفت ایران‌و انگلیس منعقد نماید و ضمن آن مبنائی تعیین شود که ازروی آن بتوان منافع خالص شرکت مزبور را برای پرداخت حق الامتیاز بدولت ایران محاسبه نمود. قرارداد مزبور در ۲۷ دسامبر ۱۹۲۰ وربیع الثانی ۱۳۳۹ بسته شد . در همان روز قرار داد دیگری به امضاء رسید که به موجب آن مقرر گردید شرکت نفت ایران و انگلیس جهت تسویه‌ی همه‌ی‌مطالبات معوقه،مبلغ یک میلیون لیره به دولت ایران بپردازد.

چون مردم ایران از انعقاد قرار داد ۱۹۱۹ ناراضی بودند و میدانستند که قرار داد مزبور ایرانرا تحت‌الحمایه‌ی دولت بریتانیا قرارمیدهد، درهمه جا با آن به‌مخالفت برخاستند. وثوق الدوله‌که خود آنرا امضاء کرده بود،با حبس و تبعید مخالفان و فرستادن احمد شاه باروپا و توقیف بعضی از روزنامه‌ها به اجرای مواد قرار داد مشغول شد. خوشبختانه مجمع اتفاق ملل که تازه در ژنو تأسیس شده بود ـ و این قرار داد برخلاف اساسنامه‌ی آن بسته شده بود ـ آنرا برسمیت نشناخت و دولت آمریکا نیز پیمان مورد اشاره را بمنزله‌ی نقض بیانیه‌ی پرزیدنت ویلسن رئیس جمهور دوره‌ی جنگ آمریکا دانسته بدولت انگلستان اطلاع داد که دولت آمریکا از این قرار داد پشتیبانی نمی‌نماید. ناچار دولت وثوق الدوله که مسئول انعقاد آن بود مجبور باستعفا گردید. مشیر الدوله حسن پیرنیا در خرداد ۱۲۹۹ شمسی و ۱۳۳۸ قمری امور دولت را بدست گرفت و قرار داد ۱۹۱۹ را موقوف الاجرا گذاشت.

بدنبال‌آشفتگی ناشی‌ازضعف دولت‌مرکزی، نفوذ شدید انگلیسها در ایران و خرابی وضع اقتصادی کشور، یاغیان در هر گوشه سر بشورش برداشته هر یک حکومتی در داخل حکومت ایران تشکیل داده بود. درجنوب صولت‌الدوله‌ی قشقایی، در کردستان اسماعیل آقا سیمتقو، در گیلان احسان‌الله خان، در مازندران امیر مؤید مازندرانی،

در ماکو اقبال السلطنه‌ی ماکویی، در خوزستان شیخ خزعل، در بلوچستان دوست‌ـ محمد خان و کسان دیگری در سایر بلاد سر بطغیان برداشته و دعوی خود مختاری می‌کردند.

هنگامیکه انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه آغاز شد، در آذربایجان میان سربازان روس مقیم ایران نیز اختلاف افتاد و در نتیجه آنها در ۱۹۱۸ آذربایجان را ترک گفتند. نمایندگان دولت مرکزی ایران و حتی محمد حسن میرزا ولیعهد تا این مدت در تبریز بودند. پس از عزیمت قوای روس، قدرت عملا" بدست انجمن ملی دمکرات افتاد که اسماعیل نوبری در راءس آن قرار داشت. در این هنگام ترکان عثمانی با شتاب مواضع تخلیه شده را اشغال کردند. پیشقراولان عثمانی در هجدهم ژوئن سال ۱۹۱۸ داخل تبریز شدند. نیروی عثمانی اسماعیل نوبری را تبعید و مجد السلطنه‌ی افشار از اعیان رضائیه را بحکومت آذربایجان منصوب نمود. پس از نوبری، شیخ محمد خیابانی در تبریز قیام کرد. خیابانی بعد از سقوط تزار، فرقه‌ی دمکرات را در تبریز تشکیل داد و در دوره‌ی چهارم مجلس ملی جزو نمایندگان آذربایجان انتخاب شد. وی از مخالفین سرسخت قرار داد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس بود. دمکراتهای تبریز تحت رهبری او در تاریخ ۱۷ فروردین ۱۲۹۹ برای اعتراض به عملیات وثوق الدوله و دفاع از استقلال و آزادی ایران قیام کردند. این قیام شش ماه بطول انجامید و باکشته‌ـ شدن خیابانی، بساط وی برچیده شد.

در اوایل سال ۱۲۹۹ شمسی دولت پیرنیا از کار برکنار شد و دولتی جای آنرا نگرفت. بموجب پیمان ویژه‌ای که در ۱۷ جمادی الآخر ۱۳۳۹ با دولت بلشویکی روسیه بسته شد، ایران دولت جدید را برسمیت شناخت و برابر این پیمان نامه، عهد نامه‌ی ترکمانچای ملغی گردید.

در تهران احمد شاه آخرین پادشاه قاجار در کمال ضعف و سستی بسر می‌برد و حکومت او دستخوش میل و خواهش سفرای انگلیس یا متنفذان و اوباش داخلی بود. خزانه‌ی دولت خالی و ارتش اسمی بی مسمی بود. امنیت وجود نداشت و از عدالت خبری نبود. در ایالات و ولایات و شهرها اثری از سلطه‌ی حکومت مرکزی بچشم نمی‌خورد. قحط و غلا بسیاری از نقاط کشور را فرا گرفته و مردم در گرسنگی بسر می‌بردند و با وجودیکه در بعضی از نقاط مملکت آذوقه فراوان بود، کسی قدرت حمل آن را نداشت. دخالت اجانب و آشفتگی اوضاع، رشته‌ی امور را چنان از هم گسیخته بود که یاءس و نا امیدی در دل‌های وطن پرستان جا گرفته بود و همه تصور میکردند

بزودی کشتی کهنسال ایران در میان طوفان حوادث غرق خواهد شد. در این میان رضا خان سردارسپه موجبات انقرض دولت قاجار را فراهم آورد و با کودتای اسفند ۱۲۹۹ فصل جدیدی در تاریخ ایران گشود.

خاندان قاجار لکه‌ی ننگی بر صفحه‌ی تاریخ ایران بود. ستمکاریها، ویرانیها، قحط وغلا، انعقاد قرار دادهای شوم گلستان و ترکمانچای، استبداد کامل، نا امنی کشور و سلطه‌ی اراذل و اوباش، همه‌و همه ازخاندان قاجار سرچشمه گرفت. اگر عباس میرزا را از این سلسله حذف کنیم، از دودمان مزبور چیزی جز بدنامی و ننگ باقی نمی‌ماند.

خواننده‌ی ارجمند می‌داند که دولت‌های روس و انگلیس چه بلاهایی بسر ایران آورده‌اند و مستشاران آنها برای از بین بردن ایران چه آفت‌هائی بودند. ملت ایران از دست این دو دولت نابکار و ستمکار چه خون دلها خورده وچه تعداد از مردان آزاده و میهن پرستش بدست آنها کشته شده یا بخاک مذلت افتادند و چه‌مایه نابسامانی‌وهرج و مرج در کشور ما بوجود آمد، وشاهان خود فروخته‌ی قاجار چگونه بملت عزیز ایران بی اعتنایی میکردند و برای خواسته‌های آنان کوچکترین اهمیتی قایل نبودند. اگر چنگیز و تیمور در ایران قتل و غارت کردند، نژادشان غیر ایرانی بود، ولی اینها که خود را ایرانی میدانستند نیز ایران را بباد فنا دادند، ملتش را به بند کشیدند وهستی و حیثیتش رانابود کردند. چنگیز و تیمور ایران را ویران نمودند، ولی بعدا" در صدد آبادی اینکشور و دلجویی مردم آن برآمدند. اما کار افراد این سلسله همه ویرانی بود. آنها هیچگاه بفکر آبادانی ایران نبودند، بلکه روز بروز کشور را ویرانتر و مردمش را پریشانتر کردند. اگر در زمان این سلسلهٔ ایران بر باد ده اصلاحاتی هم صورت گرفت، بدست کسانی بود که خود نیز قربانی خود خواهی‌ها و هوسبازیهای این فرمانروایان خودکامه شدند.

وسایل تمدن جدید که در زمان قاجاربایران آورده شد.

وسائل تمدن جدید که بهمت وزراء و رجال و بعضی از مردم خیرخواه دوران قاجار بایران آمد بشرح زیر است.

پستخـــانه

پیش از روی کارآمدن امیر کبیر،امور مربوط به پست ایران مانند قدیم بوسیلهٔ قاصد و یامچی اداره میشد. در سال ۱۲۶۷ امیر کبیر در همهٔ شهرهای معتبر کشور بایجاد چاپارخانه (۱) دست زد، شفیع خان را بالقب چاپارچی باشی بریاست چاپارخانه گماشت و حکام وولات را وادارکرد که در جمیع شهرها و راههای قلمرو حکومتی خود چاپارخانه‌هایی ایجاد نمایند. برابر اطلاعاتیکه در دست است، در سال ۱۲۶۷ در راههای آذربایجان و گیلان ومازندران و گرگان و خراسان و فارس و کرمانشاهان، چاپارها ماهی دوبار رفت و آمد میکردند و بسته‌های پستی و مکاتیب را می‌بردند. فیروز میرزا نصرت الدوله در سال ۱۲۶۸ پانزده باب چاپارخانهٔ مرتب در خط تهران و فارس تاءسیس نمود. همچنین در سال ۱۲۶۹ در خط ساری واشرف و در سال ۱۲۷۵ در خوی چاپارخانه‌هایی ایجاد شد. سلطان مراد میرزا حسام السلطنه در سال ۱۲۸۳ چاپارخانه‌ای درخراسان درجنب رباط زعفرانی تأسیس کرد. بطورکلی درسال ۱۳۰۴قمری تعداد چاپارخانه‌هابه‌هفتادودرسال ۱۳۱۰ قمری به‌یکصدوهفتادودوباب رسید. تاسال ۱۲۹۰ قمری ادارهٔ پستخانهٔ ایران جزء وزارت داخله بودو ریاست آنرا یکنفر بالقب چاپارچی‌باشی بعهده داشت. ولی در آن تاریخ ناصر الدین شاه پستخانه را بانضمام وزارت رسائل به میرزا علیخان امین الدوله ــ که در آنوقت امین الملک نامیده میشد و بعدها در سال ۱۲۹۹ لقب امین الدوله گرفت ــ تفویض کرد. میرزا علیخان امین‌الدوله در سال ۱۲۹۱ هیاءتی اتریشی را برای تنظیم ادارهٔ پست بایران آورد که ریاست آن بعهدهٔ شخصی بنام ریدر بود. ریدر پیش از آمدن بایران در پستخانهٔ اتریش کار میکرد. وی در سال ۱۲۹۲ شروع باداره‌ٔ امور پست تهران کرد و در کمتر از یکسال اولین پست سوارهٔ منظم ایرانی را هفته‌ای یکبار بین تهران و تبریز و جلفا با شعبه‌ای از قزوین به رشت ایجاد نمود. وی در سال ۱۲۹۳ بریاست کل پستخانهٔ ایران منصوب شد، ولی یکسال بعد از آن شغل منفصل گردید و یکنفر روسی موسوم به استال بآن مقام رسید. استال دکتر آندرس را بسمت مفتش کل ادارهٔ چاپار خانهٔ ایران منصوب کرد. در نوزدهم شوال ۱۲۹۵ دولت

---

۱ ــ چاپار=پیک ــ نامه‌بر ــ قاصد. چاپارخانه= پست ــ پستخانه ــ ادارهٔ پست

ایران بعضویت اتحاد عمومی پست بین المللی درآمد. اما پس از اندکی مدتی استال وآندرس از کار برکنار شدند و چندی امور چاپارخانه مختل ماند تا آنکه دوباره کار پست سرو صورتی گرفت و هفته‌ای دوبار از راه رشت و باکو و راه تبریزو تفلیس بین ایران واروپا و هم چنین هفته‌ای یکبار بین ایران و هند از راه بوشهر و بین تهران و مشهد و یزد و کرمان و شیراز و کرمانشاه پست برقرار شد.

چنانکه گفته ‌شد، در سال ۱۲۹۰ اداره‌ی پست به میرزا علیخان امین الدوله واگذارشد. این شخص تا سال ۱۳۰۶ دوبار بوزارت رسید و درخلال اینمدت محمد یقلی میرزا پسر محمد ولی میرزاوزیرپست شد. پیش از میرزا علیخان امین الدوله، اشخاص زیر به ترتیب از سال ۱۲۶۷ به بعد چاپارچی باشی بوده‌اند: شفیع خان، اسماعیل خان، حاج حسین خان شهاب الملک و میرزاتقی خان. در سال ۱۲۹۷ اداره‌ی پست جزء وزارت وظایف شد ــ که اوقاف را هم در بر می‌گرفت ــ و میرزا علیخان امین‌ــ الدوله ــ چنانکه گفتیم ــ بوزارت پست رسید.

در آنموقع دولت برای تعمیر و تدارک لوازم چاپارخانه‌های راههای حکومتی، سالانه میلغی پول و بابت علیق اسبهای چاپارخانه مقداری جنس بوزارتخانهٔ مزبور می‌پرداخت. از طرف وزیر پست، هر یک از راههای پستی سالانه در مقابل مبلغی به یکنفر مقاطعه داده میشد و تدارک خدمه و حیوانات برای هر منزل بر عهده‌ی این شخص بود.

اداره‌ی پستخانه تا سال ۱۳۱۲ بر عهده‌ی میرزا علیخان امین‌الدوله بود و چون وی از کار کناره گرفت، آنرا به پسر خود میرزا محسن خان معین الملک واگذار کرد. در رمضان ۱۳۱۴ که میرزا علیخان امین الدوله رئیس هیاءت وزراء و زیر داخله شد، چند نفر بلژیکی را برای اداره‌ی گمرک ایران استخدام کرد. از جمله این چند نفر نوز بود که ابتدا رئیس اداره‌ی گمرک در تهران شد، سپس ریاست کل گمرک ایران را بدست آورد و در سال ۱۳۲۱ بوزارت گمرک و پست رسید و با آنکه در کارهای مربوط به پست و گمرک چندان با امانت و درستی رفتار نکرد و تا توانست از اغتشاشات داخلی ایران استفاده نمود و جیب خود را پر کرد، باز تشکیلات پستخانه‌ی جدید مدیون خدمات او و بلژیکیهای دیگر است که ریاست پستخانه و گمرک اغلب نواحی مهم مملکت در دست ایشان بود. اما در سال ۱۳۲۵ همه‌ی کارهای گمرکی و پستی از نوز و همراهانش گرفته شد و پست و گمرک بانضمام تلگرافخانه وزارت مستقلی را تشکیل داد، منتهی ریاست اداره‌ی پستخانه و تفتیش پستخانه‌ی

ایالات بعهدهٔ دو نفر از بلژیکی‌ها گذاشته شد.

تلگرافخانه

اولین خط تلگراف در زمان ناصرالدینشاه احداث گردید. در سال ۱۲۷۴ بدستور او خط تلگرافی بین قصر گلستان و باغ لاله‌زار کشیده شد و در سال ۱۲۷۵ علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه خط دیگری‌را تا سلطانیه برقرار کرد و بعد از آن بتدریج چند خط تلگرافی دیگربتوسط حکومت هند و کمپانی تلگراف هندو اروپا بدست خود دولت ایران دایر گردید. امتیاز خط تلگراف بین جلفا و تهران از راه تبریز بکمپانی انگلیسی تلگراف هند و اروپا مقیم مسکوکه تحت حمایت دولت روسیه بود وا گذار شد. طول این خط ششصدو نود کیلومتر بود و سه سیم داشت که دو سیم آن متعلق بکمپانی مذکور و سومی از آن دولت ایران بود. امتیاز خطوط تلگرافی که بدولت انگلیس داده شد از اینقرار بود: خط بین خانقین و تهران و بوشهر، خط بین تهران‌و بوشهر و خط بین تهران و سر حد بلوچستان .امتیار خط تلگراف بین تهران و خانقین و بوشهر در رمضان سال ۱۲۸۰ به انگلیس داده شد. در اواسط سال ۱۲۸۱ یک سیم بین خانقین و همدان و تهران و اصفهان بشیراز دائر گردید که مربوط بمخابرات داخله و خارجه بود. اما در سال ۱۲۸۲ امتیاز احداث سیم دیگری که مختص بمخابرات اروپا بود بدولت مزبور واگذار و در ضمن قرار شد پس از انقضای مدت امتیاز، تمام سیمها و عماراتی که بنا شده بدولت ایران تعلق گیرد. در سال ۱۲۸۴ اداره‌ی زیمنس آلمانی و برادران امتیاز خطی را گرفت که از لندن و راه‌آلمان و روسیه مستقیماً" بتهران می‌آمد و منحصر بمخابرات هندوستان بود. این خط در سال ۱۲۸۶ شروع بکار کرد و زیمنس امتیاز خود را بکمپانی انگلیسی مقیم مسکو موسوم بکمپانی تلگراف هند و اروپا واگذار نمود. در سال ۱۲۸۸ قراردادی در مورد احداث سیم دیگری میان تهران و بوشهر، بین میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه‌ی وقت و رونالد تـامسن کفیـل سفارت انگلیس درایران منعقد گردید. این قرار داد بعدا" تا سال ۱۳۲۲ تمدید شد. در سال ۱۳۱۹امتیاز دیگری در مورد احداث خط تلگرافی مرکب از سه سیم بین تهران و سرحد بلوچستان بسته شد که از کاشان و یزد و کرمان میگذشت. مدت امتیاز تا سال ۱۳۴۳ بود. در سال ۱۳۲۷ یعنی در زمان استبداد صغیر، بین دولتین ایران و انگلیس به نمایندگی میرزاجواد خان سعد الدوله و بـارکلـی قـرار داد جدیدی

منعقد شد که مدت امتیاز خطوط تلگرافی را که در دست حکومت هند بود تا سال ۱۳۶۳ تمدید میکرد. همه‌ی خطوط مزبور در سال ۱۹۱۹ میلادی از طرف دولت انگلیس بدولت ایران واگذار شد.

راه آهن

در سال ۱۳۰۶ امین‌السلطان ناصرالدینشاه را بفرنگ برد. در این سفر (سفر سوم) ناصرالدینشاه ضمن اقامت خود در لندن یک سلسله امتیازاتی به بارون جولیوس رویتـــر داد که از آن جمله امتیاز کشیدن راه‌آهن در بعضی از قسمتهای ایران‌بود. اما این امتیاز و امتیازات دیگر بعللی لغو گردید و تا سال ۱۳۰۰ هجری قمری در زمینهٔ احداث راه‌آهن کشور اقدامی صورت نگرفت. تنها از آن تاریخ ببعد بود که دولت ایران برای کشیدن راه‌آهن در بعضی از نقاط کشور امتیازاتی بخارجیها داد. حاج محمدحسن اصفهانی امین‌الضـــرب نیز برای توسعهٔ اقتصادیات کشور باستقرار راه‌آهن مبادرت ورزید. در اینجا بشرح امتیازات مزبور و وضع راه‌آهنهای قدیمی ایران می‌پردازیم:

۱ ــ در سال ۱۳۰۰ هجری قمری دولت ایران امتیاز استخراج زغال سنگ پشند و احداث خط آهن از تهران به آن ناحیه را بــه بــواتــال فرانسوی داد که در آن تاریخ در مؤسسهٔ چراغگاز تهران کار میکرد. پس از چندی قرار شد شخص مزبور استقرار راه‌آهن پشند برشت و تهران و خلیج فارس را نیز بعهده بگیرد. بواتال برای نمونه راه‌آهن تهران ــ حضرت عبدالعظیم را بطول ۸۷۰۰ متر کشید. اما از آنجا که صاحب امتیاز مزبور نتوانست از عهده‌ی انجام مقررات امتیازنامه برآید ـ و اتفاقاً" در سال ۱۳۳۳ بر اثر مرض وبا مرد ــ دولت امتیاز مزبور و خط آهن تهران ــ حضرت عبدالعظیم‌را بشرکت بلژیکی واگن برقی واگذار کرد.

۲ ــ حاج محمد حسن امین‌الضرب در سال ۱۳۰۸ قمری برای استخراج معادن حوالی شهر آمل وسرعت حمل و نقل آن از این ناحیه به بندر محمودآباد، خط آهنی بطول شانزده کیلومتر کشید.

۳ ــ دولت ایران در سال ۱۳۳۱ امتیاز احداث خط آهن تبریز جلفا و خط فرعی دیگری‌را از صوفیان به بندر شرفخانه، به بانک استقراضی روس داد و بانک مزبور تا سال ۱۳۳۴ آن خطوط را کشید. این راه‌آهن پس از بروز انقلاب ۱۹۱۷

روسیه بموجب قرارداد اقتصادی بدولت ایران واگذار شد.

۴ ـ نظر باینکه روسیه که در دوران جنگ بین‌الملل اول در شمال غربی آذربایجان با عثمانیها زد وخورد داشت تا بایزید پیش رفت و آن ناحیه را اشغال نمود، برای حمل مهمات جنگی و سرعت عمل در انتقال نظامیان از قفقازیه بمیدان جنگ، بفکر کشیدن راه‌آهنی از قفقازیه به بایزید افتاد. این راه‌آهن از ایستگاه شاه تختی در قفقاز شروع و پس از گذشتن از رود ارس و شهر باکو به بایزید مربوط میشد. طول خط مزبور در خاک ایران یکصد و بیست فرسنگ بود.

۵ ـ یکی دیگر از خطوط آهن، خط میرجاوه در نقطه‌ی سرحدی بلوچستان بزاهدان بود. این خط را انگلیسها در دوران جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) از لحاظ سوق‌الجیشی ساخته‌بودند و اصلا" دنباله‌ی خط آهن کته به میرجاوه بود که میخواستند آنرا بمشهد امتداد دهند. طول خط مورد اشاره در ایران ۱۶۷ کیلومتر بود.

۶ ـ خط آهن سیاه‌وزان در خاک طالش راه دیگری بود که روسها آنرا برای حمل زغال و هیزم و برنج و سنگ به بندر انزلی ایجاد کرده بودند.

۷ ـ از دیگر راههای قدیمی ایران که برای حمل مال‌التجاره کشیده شد، خط رشت به پیله‌بازار بود که در سال ۱۳۲۵ قمری توسط روسها احداث شد و ۹ کیلومتر طول داشت.

هنگامیکه امتیاز خط آهن جلفا و تبریز ببانک استقراضی روس داده شد، امتیاز خط آهن محمره (خرمشهر) تا خرم‌آباد نیز در ماه صفر ۱۳۳۱ بشرکت خط آهن ایران متعلق بانگلیسها واگذار گردید و قرار شد نقشه‌برداری این خط توسط اعضای آن شرکت یعنی لنچ و سلیگمن و گرین وی شروع شود، اما راه‌آهن مزبور در آن تاریخ کشیده نشد.

ضرابخانه

شاردن فرانسوی که در زمان صفویه (شاه عباس دوم و شاه سلیمان) دوبار (۱۰۷۶ و ۱۰۸۸) بایران آمد، در سفرنامه‌ی معروف خود مینویسد: "... در آن دوره چرخ سکه‌زنی در ایران مورد استفاده نبود و سکه را بوسیله‌ی چکش درست می‌کردند... حقی که پادشاه ایران بابت ضرب سکه میگرفت، نسبت بکشورهای

دیگر زیادتر بود. "

تا دوره‌ی ناصرالدین‌شاه هر یک از شهرهای عمده‌ی ایران ضرابخانه‌ی جداگانه داشت و دولت یکنفر را بعنوان معیر در هر یک از آنها میگماشت. بهمین سبب در نقش و عیار سکه‌های نواحی مختلف اختلافاتی پدید میآمد. ناصرالدینشاه در اوایل سلطنت خود آلات و ادوات ضرابخانه را از اروپا بایران آورد و ابراهیم‌خان آبدار‌باشی (امین‌السلطان) را بریاست ضرابخانه انتخاب نمود. بعد از وی یعنی از سال ۱۳۰۰ ریاست ضرابخانه به حاج محمد حسن اصفهانی امین‌الضرب داده شد. در آن تاریخ اداره‌ی ضرابخانه جزء وزارت مالیه و دارای هفتاد عضو بود. در سال ۱۳۰۷ بانک شاهنشاهی ایران تاءسیس شد و اداره‌ی ضرابخانه در دست این بانک قرار گرفت.

در سال ۱۳۱۳ پس از جلوس مظفرالدینشاه ضرابخانه جزو وزارت داخله شد. در سالهای ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ وزارت داخله بانضمام وزارت خزانه بتوسط مرتضی‌قلیخان صنیع‌الدوله اداره میشد. در سال ۱۳۱۵ میرزاعلیخان‌امین‌الدوله عده‌ای از بلژیکیها را برای تنظیم امور مالی ایران استخدام نمود که از آن جمله انگلس بود. انگلس ماءموراداره‌ی ضرابخانه شد و در این کار خدمات شایانی عرضه داشت. در واقع ضرابخانه‌ی ایران بر اثر همت وی تاءسیس شد و بصورت ضرابخانه‌های جدید دنیا درآمد.

پس از تغییرحکومت ایران و اعطای مشروطیت درسال ۱۳۲۴، ضرابخانه‌ضمیمه‌ی اداره‌ی خزانه گردید و در مدت استبداد صغیر که از ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ تا ۲۴ جمادی‌الاخری ۱۳۲۷ طول کشید، محمدعلیشاه ریاست ضرابخانه را به‌حاج‌محمد‌اسماعیل آقای آذربایجانی معروف به مغازه واگذار کرد.

شوستر در کتاب اختناق ایران مینویسد: ضرابخانه‌ی این کشور میتواند ماهی هفت‌هزار تومان پول سکه برنند. تا سال ۱۳۲۸ اشخاص متفرقه نقره را وارد میکردند و برابر قرارداد مخصوصی برای ضرب سکه بدولت میدادند و اگر نقره بموقع نمیرسید، ضرابخانه از کار می‌افتاد. بهمین جهت دولت شخصا" انحصار واردات نقره را در دست گرفت و از آن پس ضرابخانه منظما" مشغول بکار شد.

چاپخانه

اولین مطبعه‌ای که بایران آمد باسمه‌خانه (بترکی بصمه‌خانه [۱] یا باصمه‌خانه) معروف شد؛ چنانکه آنژدوسن ژوزف از مبلغین فرقه‌ی نصارای شهر تولوز فرانسه در کتاب لغت فرنگی و فارسی خود که در حدود سنه‌ی ۱۰۸۱ تاءلیف کرد و آنرا در سال ۱۰۹۶ هجری بطبع رسانید، تحت عنوان کلمه‌ی باسمه‌خانه اینطور می‌نویسد: " مبلغین نصارا بصمه‌خانه‌ی عربی و فارسی در عبادتخانه‌ی خودشان در اصفهان دایر کرده بودند و هنوز هم دایر است و ارامنه نیز در جلفا بصمه‌خانه‌ی ارمنی دارند." بعد از این جمله میگوید: "هیچکدام از مطبعه‌ها پیشرفت نکرده و این‌مساءله بعلت خشکی مفرط هواست." از عبارت فرانسه (اجداد ما) که در آن‌کتاب آمده‌است استنباط می‌شود که مطبعه‌ی مزبور در اوایل قرن یازدهم هجری وارد ایران شد.

با اطلاعاتی که در دست است میدانیم که مبلغین مسیحی کاتولیک در ابتدای همان قرن باصفهان آمده‌اند. معروفترین مبلغی که بایران آمد سیمون مرالس نام داشت و ترتیب اعزامش ازینقرار بود که فیلیپ دوم پادشاه اسپانیابنایب‌السلطنه‌ی خود در شهرگوئا پایتخت مستعمراتی آن دولت دستور داد برای اشاعه‌ی مذهب مسیح در ایران یک‌نفر را باین سرزمین بفرستد. ماسکارناس نایب‌السلطنه، سیمون مرالس را ماءمور انجام این مهم کرد. این شخص علاوه بر مقام شامخی که در عالم روحانیت داشت، بزبان فارسی نیز آشنا بود. بعد از فیلیپ دوم پسرش فیلیپ سوم که میخواست مانند پدرش‌روابطی با ایران داشته باشد، بحکومت‌هندوستان دستور داد کسی را بایران گسیل دارد. این‌بار نایب‌السلطنه‌ی‌هندوستان هیاءتی‌از کشیشان طریقه‌ی اگوستن را بخدمت شاه عباس کبیر فرستاد که اعضای مهم آن کریستف و آنتوان دوگوئا نام داشتند (۱۰۱۱ هجری.) بنابراین تاریخ پیدایش مطبعه را در ایران باید بین سنوات ۱۰۲۰ و ۱۰۳۰ دانست که توسط همین مبلغین دایر شد و بوسیله‌ی‌آن بعضی اوراق بزبان عربی و فارسی در ادعیه واذکار مسیحی

---

۱ ــ بصمه یا باصمه ترکی و در ترکی عثمانی اسم مصدر از فعل بصمق است و بمعنی عمل طبع و چاپ استعمال می‌شود. در زمان مغول تصویر پادشاهان را بصمه می‌گفتند.

بچاپ رسید.

در جلفای اصفهان هم ارامنه از قدیم‌الایام چاپخانه‌ی ارمنی دایر کرده‌بودند. بنا بقول هوتوم شیندلر: "تقریبا" سی سال بعد از آنکه شاه عباس اول (در سال ۱۰۱۳) چند هزار خانواده‌ی ارمنی را از جلفای قفقازیه باصفهان کوچ داد و در نزدیک آن شهر ساکن کرد، در این مطبعه کتب متعددی با حروف ارمنی بچاپ رسید که تاریخ چاپ آنها سال ۱۰۵۰ قید شده و در کتابخانه‌ها موجود است. بعضی از حروف قدیم ارمنی مطبعه‌ی مزبور هنوز در کلیسای جلفا باقی است". در دائرةالمعارف بریتانیا تحت عنوان ادبیات ارمنی، از یکورق بزرگ بزبان ارمنی چاپ جلفای اصفهان که در سال ۱۰۵۰ بطبع رسیده، یاد شده است. ورقه‌ی مزبور مربوط به مسائل دینی است.

از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که ایرانیان قبل از عثمانی‌ها مطبعهٔ عربی وارد کردند، چه در عثمانی مطبعه‌ی عربی در سال ۱۱۴۱ دایر گردید و ترجمه‌ی ترکی صحاح جوهری با آن حروف بچاپ رسید. خود ایرانیها اساسا" در صدد آوردن مطبعه بایران نبودند و سالهای دراز ازاین مسأله آگاهی نداشتند. شاردن درکتاب خود مینویسد: "ایرانیان بکرات در صدد آوردن مطبعه و بکار انداختن آن برآمده‌اند و بمنافع آن نیز اطلاع دارند، اما تا بحال بانجام این امر موفق نشده‌اند. برادر وزیراعظم که در نظر شاه بسیار مقرب است، در سال ۱۰۸۷ از من درخواست کرد عده‌ای کارگر از فرنگستان برای آموختن فن چاپ بایران بیاورم و از شاه هم در این خصوص اجازه داشت، اما وقتیکه موضوع پول بمیان آمد، همه‌چیز بر هم‌خورد."

کار آوردن مطبعه بایران متجاوز از یکصدسال بتعویق افتاد تا آنکه در دوران سلطنت فتحعلیشاه اولین مطبعه در تبریز دایر گردید. در باب این مطبعه شیندلر چنین می‌نویسد: "در سال ۱۲۲۳ شخصی موسوم به آقا زین‌العابدین تبریزی اسباب و آلات مختصر باسمه‌خانه را به تبریز آورد و تحت حمایت عباس‌میرزا نایب‌السلطنه که درآن زمان حکمران آذربایجان بود مطبعه‌ی کوچک سربی برقرار ساخت و بعد از مدتی کتابی را موسوم به فتح‌نامه بچاپ رسانید. این نخستین کتابی بود که در ایران با حروف عربی چاپ شد و مؤلف آن میرزاابوالقاسم قائم‌مقام، شرح‌جنگهای دولتین روس و ایران را در سال ۱۲۲۷ بیان کرده است."

فتحعلیشاه در سال ۱۲۴۰ میرزا زین‌العابدین را بدارالخلافه‌احضار کرد واین شخص بدستور منوچهر خان معتمدالدوله قرآن مجید میرزای تبریزی را که بقرآن

معتمدی معروف است، بچاپ رسانید. برای آموختن فن چاپ، عده‌ای نزد میرزا زین‌العابدین به شاگردی مشغول شدند که یکی از آنها میرباقر بود. میر باقر بعدها نسخه‌ی ناسخ‌التواریخ تاءلیف لسان‌الملک سپهر را چاپ کرد. در کتاب مآثر سلطانی که در اواخر ماه رجب ۱۲۴۱ توسط ملامحمد باقر تبریزی در تبریز بچاپ رسید، ضمن شرح مطبعه، اشاره‌ای به میرزا زین‌العابدین تبریزی وجود دارد که میگوید: میرزای مربور باهتمام منوچهر خان معتمدالدوله مجلداتی را از کتب جدید بچاپ رساند. پس از فوت عباس میرزا در سال ۱۲۴۹، بساط مطبعه‌ی تبریز برچیده شد. در سال ۱۲۴۶ یکنفر روسی مطبعه‌ی کوچک سنگی به تبریز آورد. این مطبعه‌از سال ۱۲۵۶ شروع بکار کرد. در سال ۱۲۵۹ شخصی بنام آقا عبدالعلی مطبعه‌ی سنگی بتهران وارد نمود و در همان سال کتاب المعجم فی‌آثار ملوک‌العجم تاءلیف میرزا عبدالله بن فضل‌الله را بچاپ رساند. همچنین تاریخ پطر کبیر در مطبعه‌ی مزبور بزیورطبع آراسته شد. آقا عبدالعلی پس از چندی مطبعه‌ی خود را به آقا میرباقر واگذار کرد. شیراز و اصفهان بترتیب در سالهای ۱۲۵۴ و ۱۲۶۰ دارای مطبعه‌ی سنگی شدند و قرآن مجید (شیراز) و رساله‌ء حسینیه (اصفهان) در آنها بچاپ رسید.

آنچه تا بحال گفته شد مربوط‌به تحقیقات شیندلر بود. اما در کتاب "چاپخانه در خارج از فرنگستان" که بزبان فرانسه نوشته شده و موءلف آن با نام مستعار "یک کتاب‌شناس" تاریخ چاپخانه را در همه‌ی شهرهای دنیا – غیرازفرنگستان– بترتیب حروف تهجی اسامی شهرها و ممالک ذکر کرده است، در خصوص اولین مطبعه در ایران‌تحت عنوان تبریز چنین می‌نویسد: دکتر کوتون میگوید: " در سال ۱۲۲۹ هجری جوانی موسوم به میرزا جعفر اولین مطبعه را در تبریز دایر کرد و اولین کتابی که‌در آنجا بچاپ رسید، گلستان سعدی بود." گلستان مزبور بقول ساسی و کاترمر در سال ۱۲۴۱ و بقول کوتون در سال ۱۲۴۲ بچاپ‌رسید. غیر از کتاب گلستان، کتابی دیگر معروف بتاریخ قاجاریه تاءلیف عبدالرزاق بن‌نجف‌قلی نیز در آن مطبعه‌چاپ شد. همچنین در کتاب " چاپخانه در خارج ازفرنگستان" تحت عنوان تهران، شرحی بنقل از روزنامه‌ی آسیایی مبلغین انگلیسی درباره‌ی کتب چاپ شده‌ی تهران‌آمده‌است که میگوید: آن کتب در چاپخانه‌ی معتمدالدوله باهتمام ملاعباسعلی بچاپ رسیده است،و اسامی بعضی از آن کتابها را نیز ذکر می‌نماید.

در رساله‌ای که‌مرحوم میرزا محمدعلیخان تربیت در خصوص چاپخانه‌های ایران تاءلیف کرده‌و موسوم به "ورقی از دفتر تاریخ مطبوعات ایرانی و فارسی" است، چنین

می‌خوانیم: " در حدود سال ۱۲۴۰ عباس‌میرزانایب‌السلطنه، میرزا جعفرخان تبریزی را بمسکو فرستاد که یک دستگاه چاپخانه‌ی سنگی بیاورد و آن صنعت را نیز بیاموزد. وی دستگاهی به تبریز آورد و دایر کرد. " مشهدی اسد آقا باسمه‌چی معروف به تبریزی که خودش در وقت تاءلیف کتاب یعنی در سال ۱۳۳۰ قمری زنده بود و مطبعه‌ی قدیمش هنوز در تبریز دایر است، روایت میکند که میرزا صالح شیرازی میرزااسدالله از اهالی فارس‌را با مخارج‌زیاد برای یاد گرفتن صنعت چاپ به سن‌پطرزبورک فرستاد. مشارالیه پس از مراجعت به تبریز بدستیاری آقارضا مطبعه‌ی سنگی تأسیس نمود و اولین نسخه‌ای که در آن مطبعه چاپ شد، قرآن مجید بخط میرزاحسن خوش‌نویس معروف بود. بعد از پنج سال میرزا صالح شیرازی این مطبعه را با اجزاء و عمال‌آن بتهران خواست و اولین کتابی که در تهران در مطبعه‌ی مزبور بچاپ رسید، دیوان میرزاعبدالوهاب معتمدالدوله متخلص به نشاط بود.

در کتاب موسوم به "کتاب‌شناسی شرقی "تالیف زینگر، در کتاب "کتاب‌شناسی ایران" تألیف شوآب و کتاب "فهرست کتب عربیه‌و فارسیه‌و ترکیه‌ی مطبعه دراسلامبول" تاءلیف برنهارد دورن چاپ پطرزبورک، اسامی کتب زیادی از قدیمی‌ترین‌مطبوعات ایران ثبت است که چند فقره از آنها‌را ذیلا" بیان می‌کنیم: رساله‌ی حسینیه‌چاپ اصفهان (بقول زینگر در ۱۲۴۴ و بقول دورن در ۱۲۴۸)، قرآن چاپ شیراز در ۱۲۴۵، محرق‌القلوب نراقی چاپ تهران (بگفته‌ی شوآب در ۱۲۳۹ و بگفته‌ی دورن در ۱۲۴۸)، جلاءالعیون و عین‌الحیات و حیات‌القلوب و مفتاح‌النبوه در ۱۲۴۰، نخبه‌ی کلباسی چاپ اصفهان در۱۲۴۹، گنجینه‌ی معتمدالدوله میرزاعبدالوهاب‌متخلص به نشاط چاپ تهران، در(۱۲۶۶). علاوه بر کتبی که ذکر شد، اسامی کتابهای متعدد دیگری در مآخذ مزبور موجود است که از سال ۱۲۲۹ ببعد در تبریز و تهران و اصفهان بچاپ رسیده است.

برای مزید اطلاع این نکته‌را یادآور میشویم که در کتاب "مشاهیرالشرق" تاءلیف جرجی زیدان ضمن شرح حال ناصرالدینشاه، ظاهرا" بنقل از قول میرزا مهدی درجریده‌ی حکمت فارسی طبع مصر آمده است که اولین مطبعه را عباس میرزا نایب‌السلطنه در تبریز تاءسیس کرد. وی میرزا صالح شیرازی و میرزا محمد جعفر تبریزی مشهور بامیر را به پطرزبورک فرستاد و آنها چهارده دستگاه اسباب یعنی چرخ مطبعه‌ی سنگی طرز قدیم را بایران آورده در تبریز چاپخانه‌ای تاءسیس کردند.

انتشار روزنامه‌ی فارسی در تهران در حدود سال ۱۲۵۳ ــ که میرزا صالح‌شیرازی

دایر کرده بود و با چاپ سنگی منتشر میشد ـ نشان می‌دهد که تأسیس چاپ سنگی در تهران قدیم‌تر از آنست که هوتوم شیندلر یادداشت کرده است. پس از تبریز و تهران و ظاهرا" بعد از شیراز و اصفهان، اولین شهری که مطبعه در آن پیداشد شهر ارومیه بود که در سال ۱۲۵۶ دعات مسیحی آمریکائی در آنجا چاپخانه‌ی سربی بزبان عربی و سریانی و انگلیسی دایر نمودند. دکتر پرکین‌که یکی‌از مبلغین آمریکائی در ارومیه بود، در کتاب " هشت سال در ایران " راجع به اولین مطبعه‌ی مبلغین مسیحی چنین می‌نویسد: " در هفتم نوامبر ۱۸۴۰ میلادی (۱۲ رمضان ۱۲۵۶) بریث مطبعه‌چی از آمریکا برگشت و مطبعه‌ای را که کوچک و قابل حمل بود آورد و در بیست و یکم نوامبر (۲۶رمضان) آن را بکار انداخت و بعضی قطعات دعا بزبان سریانی در مطبعه‌ی مزبور چاپ شد. مسلمانان تبریز از آمدن مطبعه خشنود نبودند و منجم‌باشی ارومیه باداره‌ی ما رجوع کرد و تقاضای چاپ تقویم خود رابرای سال ۱۲۵۷ نمود. در سی نوامبر (۵شوال) شروع بطبع زبور در زبان سریانی قدیم کردیم. "

با آنکه بوشهر، مشهد، انزلی، رشت، اردبیل، همدان، خوی، یزد، قزوین، کرمانشاه، گروس‌وکاشان ابتدا چاپ سربی وارد کردند، تا مدتها از آن نوع‌چاپخانه استفاده بعمل نیامد و در عوض، چاپ سنگی دایر گردید. در سال ۱۲۹۰ ناصرالدینشاه بهنگام مسافرت بفرنگستان چندی در اسلامبول توقف کرده یک دستگاه چاپخانه با حروف عربی و فرنگی بقیمت پانصد لیره‌ی عثمانی خرید و آنرا با یک نفر حروفچین بتهران فرستاد. این چاپخانه از بدو ورود بلااستفاده بود، تا آنکه در سال ۱۲۹۷ بارون لوئی دونرمان اجازه‌ی نشر روزنامه‌ی فرانسه‌ی پاتری (وطن) را تحصیل کردو در همانسال مطبعه را بکارانداخت. بسال ۱۳۱۷ قاسم‌خان پسرعلیخان والی‌ملقب بسردار همایون‌یک دستگاه مطبعه‌ی سربی در تبریز تهیه نمود. در همان اوقات یک چاپخانه‌ی کوچک هم در اداره‌ی محمدعلی میرزا ولیعهد ایجاد گردید که شرح نهج‌البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدیدرا درآنجابچاپ رساندند. این مسأله را باید متذکر شد که مدتها پیش‌ازرواج‌چاپخانه در مشرق زمین، چاپ وانتشارات با حروف عربی ونشرکتب عربی و فارسی در اروپا معمول بود. قرآن، تفسیر و کتب علمی مسلمین در فرنگ بطبع می‌رسید و غالبا" در مشرق‌زمین از روی همین چاپها دوباره چاپ می‌شد. دراروپا قرآن مجید در حدود سه قرن ونیم پیش بطبع رسید، در صورتیکه در ممالک اسلامی طبع آن دویست سال بعد از آن تاریخ انجام گرفت.

روزنامه

لفظ روزنامه و روزنامجه از قرون اولیه‌ی اسلام در ایران معمول بوده و در کتب قدیم درج میشده است. در یتیمة‌الدهر ثعالبی لغت روزنامجه کرارا" آمده است. در بعضی از کتب ذکری از روزنامه‌ی صاحب‌بن عباد، رفته و معلوم میشود که روزنامه در آن اوقات بمعنای شرح گزارش و یادداشت‌های روزانه بوده است. در قرون اخیر روزنامه معنای گزارش وقایع‌نگاران دولتی را بخود گرفت که از ولایات وایالات اخبار جاری را بدولت می‌نوشتند؛ چنانکه در روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه که در زمان میرزا تقی‌خان امیرکبیر و بعد از آن منتشر میشد، اخبار نواحی مختلف ایران را می‌نوشتند و مقصود از وقایع، اخبار خبرنگاران رسمی بود نه روزنامه‌ی چاپی. نام اولین روزنامه‌ای که بروش جرائد فرنگستان چاپ شد، بطور تحقیق معلوم نیست.

بنا بمندرجات کتاب (چاپخانه درخارج از فرنگستان)، در سال ۱۲۱۳ قمری مطابق با ۱۷۹۸ میلادی روزنامه‌ی ایرانی اخبار ایران در هندوستان منتشر شد. در صورت صحت این گفته، احتمال کلی دارد که این روزنامه بزبان فارسی بوده وممکن است اسم آن اخبار فارسی بوده باشد، چون اخباررا در هندوستان روزنامه میگویند.

اولین روزنامه‌ی چاپی که بزبان فارسی در خود ایران بطبع رسید و انتشار یافت، روزنامه‌ای بود که در سال ۱۲۵۳ توسط میرزا محمد صالح مهندس شیرازی با چاپ سنگی در تهران‌منتشرشد. میرزا صالح مدتی در انگلستان تحصیل کرد و پس از بازگشت بایران، در شهر تبریز با آلات و ادواتی که بهمراه آورده بود، درصدد تاءسیس چاپخانه و روزنامه برآمد. چنانکه گفتیم، وی در سال چهارم سلطنت محمد شاه قاجار روزنامه‌ی دولتی را منتشر ساخت. این روزنامه ماهی یکبار انتشار می‌یافت وتاریخ انتشار شماره‌ی اول آن دوشنبه ۲۵ محرم ۱۲۵۳ بود. روزنامه‌ی مزبور باقطع بزرگ یکورقی وچاپ سنگی و کاغذ خان بالغ بچاپ میرسید، نام خاصی نداشت و در آخر صفحه‌ی اول آن نشان دولتی ایران بچشم می‌خورد. همین روزنامه است که بعدها با تغییراتی چند بصورت روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه درآمد. میرزا صالح سه ماه پیش از انتشار شماره‌ی اول روزنامه‌ی خود در اواخر ماه رمضان ۱۲۵۲ طلیعه‌ای منتشر ساخت که در واقع خود شماره مخصوصی بود و بوسیله‌ی آن انتشار روزنامه را بمردم اطلاع داد. روزنامه‌ی میرزا محمد صالح تا سال ۱۲۵۵ انتشار می‌یافت.

دومین روزنامه‌ای که در ایران منتشر شد روزنامه‌ای بود بزبان سریانی موسوم به"زارات بار"که در شهر ارومیه بچاپ می‌رسید. روزنامه‌ی مزبور از طرف مبلغین آمریکائی برای اهالی آذربایجان انتشار می‌یافت. این روزنامه در هر ماه یک شماره بیرون می‌داد و شماره‌ی اول آن در شانزدهم صفر ۱۲۶۷ از چاپ خارج شد.

سومین روزنامه‌ی ایرانی، روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه بود که بزبان فارسی منتشر می‌شد. شماره‌ی اول این روزنامه در جمعه پنجم ربیع‌الثانی ۱۲۶۷ انتشار یافت. وقایع اتفاقیه بدستور و تشویق میرزاتقی‌خان امیرکبیرو مدیریت حاج‌میرزا جبار تذکره‌چی که پیش از آن تاریخ قونسول ایران در بغداد بود منتشر میشد. چنانکه در مبحث مخصوص باقدامات امیرکبیر اشاره‌کردیم، ادوارد برجس که‌از طرف عباس‌میرزا نایب‌السلطنه برای امور مربوط به چاپخانه و مطبوعات از انگلیس استخدام شده بود، جهت مترجمی و مباشرت روزنامه‌ی مزبور انتخاب گردید. این شخص مقالات علمی‌و اطلاعات مفیدی را ترجمـــه و درو‌قایع اتفاقیه چاپ می‌کرد. وقایع اتفاقیه روزنامه‌ای بود هفتگی که باچاپ سنگی بطبع میرسید و تا شماره‌ی ۶۵۶ مرتبا" هر هفته بیرون میآمد، ولی از آن ببعد بطور نامرتب انتشار می‌یافت.

پس از روزنامه‌ی‌وقایع‌اتفاقیه، روزنامه‌های‌متعددی در تهران و تبریز تاءسیس و منتشر شد. تا آنجا که اطلاع داریم، قدیمترین روزنامه‌ای که بعد از وقایع اتفاقیه انتشار یافت، جریده‌ای در تبریزبود، چه درشماره‌ی اول سال ۱۲۷۵ وقایع اتفاقیه خبری راجع به‌آن دیده میشود و از آن خبر معلوم میگردد که روزنامه‌ی مورد اشاره در حدود ماههای رجب و شعبان آن سال در تبریز انتشار می‌یافته و گویا اسم آن آذربایجان بوده است.

روزنامه‌ی مفرح‌القلوب نیز یکی از روزنامه‌هائیست که از سال ۱۲۷۲ بزبان فارسی در بندر کراچی هندوستان منتشر شد. در اوایل ناشر آن محمد شفیع بود، درسال ۱۲۸۷ مقالات و نوشته‌های آن امضای میرزا مخلص‌علی صاحب را داشت و در سال ۱۳۰۲ ناشران‌آن میرزامحمد جعفر و میرزامحمد صادق کنسول ایران در کراچی‌بودند. روزنامه‌های دیگر فارسی که‌در خود ایران انتشار می‌یافت، عبارت بود از: روزنامه‌ی ملتی، روزنامه‌ی علمیه‌ی دولت علیه‌ی ایران، روزنامه‌ی دولت علیه‌ی‌ایران و روزنامه‌ی مریخ.

چنانکه می‌دانیم، در سال ۱۲۸۳ ناصرالدینشاه اداره‌ی امور کشور را بین وزارتخانه‌هایی چند تقسیم کرد. از جمله اداره‌ی وزارت علوم و صنایع و تجارت و

مدرسه‌ی دارالفنون ودارالطباعه را به علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه واگذار نمود . در همان سال روزنامه‌ای باسم روزنامه‌ی ملت سنیه‌ی ایران منتشر شد که پس از انتشار سه شماره از آن، به روزنامه‌ی ملتی معروف شد. وجه تسمیه‌ی روزنامه‌ی مزبور به ملتی آن بود که روزنامه‌های دیگر مانند وقایع اتفاقیه روزنامه‌های رسمی بودند و هر کسی حق درج مقاله را در آنها نداشت. برای آنکه فکر آزادی مطبوعات و انتشار مقالات بین مردم توسعه یابد، شاه روزنامه‌ی ملتی را اجازه‌ی تاءسیس داد. در شماره‌ی اول این روزنامه‌این‌عبارت‌دیده‌میشود: " از جانب سنی‌الجوانب همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه امر و مقرر است که روزنامه‌ی ملتی بر سبیل آزادی نگارش یابد، تا خاص و عام از فواید آن بهره‌یابند. "گویا نویسنده‌ی مقالات این روزنامه که بدون امضاء چاپ میشد، حکیم سامانی بوده است. روزنامه ملتی ماهی یکبار با چاپ سنگی در مطبعه‌ی دارالانطباع دولتی واقع در مدرسه‌ی دارالفنون بچاپ میرسید و مندرجات آن بیشتر مربوط بشرح احوال شعرای قدیم و جدید ایران و وقایع دربار بود. روزنامه علمیه‌ی دولت علیه‌ی ایران نیز در زمان وزارت علوم اعتضاد- السلطنه منتشر شد و شماره‌ی اول آن در اول شعبان ۱۲۸۰ قمری در تهران انتشار یافت. این روزنامه مدت هفت سال یعنی تا شوال ۱۲۸۸ منتشر شد و پنجاه و سه شماره از آن توزیع گردید. در این تاریخ روزنامه‌ی مزبور تعطیل و بجای آن روزنامه‌ی ایرانی سلطانی منتشر شد و امور مربوط به جراید به محمد حسن خان واگذار گردید. روزنامه‌ی علمیه ماهی یکبار نشر می‌یافت و پس از انتشار شماره‌ی هفده، بمدت یکسال تعطیل گردید و دوباره طبع و نشر شد و تاریخ انتشار شماره‌ی دوم آن ماه محرم ۱۲۸۳ بود. چون در این روزنامه از علوم و صنایع جدید بحث میشد، آن روزنامه را علمیه نامیدند. دیگر از روزنامه‌های دوران ناصرالدینشاه روزنامه‌ی علمی است که شماره‌ی اول آن در روز دوشنبه ۲۲ ذی‌حجه ۱۲۹۳ قمری در مطبعه‌ی سنگی در چهار صفحه‌ی‌خشتی بچاپ رسید و تاءسیس آن در زمان وزارت علوم محمدحسن‌خان‌صنیع- الدوله اتفاق افتاد. در این روزنامه بر خلاف روزنامه‌هائی که در زمان اعتضادالسلطنه منتشر میشد، اسمی از موءسس و ناشر دیده نمی‌شد و تنها در آخر، نام محمد حسن که مقصود همان صنیع‌الدوله وزیرانطباعات باشد چاپ میگردید. در مدت چهارسال انتشار روزنامه‌ی علمی، شصت و سه شماره از آن منتشر شد و تاریخ چاپ آخرین شماره‌ی آن روز شنبه سوم ربیع‌الاول سال ۱۲۹۷ بود. از روزنامه‌های دیگری که در زمان ناصرالدین‌شاه بطبع می‌رسید، روزنامه‌ی دولت علیه‌ی ایران بود. این روزنامه

در سال ۱۲۷۷ باهتمام میرزاابوالحسن غفاری نقاش باشی کاشانی ملقب به صنیع‌الملک در تهران دایر شد و درواقع دنباله‌ی روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه بود. روزنامه‌ی دولت علیه‌ی ایران پس از تعطیل روزنامه وقایع اتفاقیه در سال ۱۲۷۷، بجای آن منتشر شد. ازویژگیهای روزنامه‌ی مزبور تصاویر و نقاشیهای متعددی است که بوسیله‌ی صنیع‌الملک مباشر چاپ روزنامه از شاهزادگان و رجال و حکام و امرای دوران ناصری ترسیم و در هر شماره چاپ می‌شد. روزنامه‌ی صنیع‌الملک تا سال ۱۲۸۷ دایر بود. روزنامه‌ی دیگر، روزنامه‌ی مریخ بود که شماره‌ی اول آن روز دوشنبه پنجم محرم ۱۲۹۶ قمری در دارالطباعه‌ی ویژه در ارک همایون بقطع وزیری در چهار صفحه با چاپ سنگی و بخط نستعلیق طبع و در آن حوادث نظامی و بعضی مطالب علمی منتشر شد. در هر شماره در انتهای صفحه‌ی چهارم عبارت (رئیس کل دارالطباعه و دارالترجمه‌ی ممالک‌محروسه‌ی ایران صنیع‌الدوله محمد حسن) یا بطور اختصار (محمد حسن) که مقصود موٴسس و مدیر این روزنامه است درج میگردید. از این روزنامه فقط هجده شماره منتشر شد که شماره‌ی آخر آن تاریخ چهارشنبه شانزدهم جمادی‌الثانی ۱۲۹۷ را دارد.

موضوع قابل ذکر آنست که حاج میرزا حسین‌خان سپهسالار قزوینی در سال ۱۲۹۷ در تهران بدستیاری بارون لویی دونرمان مهندس بلژیکی روزنامه‌ای بزبان فرانسه و فارسی تاٴسیس کرد. چنانکه میدانیم، ناصرالدین‌شاه در اولین سفری که باتفاق سپهسالار باروپا کرد، ضمن اقامت در استانبول، به صوابدید سپهسالار مطبعه‌ای سربی با حروف عربی و لاتین خرید و بایران فرستاد. (۱۲۹۰) امامطبعه‌ی مزبور همانطور دست نخورده در تهران باقی ماند تا آنکه در سال ۱۲۹۷ حاج‌میرزا حسین سپهسالارآن مطبعه را توسط دونرمان بکار انداخت و روزنامه‌ی لاپاتری (وطن) را منتشر ساخت. از این روزنامه فقط یک شماره در تاریخ شنبه‌ی نهم محرم ۱۲۹۷ انتشار یافت، ولی بعلت آنکه نویسنده دم از آزادی زده بود و این موضوع موافق میل شاه نبود، توقیف گردید.

دیگر از روزنامه‌های دوران ناصرالدین‌شاه، ثمرات‌السفر است که پس از چند شماره لفظ مشکوةالحضر نیز بدان اضافه شد. این روزنامه از ربیع‌الاول سال ۱۲۸۸ از طرف اعتمادالسلطنه درمازندران و در عرض راه و منازل انتشار می‌یافت وسیزده شماره از آن منتشر شد.

در همان هنگام روزنامه‌ای فارسی در شیراز دایر شد. این جریده را میرزاتقی‌خان کاشانی حکیم‌باشی ظل‌السلطان در اوایل ورود شاهزاده‌ی مزبور بمناسبت سومین

دوره‌ی حکومت ظل‌السلطان در آن ایالت تاٴسیس کرد. شماره‌ی اول آن در بیست وپنجم جمادی‌الآخر ۱۲۹۸ منتشر شد. روزنامه‌ی مزبور در ابتدا نیمی فارسی و نیمی عربی بود، ولی از شماره‌ی چهارم ببعد فقط بزبان فارسی منتشر شد.

در سال ۱۲۹۲ روزنامه‌ی اختر فارسی در استانبول توسط آقای محمد طاهر تاٴسیس گردید. روزنامه‌ی نیمه‌رسمی اطلاع در سال ۱۲۹۵ توسط اعتمادالسلطنه دایر شد. جریده‌ی فرهنگ از اواسط سال ۱۲۹۶ در اصفهان و روزنامه‌ی تبریز در آغاز سال ۱۲۹۷ در تبریز ایجاد گردید. روزنامه‌ی دانش را علیقلیخان مخبرالدوله در سال ۱۲۹۹ تاٴسیس و در دارالفنون منتشر کرد و جریده‌ی اردوی همایون در سال ۱۳۰۰ یعنی در مسافرت ناصرالدین شاه بخراسان از طرف اعتمادالسلطنه در منازل بین راه منتشر شد. در بمبئی هم در ربیع‌الاول ۱۳۰۰ جریده‌ای فارسی دایر شد. اگر روزنامه‌ی میرزاعلی قلیخان حکیم‌الملک پسر آقا اسماعیل جدیدالاسلام را نیز ــ که گویا بامضای وی و در واقع بقلم خود ناصرالدین شاه بود و از حیث کثرت انتشار اهمیت داشت ــ حساب کنیم، نام همهٔ جراید ایرانی و فارسی قرن سیزدهم هجری را ذکر کرده‌ایم.

ترجمه و تاٴلیف کتب

پس از تاٴسیس دارالفنون و اعزام محصلان و رفت و آمد تجار ایرانی در نقاط مختلف فرنگستان، تا حدی پای علوم جدید غربی بکشور ما باز شد و تاٴلیف کتب در علوم تازه‌ای چون جغرافیا و طب و فنون نظامی معمول گردید و مردم بآموختن السنه‌ی خارجی توجه کردند. در این راه علی‌قلی‌میرزا اعتضادالسلطنه و فرهادمیرزا معتمدالدوله و اداره‌ی مدرسه‌ی دارالفنون و اداره‌ی انطباعات و دارالترجمه و بعضی از ارامنه که بزبان فارسی و خارجی آشنا بودند، راهنمای مردم دیگر شده و کتب مهمی ترجمه و تاٴلیف کردند که ضمن اقدامات امیرکبیر بشرح آن پرداختیم. البته دنباله‌ی این امر در تمام دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه دنبال و کتب معتبری تاٴلیف گردید که از آنجمله نامه‌ی دانشوران و کتاب منتظم ناصری و امثال آنها بود.

ایجاد کارخانه

علاوه بر موءسسات و کارخانه‌هایی که در دست دولت بود ــ مانند ضرابخانه و باروت‌سازی و تفنگ سازی ــ جمعی از رجال ایرانی برای رفع حوائج عامه، تعدادی کارخانه بایران‌آوردند مثل: کارخانه‌ی چراغ گاز حاج میرزا حسین‌خان سپهسالار که در سال ۱۲۹۷ براه‌افتاد، کارخانه‌ی قند کهریزک که توسط میرزا علیخان امین‌الدوله در سال ۱۳۱۷ مشغول بکار شد و کارخانه‌های بلورسازی و برق وچینی‌سازی‌وابریشم‌ـ تابی که توسط حاج میرزا محمدحسن امین‌الضرب تاٴسیس گردید. بعلاوه کارخانه‌های متعدد دیگری مانند کبریت سازی‌و نساجی ایجاد گردید که بر اثر رقابت خارجیان و فقدان سرمایه‌ی کافی از میان رفت.

تقلید آداب و رسوم اروپایی

در زمان ناصرالدینشاه بسیاری از آداب ورسوم اروپایی در ایران انتشار یافت. باید دانست که این آداب از زمان فتحعلی شاه و محمدشاه در این سرزمین منتشر شده بود، ولی در دوره‌ی سلطنت ناصرالدینشاه دامنه‌ی آن وسعت بیشتری یافت. از جمله‌آنکه‌تغییر کلاه و لباس معمول گردید. در واقع رواج اغذیه‌ی فرنگی، شرب چای، توسعه‌ی زراعت توتون، تهیه‌ی تریاک، کشت سیب‌زمینی و بعضی نباتات و گلها از آثار این دوره است.

امتیازات مهم اواخر قاجاریه

شیلات

صید ماهی در بحر خزر و خلیج فارس و دریاچه‌ی پریشان انجام میگرفت. چون مصب رودخانه‌هایی که به بحرخزر میریزد چندان عمیق نیست، ماهی را در شمال ایران بآسانی صید میکردند. از جمله آنکه در جاهائیکه رودخانه وارد دریا می‌شود سدهایی از تنه‌وشاخ‌و برگ درختها تعبیه نموده ماهی را بمقدار زیاد بدست‌میآوردند.

این سدها را به لهجه‌ی گیلکی شیل میگفتند و بهمین مناسبت اداره‌ی صید ماهی‌را شیلات نام نهادند. علاوه بر رودخانه‌های بزرگ ارس و سفیدرود و چالوس و قره‌سو، از یکعده زیادی از رودخانه‌های کوچک نیز برای صید ماهی استفاده می‌شد که مهمترین آنها: شفارود، ملارود، ناورود، گلپا رود، گرگانرود، لنگرود، رودسر، گلپا، گزاف‌ـ رود، حسن‌رود، شوراب و هندوخاله بود. در گیلان چهارده و در مازندارن هشت و در گرگان چهار قسم ماهی مانند ماهی سفید و سوف و سیم و کپور و آزاد و قزل آلا صید می‌شد.

در سال ۱۲۹۶ هجری قمری حاج‌میرزا حسین مشیرالدوله وزیر امور خارجه امتیاز صید ماهی ایران را از رود آستارا تا رود اترک بمدت ۵ سال به۳نفرازارامنه تبعه‌ی دولت روسیه بنام آزاریانتس، استپان مارتین لیانازوف و ملیک بیلکف داد. ارامنه‌ی مذکور در مقابل این امتیاز متعهد شدند که هر سال مبلغ پنجاه‌هزار تومان در دو قسط بدولت بپردازند. بسال ۱۳۰۰ هجری قمری کامران میرزا نایب‌السلطنه و مؤتمن‌الملک وزیر امور خارجه این قرارداد را با لیانازوف تجدید کردند؛ ولی این‌بار قرار گذاشتند که سالی ۵۶ هزار تومان عاید دولت‌ایران گردد و مدت آن بجای ۵ سال، شش‌سال باشد.

در سال ۱۳۰۶ هجری قمری عباس‌میرزا قوام‌الدوله که وزارت امور خارجه را داشت، دوباره شیلات ایرانرا بمدت ده سال به لیانازوف واگذار کرد. منتهی این بار قرار شد مبلغ شصت‌هزار تومان بایران بپردازد و در صورت تخلف یا عدم‌پرداخت در سر موعد، پنجاه‌هزار تومان بعنوان جریمه تأدیه نماید. در سال ۱۳۱۱ میرزا علی‌ـ اصغرخان صدراعظم اجاره‌ی شیلات ایران‌را با لیانازوف بمدت ده سال دیگر تمدید نمود و قرار گذاشت سالی چهل و ششهزار فرانک طلای فرانسه عاید ایران شود. در سال ۱۳۳۴ هجری قمری عین‌الدوله با بازماندگان لیانازوف قرارداد جدیدی بشرح زیر منعقد ساخت: بازماندگان‌لیانازوف‌می‌بایستی حق‌امتیازسه‌ساله را که به ۱۳۸۰۰۰ فرانک طلای فرانسه بالغ می‌شد قبلا"، (در آوریل ۱۹۰۶) بخزانه‌ی دولت بپردازند و در دسامبرهمان سال ۴۶۰۰۰ فرانک بابت ۱۹۱۰ و در آوریل ۱۹۰۸ همان‌مقدار فرانک نیز بابت سال ۱۹۱۱ تأدیه نمایند و شش درصد ازین مبلغ را بعنوان تنزیل کسر کنند. درمقابل، دولت ایران متعهد می‌شد که بدون تراضی ایشان به فسخ امتیازنامه اقدام ننماید. در سال ۱۲۹۷ شمسی وراث لیانازوف بعنوان آنکه انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه باعث کسادی‌بازار ایشان شده است، از پرداخت چهارصد و شصت‌هزار فرانک

خودداری کردند. دولت ایران نیز امتیازنامه‌ی آنان را ملغی ساخت و موءسسات شیلات را بابت تاءمین مطالبات خود مصادره نمود.

دولت تا مدت یکسال (۱۲۹۷ تا ۱۲۹۸ شمسی) از واگذاری شیلات ایران بروسها صرفنظر کرد. بالاخره یکی از اتباع روسیه بنام گریگور پطرویچ وانیتسف بضمانت برادران طومانیانس امتیاز شیلات را با شرایط زیر از دولت ایران گرفت:

۱ ــ مدت اجاره بیست سال خواهد بود.

۲ ــ حق امتیاز دولت ایران پنجاه درصد از عایدات خالص خرج در رفته است.

۳ ــ صاحب‌امتیاز باید ظرف پنجسال اول با اقساط متفاوت مبلغ یک میلیون تومان و در پانزده سال آخر سالی پانصد هزار تومان در دو قسط متساوی بدولت تاءدیه نماید.

۴ ــ حق ماءمور ایران که باید بدفاتر مستاءجر رسیدگی نماید، سالی شش‌هزار تومان است.

۵ ــ همهٔ آلات و ادوات شیلات از حقوق گمرکی معاف است.

۶ ــ چنانچه مستاءجر در قلمرو امتیاز خود نیاز بزمین داشته باشد، میتواند از آن استفاده نماید. منتهی در صورتیکه آن زمین متعلق بدولت باشد، بطور مجانی و اگر از آن دیگران باشد با تاءدیه‌ی قیمت عادله در اختیار مستاءجر قرار خواهد گرفت.

۷ ــ مستاءجر میتواند شرکتی تشکیل دهد و سهامی نیز بفروش برساند.

چون دو سال پس از عقد این قرارداد وانیتسف نتوانست شرایط آنرا انجام دهد، دولت ناچار امتیاز را لغو نمود.

پس از لغو قرارداد مزبور، تا سال ۱۳۰۱ شیلات ایران بدون استفاده باقی ماند، در آن سال پس از عقد قراردادی بین دولتین ایران و روسیه و بموجب ماده‌ی چهاردهم آن که بالاخره منجر بانعقاد قرارداد دیگر ویژه‌ی شیلات شد، دولت ایران مساءله‌ی شیلات را حل کرد و قرار گذاشت شرکتی مختلط (از روسها و ایرانیها) بنام شرکت شیلات تشکیل شود. شرایط شرکت مزبور بقرار زیر بود:

۱ ــ قلمرو عملیات شرکت همان قلمرو عملیاتی لیانازوف است.

۲ ــ ماهی‌های حرام متعلق بشرکت است و ماهی‌های حلال از آن کسانی است که آنها را صید می‌کنند.

۳ ــ مدت امتیاز ۲۵ سال و ابتدای آن، تاریخ شروع به عملیات است.
۴ ــ دولتین ایران و روسیه در شرکت سهم متساوی دارند.
۵ ــ سرمایه‌ی شرکت نباید از سه میلیون تومان تجاوز کند.
۶ ــ حق‌الامتیاز دولت ایران عبارتست از هشتاد هزار تومان در سال باضافه پانزده درصد از عایدات خرج در رفته‌ی شرکت، و بقیه‌ی عایدات خالص بالمناصفه بین طرفین بخش میشود.
۷ ــ تعداد اعضای شرکت ۶ نفر است: سه‌نفرایرانی و سه نفر روسی و اقامتگاه آنان تهران است و اعضای ایرانی سمت ریاست دارند.
۸ ــ اسباب و ادوات شرکت از پرداخت حقوق گمرکی معاف است.
۹ ــ کمپانی تابع قوانین جاریه‌ی ایران است.
۱۰ ــ زمینی که‌مورد احتیاج شرکت‌است با تراضی مالکان بشرکت‌واگذار می‌شود.

صید ماهی در رودخانه‌هایی که بخلیج‌فارس و دریاچه‌ی پریشان میریزد چندان قابل ملاحظه نبود و اساسا" بخارج حمل نمیشد و در داخل کشور بمصرف اهالی میرسید.

نفت

نفت دراکثر نقاط ایران وجود دارد. برابر آگاهی‌هائیکه در دست است علاوه بر جنوب غربی ایران، وجود نفت در خراسان و ایالات ساحلی بحرخزر و قسمت های مرکزی نیز به تحقق پیوسته است. چاههای این نواحی بیشتر در حوالی بندر پهلوی، بارفروش، امیرآباد، ساری و جنوب خلیج حسینقلی واقع و مهمتر از همه چاههای نفت خوریان در سمنان است. منابع عمده‌ی نفت ایران در قسمت جنوب غربی، در ناحیه‌ی مسجد سلیمان واقع است. مسجد سلیمان بین دره‌های باریک و طویلی واقع‌شده است که هر یک از آنها باسامی مخصوص مانند زلوی و چوب سرخ نامیده می‌شود، ولی بطور کلی این چاهها مجموعا" بچاههای نفت مسجد سلیمان مشهور است.

در سال ۱۳۱۹ هجری قمری برابر با ۱۹۰۱ میلادی دولت ایران امتیاز نفت سراسر کشور را بیک‌نفر استرالیائی بنام ویلیام ناکس دارسی با شرایطی که در زیر ذکر خواهد شد واگذارکرد، اما دراثر اعتراض و پافشاری روسها و یک سلسله مقالاتی

که در باکو و نقاط دیگر بر علیه تصمیم دولت ایران در خصوص واگذاری جمیع چاههای نفت آن بدارسی انتشار یافت، دولت ایالات آذربایجان، گیلان، مازندران، گرگان و خراسان را از حوزهٔ امتیاز دارسی منتزع ساخت. دارسی ابتدا برای کشف نفت در قصر شیرین مشغول تحقیقات و حفر چاه شد، ولی با وجود تحمل زحمات بسیار و صرف پانصدهزار لیره‌ی انگلیسی نتیجه‌ای بدست نیاورد و بهمین سبب امتیاز خود را بکمپانی انگلیسی بیرمه واگذار کرد.

انگلیسها در سال ۱۳۲۱ برای تحقیقات و امتحانات مقدماتی بتاٴسیس شرکتی معروف بشرکت استخراجات اولیه با سرمایه‌ی ششصدهزار لیره اقدام کردند. شرکت مزبور قرار گذاشت که مبلغ دویست هزار لیره پول نقد و معادل همان مقدار نیز سهام بدولت ایران بپردازد، ولی چون عملیات آن مستلزم دخالت در اراضی بختیاری بود، ناچار بموجب قراردادی جداگانه بنا شد چهار درصد از منافع شرکت به خوانین‌بختیاری تاٴدیه‌شود و انگلیسها برای انجام ایمنظور شرکتی بنام شرکت بختیاری با سرمایه‌ی چهارصد هزار لیره تاٴسیس‌کردند. حوزه‌ی امتیاز مزبور ۳۳۱۴۰ فرسنگ مربع بود که به قریب پانصدهزار میل مربع انگلیسی بالغ می‌گردد.

امتیاز نامه‌ی دارسی مشتمل بر هجده ماده بود که مهمترین آنها بقرار زیر است:

۱ ــ دولت ایران اجازه‌ی تفتیش و تفحص و استخراج و حمل و نقل قیرو موم طبیعی و گاز طبیعی را برای مدت شصت سال به ویلیام ناکس‌دارسی میدهد.

۲ ــ صاحب امتیاز حق کشیدن لوله از منابع نفت تا خلیج‌فارس و هم‌چنین اجازه‌ی تاٴسیس کارخانه‌های لازمه را دارد. دولت باید در موقع احتیاج، زمین‌های بایر خود را تحت اختیار صاحب امتیاز قرار دهد و اگر زمین آباد و دایر بود، بقیمت عادلانه بوی بفروشد. در صورتیکه آن اراضی متعلق باشخاص دیگری باشد، در تعیین قیمت آن نیز رویه‌ی منصفانه‌ای پیش گیرد و بصاحب امتیاز در آن موضوع مساعدت‌های لازم را بنماید.

۳ ــ دولت هر سال شانزده درصد ازکلیه‌ی منافع خرج در رفته‌ی نفت و مشتقات آن را وصول میکند و مبلغ دو هزار تومان نیز بابت حق دیوانی معادن شوشتر و دالکی و قصرشیرین و بندر بوشهر ــ که در آن وقت دایر بود ــ از صاحب امتیاز میگیرد و آن اراضی را تحت اختیار وی میگذارد.

۴ ــ حوزه‌ی عملیات صاحب امتیاز تمام ایالات ایران غیر از نواحی شمالی است و دولت به هیچوجه بکسان دیگر حق لوله‌کشی بطرف رودخانه‌ها و سواحل

جنوبی ایران را نمیدهد.

۵ ـ صاحب امتیاز کلیه‌ی اراضی را که در امتیازنامه ذکر شده است تحت اختیار خود درمیآورد و لوازم کار و ماشین‌های آن از عوارض گمرکی معاف می‌شود و درموقع خروج محصولات نفت بهیچوجه مالیات نمی‌پردازد.

۶ ـ پس از انقضای مدت امتیاز، همه‌ی آلات و ادوات و کارخانه‌های مربوط به استخراج و تصفیه‌ی نفت از آن دولت ایران می‌شود.

غیر از میدان نفتون که اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد، یکی دیگر از مراکز نفت، میدان هفتگل در نه فرسنگی جنوب شرقی مسجد سلیمان است که استخراج نفت آن از سال ۱۳۱۹ قمری آغاز شد. نفت این ناحیه را بوسیله‌ی لوله‌های ویژه به‌تصفیه خانه‌ی آبادان نقل می‌نمودند. دراین محل کارخانه‌ی کوچکی برای تصفیه‌ی نفت تعبیه کردند که در روز نمیتوانست بیش‌از سیزده‌هزار تن نفت تصفیه نماید و بقیه‌ی نفت خام برای تصفیه به بنادر انگلیس و استرالیا و هندوستان و فرانسه برده می‌شد. در آبادان و مراکز مهم نفت ایران انگلیسها چندین آموزشگاه احداث کردند که داوطلبان ورود به مؤسسات تابع شرکت نفت را تعلیم می‌داد. بعلاوه تشکیلاتی نیز برای تربیت متخصصین فنی ایجاد کردند و هر سال عده‌ی معدودی‌را با خرج کمپانی نفت ایران و انگلیس جهت تکمیل معلومات بلندن می‌فرستادند.

بانک

قدیمترین بانکی که در ایران تشکیل شد، بانک شاهنشاهی بود که در سال ۱۲۹۷ ناصرالدین شاه امتیاز تأسیس آن‌رابیکنفر انگلیسی بنام بارون جولیوس دورویتر داد. در ابتدای کار، سرمایه‌ٔ بانک یک‌میلیون لیره بود و در سال ۱۲۹۸ سهام آن بمردم فروخته شد، ولی چون توجه مردم بخرید سهام بانک مزبور زیاد بود، در مدتی قلیل سرمایه‌ی آن‌به پانزده میلیون لیره رسید. این بانک علاوه بر شرکت در کارهای تجاری و استقراضی، حق نشر اسکناس را نیز از دولت گرفت.

روسها که همیشه در جمیع امور اقتصادی و بازرگانی و سیاسی در ایران با انگلیسها شدیداً رقابت کرده و نمیخواستند در منافع حاصله از این سرزمین ازآنها عقب بمانند، در سال ۱۲۹۸ بتقلید از همسایهٔ جنوبی، امتیاز تأسیس بانکی را باسم بانک استقراضی از دولت ایران گرفتند. این بانک چنانکه از نامش پیداست،

بمنظور رهن گرفتن اشیاء گرانقیمت دایر گردید. صاحب امتیاز این بانک شخصی بنام ژاک دوپلیاکوف بود، ولی پس از چندی بانک استقراضی روس رسما" جزء مؤسسات دولت روسیه شد. بانک دیگری که در آن تاریخ در ایران تأسیس شد، بانک عثمانی برای توسعه‌ی بازرگانی بین ایران و عراق بود.

حفریات در ایران

در سال ۱۳۰۱ هجری قمری مارسل اگوست دیولا فوآ بدستیاری سفیر فرانسه در ایران امتیاز کاوش و حفریات شوش را از ناصرالدین‌شاه بدست آورد. وی بهمراهی همسر خود و عده‌ای دیگر از فرانسویان مدت دو سال در شوش کار کرد، قسمت مهمی از آثار تاریخی و نفیس دوره‌های پیش از اسلام ایران راکشف نمود و برابر قرارداد ویژه، نصف آن را بایران داد و نیم دیگر را بپاریس برد. دولت فرانسه چون از عظمت و اهمیت آثار باستانی ایران آگاهی‌یافت، در سال ۱۳۱۵ از مظفرالدین‌شاه امتیاز کشف و کاوش آثار باستانی را در تمام خاک ایران و برای مدت نامحدود بدست آورد. سپس یکی از دانشمندان باستانشناس‌بنام‌کنت دو مورگان را بایران فرستاد. دومورگان از سال ۱۳۱۶ تا سال ۱۳۳۰ هجری‌قمری باتفاق کشیشی بنام شیل در شوش مشغول کاوش بود و قریب پنجهزار قطعه از اشیاء نفیس کشف شده را بپاریس برد.

روابط ایران باکشورهای دیگر از اوایل مشروطیت ببعد

دولتهای روس و انگلیس پس از مدتها کشمکش سخت سیاسی در آسیا، بویژه در تبت و افغانستان و ایران که بین مستعمرات آنها واقع بود، بالاخره از ترس ترقیات سریع آلمان و تهدیدیکه از طرف این دولت متوجه آنها میشد، در تاریخ ۲۵ رجب سال ۱۳۲۵ قمری برابر با ۱۳ اوت ۱۹۰۷ با پادرمیانی کلمانسو رئیس‌الوزراء فرانسه قراردادی با یکدیگر منعقد ساخته بموجب آن اختلافات سیاسی خود را در آسیا دوستانه برطرف نمودند. قسمتی از مواد این قرارداد که بقرارداد ۱۹۰۷ معروف است و در دوره‌ی محمدعلیشاه بسته شد، مربوط بایران بود. برابر قرارداد مزبور، منطقه‌ایکه در شمال خط واصل از قصرشیرین باصفهان و یزد و گردنه‌ی ذوالفقار واقعست، منطقه‌ی نفوذ روس شناخته شد. در این منطقه دولت انگلیس نمی‌توانست هیچ نوع امتیاز راه‌آهن و تلگراف و بانک و وسایل نقلیه و بیمه برای خود یا رعایایش کسب کند و نیز نمی‌بایستی با گرفتن این قبیل امتیازات توسط دولت روسیه مخالفت ورزد. دولت روسیه نیز متقابلاً " همین تعهد را در مورد منطقه‌ی نفوذ انگلیس قبول میکرد. منطقه‌ی نفوذ انگلیس محدود به بلوچستان و افغانستان وخلیج فارس و خطی بود که ازگردنه‌ی ذوالفقار و بیرجند و یزدبه بندرعباس منتهی میشد. منطقه‌ای را که خارج‌ازاین دوقسمت قرار داشت منطقه‌ی بیطرف نام نهادند. دولتین مزبور

باز بموجب همین پیمان عموم امتیازاتی را که سابقا" از ایران گرفته بودند رسمی و برقرار شمردند و نظارت در عواید مناطق مزبور را خود تحت نظر گرفتند.

با آنکه دولت ایران به این قسمت از پیمان‌نامه اعتراض کرد، هیچیک از دولتین روس و انگلیس بآن اعتراض اعتنایی نکردند. روسها در شمال وانگلیسها در جنوب چیره و مسلط شدند و انگلیسها در ایالات جنوبی و جزایر خلیج‌فارس و بحر عمان ــ مانند روسها در حوزه‌ی تصرف خود ــ نیروهائی تشکیل دادند.

در سال ۱۳۳۳ قمری برابر با ۱۹۱۵ میلادی، پس از آنکه روسها تا اصفهان پیش آمدند و انگلیسها درجنوب قوای امنیه و متحدین را مغلوب ساختند، قرارداد سال ۱۹۰۷ را فسخ کرده به جای آن پیمان دیگری بستند که بقرارداد ۱۹۱۵ معروف است. بموجب این قرارداد، آنها منطقه‌ی بیطرف را بکلی از میان برداشتند و ایران را بدو منطقه‌ی نفوذ منقسم ساخته قرار گذاشتند روسها در شمال یازده‌هزار قزاق تربیت کنند و انگلیسها هم نیرویی بهمان تعداد در جنوب تشکیل دهند. نیروی انگلیسی، پلیس جنوب نامیده‌شد. بموجب همین قرارداد هیاءت مختلطی که از نمایندگان دو دولت مزبور تشکیل می‌شد، مالیه‌ی ایران را تحت اداره‌ی خود گرفت.

در اوایل سال ۱۳۳۶ اوضاع داخلی روسیه بکلی تغییر کرد و دولت بلشویک بجای دولت تزاری روی کار آمد. این دولت در تاریخ چهاردهم ژانویه ۱۹۱۸ برابر با اول ربیع‌الاول ۱۳۳۶ رسما" قرارداد سال ۱۹۱۵ را ملغی ساختو با این کار اساس آن سست و قرارداد عملا" لغو شد.

انگلیسها که می‌دیدند نواحی شمالی ایران از نیروی روس تخلیه شده و بااین عمل ممکن است آلمانها از راه دریای سیاه و شمال قفقازیه بایران دست یابند و هندوستان در معرض خطر قرار گیرد، از راه بلوچستان نیرویی بخراسان برده از طرف مغرب خود را بهمدان و قزوین و رشت رساندند و تا باکو پیش رفتند. باین ترتیب هنگامیکه جنگ بین‌الملل اول نزدیک باتمام بود، تقریبا" تمام خاک ایران تحت نفوذ انگلیس قرار گرفت و انگلیسها برای آنکه تمام ایران جزء منطقه‌ی نفوذ آنها باشد، از پذیرفتن نمایندگان ایران در مجمع اتفاق ملل خودداری کردند و بالاخره در شوال ۱۳۲۷ قمری دولت ایرانرا بامضای قرارداد شوم دیگر ی مجبور ساختند. این قرارداد که‌بقرارداد ۱۹۱۹ معروف شد، اختیار کامل امور مالی وگمرکی و نظامی ایران را بدست مستشاران انگلیسی میداد و این کشور را تحت حمایت بریتانیا قرار می‌داد. خوشبختانه مجمع اتفاق ملل دراثرپیشنهادآمریکااین قرارداد

را برسمیت نشناخت ، در ایران نیز جمعی از آزادیخواهان برضد قرارداد مزبور قیام کردند و از طرف آمریکا و فرانسه هم نسبت بآن اعتراضاتی صورت گرفت. وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء با زندانی کردن آزادیخواهان و توقیف روزنامه‌های تهران و فرستادن احمدشاه باروپا ، تا اندازه‌ای از بروز انقلاب جلوگیری کرد؛ و کار بهمین منوال بود تا آنکه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی و موضوع تغییر سلطنت ـ بشرحی که گفته خواهد شد ـ پیش آمد.

چنانکه در مبحث راجع به ترقیات عصر حاضر ذکر خواهیم کرد ، موضوع کاپیتولاسیون (۱) در دوران رضاشاه پهلوی از میان رفت. در سال ۱۳۰۶ شمسی رضاشاه این حق را بطور کلی ملغی ساخت و بتدریج دولت ایران پیمانهایی بر اساس حقوق متقابل با دول دیگر منعقد کرد.

در سال ۱۹۲۱ میلادی دولت روسیه با عقد قرارداد اقتصادی، از کلیه‌ی امتیازات خود در ایران چشم پوشید. بسال ۱۳۰۰ شمسی بین ایران و روسیه معاهده‌ای در خصوص شیلات بسته شد و بموجب آن شیلات در دست هیاءت مختلط ایرانی و روسی قرار گرفت و در همان سال بندر انزلی به ایران واگذار شد.

ایران در سال ۱۳۰۰ شمسی عضویت جامعه‌ی ملل را پذیرفت و بسال ۱۳۰۸ در پیمان تحریم جنگ و بسیاری از قراردادها و مقاوله‌های بین‌المللی شرکت نمود که از آنجمله است پیمان نامه‌ی ژنو راجع به گازهای سمی ، اساسنامه‌ی دیوان بین‌المللی ، مراسم گمرکی و موافقت با تحدید مقدار ادویه‌ی مخدره ، قرارداد بین‌المللی اتومبیل‌رانی و بجریان انداختن فیلمهای بین المللی.

در سال ۱۳۰۸ شمسی دولت ایران با دولت حجاز و نجد معاهده‌ای بست و استقلال آنجا را برسمیت شناخت. بسال ۱۳۱۱ تحدید حدود بین ایران و ترکیه عملی شد. در ۱۳۱۴ حدود ایران و افغانستان تعیین گردید و به سال ۱۳۱۶ در کاخ سعدآباد پیمان اتحادی بین ایران و افغانستان و ترکیه و عراق بسته شد. اساس این پیمان‌نامه‌بر روی اصول تدافع و تعرض قرار داشت و قرار بود هر زمان که یکی

---

۱ ـ کاپیتولاسیون یعنی حق قضاوت کنسولی کشور بیگانه در کشوری دیگر. این حق از سال ۱۳۲۴ بموجب عهدنامه‌ی ترکمانچای به روسها داده شده بود. بتدریج دول دیگر هم برابر پیمان‌نامه‌های مخصوصی از آن استفاده میکردند. حق قضاوت کنسولی باعث تزلزل استقلال قضایی ایران وحاکمیت آن شده بود.

از دول شرکت کننده در پیمان مورد حمله‌ی بیگانگان واقع شود، امضاءکنندگان آن قرارداد به دولت مزبور کمک و مساعدت‌کنند. اما متاٴسفانه در این مورد اقدامی بعمل نیامد و چنانکه خواهیم دید، خارجیان بدون هیچگونه مانع و رادعی درسوم شهریور ۱۳۲۰ ایرانرا اشغال کردند.

یکی دیگراز کارهای این دوره ـ چنانکه در جای خود گفته خواهد شد ـ تجدید نظر در قرارداد نفت ایران بسال ۱۹۳۲ میلادی بود که تغییراتی در مفاد آن بعمل آمد.

کشتارهای بیرحمانه‌ی آغامحمدخان‌و بستن قراردادهای ننگین توسط فتحعلی شاه‌وناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه واعوان‌و انصارشان و بی‌وجدانی و وطن‌فروشی محمدعلیشاه خونخوار همه وهمه در زمان سلسله‌ی قاجاریه اتفاق افتاد. اقدامات تقریبا" چشمگیری هم‌که‌در ایران روی داد توسط‌مرحوم میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود که اولین مدرسه‌ی‌جدید بنام دارالفنون‌راتاٴ سیس‌کرد. قاجاریه‌مدرسه‌ای‌بنا ننمودند، ساختمانی نکردند، در راه رفاه حال مردم ایران نکوشیدند و تا زمانیکه احمدشاه از ایران‌رفت، فقط ۳ مدرسه داشتیم‌که دو تای آن بتوسط‌مرحوم رشدیه و بنام مدرسه‌ی رشدیه یکی در تبریز و یکی در تهران ساخته شدو بقیه‌مکتب‌خانه‌هایی بودکه در تمام ایران‌شماره ی آنها به صد نمیرسید و در آن مکتب‌خانه‌ها کتابهائی‌از قبیل‌کتاب نوحه‌و یا کتاب‌امیرارسلان و یا کتابهای دیگر تدریس میشد. دزدی و غارت و چپاول‌وراهزنی رواج کامل داشت و کاروانها بهیچ نحو امنیت نداشتند وایران تحت‌روش‌ملوک‌ـ الطوایفی اداره میشد. شاه فقط در حرمسرای خویش مشغول عیاشی و خوشگذرانی و از حال کشور کاملا" بی‌خبر بودو اگرراه‌آهن‌و تلگرافی ساخته شد بدست روسها و انگلیسها بود که هدف‌آنها هم منافع خودشان و استثمار کردن ایرانیان بود. روسهاوانگلیسیها بویژه‌روسها نسبت‌با یران‌جنایاتی انجام دادندکه‌تاریخ‌ازشرح‌آن‌ننگ‌دارد و لازم بتکرار نیست. کسانیکه وقایع زمان قاجار و عهد نامه‌های ننگین گلستان و ترکمانچای و عهد نامه‌های‌دیگری راکه دولت تزار روس بایران تحمیل‌کرده‌خوانده‌اند متوجه می‌شوند که دولت های انگلیس و روس چه بلاهایی بر سر مردم ستم کشیده‌ی ایران آورده‌اند.

وضع ادبیات فارسی در دوران قاجاریه

در زمان قاجاریه شعر و شاعری بسبک ادبیات در هفت قرن اول هجرت بازگشت نمود. شعرا اشعار خود را با معانی لطیف فلسفی و اخلاقی در آمیختند. در آن دوره گویندگانی بوجود آمدند که‌مانند فرخی و عنصری و منوچهری و امیر معزی و خاقانی و انوری شعر سرودند. در نثر دوران قاجاریه نیز معانی باریک و شیرینی ظهور کرد و نویسندگان مبرزی ظهور نمودند که پیشقدم سبک خاصی در نثر فارسی شدند و پایهٔ متزلزل آنرا استوار ساختند. اینک بشرح حال مختصری از شعرا و مورخین و تذکره نویسان معروف دورهٔ مورد بحث می‌پردازیم.

الف ـ شعراء

مجمر اصفهانی

سید حسن طباطبائی مجمر در زواره‌ی اصفهان پا بعرصه‌ی وجود گذاشت. فنون ادب را در زادگاه خود آموخت و با شعرای همزمان خویش از آنجمله نشاط شاعر و ادیب مشهور دمساز شد. چون بتهران آمد، در دربار فتحعلیشاه قاجار راه یافت و مجتهدالشعراء لقب گرفت. وی در نظم فارسی بسبک شعرای متقدم بازگشت و میتوان او را در اینراه پیشقدم دیگران دانست. این شاعر در جمیع صنوف شعر از قصیده و غزل و قطعه و مثنوی دست داشت، اما در قصیده سرایی جز و استادان فن بشمار میآمد. وی اشعار هزل و هجو نیز بسیار دارد. مجمر بسال ۱۲۲۵ در سنین جوانی در تهران بدرود حیات گفت.

نشاط

معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب متخلص به نشاط در زمان فتحعلیشاه میزیست و در نظم و نثر فارسی و عربی مهارت تمام داشت. وی جزو رجال و امرای دربار بود و جز ذوق شاعری، در علوم ریاضی و حکمت و ادب نیز شهرت فراوان داشت. چندی بمجالست با اهل طریقت پرداخت و مجمعی از گویندگان و شعرا در اصفهان

تشکیل داد و به دستیاری آنان شعر فارسی را بسبک خراسانی که سبک شعرای نامی قدیم ایران بود باز گرداند. در غزل قدرت تمام داشت و قصیده و مثنوی نیز می‌ساخت. وی در غزلسرائی از سعدی وحافظ تقلید کرده و سبک ایشانرا بکار بسته است. مجموعه‌ی اشعار نشاط بنام گنجینه شهرتی خاص دارد و منشآت او در زمره‌ی منشآت درباریست. وفات این‌شاعر در سال ۱۲۴۴ اتفاق افتاد.

صبا

فتحعلیخان صبا یکی از شعرای دربار فتحعلیشاه بود، از طرف وی بحکومت قم و کاشان رسید و لقب ملک‌الشعرایی گرفت. با آنکه در جمیع صنوف شعر قدرت داشت، شهرت عمده‌ی وی در قصیده سرائیست. تعداد اشعار دیوان او را بین ده و پانزده هزار بیت نوشته‌اند. مثنوی مهمی بنام شاهنامه باسم فتحعلیشاه برشته‌ی نظم درآورده و مثنویهای معروف دیگری به نامهای‌خداوند نامه‌و گلشن‌صبا ساخته و پرداخته است. این شاعر جزو شعرایی مانند نشاط و مجمر اصفهانی بود. سبک قدیم را زنده‌و در اشعار خود از روش فرخی و منوچهری تقلید کرد. صبای کاشانی در سال ۱۲۳۸ چشم از جهان فروبست.

وصال

میرزا شفیع شیرازی متخلص به‌وصال نیز یکی از شعرای زمان فتحعلیشاه و محمد شاه بود. دیوان‌وی بالغ بر پانزده هزار بیت می‌شود. شهرت عمده‌ی او در غزلسرایی بود. در نظم مثنوی نیزقوت تمام داشت. یکی از مثنویهای مشهوراو بزم وصال نام دارد که درپرداختن‌آن از سبک فردوسی استفاده کرده است. وی مثنوی فرهاد و شیرین وحشی را بپایان رسانده و در نظم آن داد سخن داده است. این شاعر خوشنویس و آشنا بعلم موسیقی بود. وی در سال ۱۲۶۲ در شیراز چشم از جهان فروبست. غزلیات وی تقلیدی‌است از سعدی و حافظ. وقار و میرزا ابوالقاسم فرهنگ و داوری و یزدانی فرزندان وصال نیز جملگی اهل علم وادب بودند و اکثر آنها جزو خطاطان شناخته شده بشمار می‌آمدند.

قائم مقام

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فرزند میرزا عیسی بسال ۱۱۹۲ بدنیا آمد. وی از جمله رجال دوران سلطنت فتحعلیشاه بود و چندی وزارت عباس میرزا نایب‌السلطنه را بعهده داشت. با گویندگان دوران خود معاشرت میکرد، در حکمت وادب انگشت نما و در نظم و نثر فارسی و عربی بی‌بدیل‌بود. اشعار او را قصاید و قطعات و رباعیات و مثنوی کوچک جلایر نامه تشکیل می‌دهد. این دو بیت از قطعه‌ی معروف او زبانزد خاص‌وعام‌است که میگوید:

روزگار است آنکه گه عزت دهد ،گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد
مهر اگر آرد، بسی بیجا و بی‌هنگام آرد
قهر اگر دارد، بسی نا ساز و ناهنجاردارد

در قصیده‌ی شکوائیه‌ای به مسعود سلمان تاءسی کرده و گفته است:

ای بخت‌بدای مصاحب جانم	ای وصل تو گشته اصل‌حرمانم
ای بی‌تو نگشته‌شام یک روزم	ای با تو نرفته شادیک آنم
ای خرمن عمر از توبر بادم	وی خانه‌ی صبر از تو ویرانم
تیغست ستاره و تو جلادم	سجن است زمانه و تو سجانم

این شعر را قائم مقام پس از عزل خود در سال ۱۲۲۹ از مقام وزارت سرود. قائم مقام در سال ۱۲۵۱ بدستور محمد شاه در تهران کشته شد.

قاآنی

میرزا حبیب قاآنی در سال ۱۲۲۲ در شیراز متولد شد. پدروی نیز از شعرای معتبر بود و میرزا محمد علی گلشن نام داشت. میرزاحبیب در جوانی سفری بخراسان رفت‌و در آنجا بتحصیل ادب پرداخت. درآغاز امر در شاعری حبیب تخلص می‌کرد. حبیب در خدمت شجاع السلطنه حسن علی میرزا والی خراسان در آمد و وی بمناسبت اسم پسر خویش‌که اکتا قاآن نام داشت، به میرزا حبیب تخلص قاآنی داد، و چون شجاع‌السلطنه بتهران عزیمت کرد، قاآنی بدربار فتحعلیشاه‌راه یافت. این شاعر

بلا شک بزرگترین شاعر دوران قاجاریه است : در انواع شعر طبع آزمایی کرده و قصیده و غزل و مسمط و ترجیع بندرا نیکو سروده است، اما هنروی را میتوان در قصیده سرایی دانست . در این فن از منوچهری دامغانی تقلید میکردو در نثر نیز قوت تمام داشت .کتاب پریشان را بتقلید گلستان سعدی نوشت.این شاعر بسال ۱۲۷۰ در تهران در گذشت.

فروغی بسطامی

میرزا عباس بسطامی متخلص بفروغی در سال ۱۲۱۳ در عتبات متولد شد. در ایام جوانی به ساری‌رفت و در آنجا اقامت گزید. سپس عزم کرمان کرده در خدمت شجاع السلطنه در آمد وچون یکی از فرزندان شجاع السلطنه فروغ الدوله نام داشت، تخلص خود را از نام وی‌گرفت .مدایحی در حق فتحعلیشاه وشجاع‌السلطنه سرود. تعداد اشعار دیوان اورا درحدود بیست‌هزار بیت میدانند. وی اهل طریقت و سلوک بود و در عزلت و انزوا بسر می‌برد. بین شعرای دوران قاجاریه در غزلسرائی بی نظیر بودو درین زمینه از حافظ و سعدی تقلید می‌کرد. فروغی‌در سال ۱۲۷۴ چشم‌از جهان فروبست.

سروش اصفهانی

میرزا محمد علی سروش از مردم سده‌اصفهان است .مدتی‌درتبریزدرخدمت ناصرالدین‌میرزا ولیعهد میزیست و در موقعیکه ولیعهد بپادشاهی رسید ، اشعاری‌در مدح وی گفت و ملقب بشمس الشعرا شد . این شاعر علاوه بر قصاید و غزل ، مثنویاتی چون ساقی نامه والهی نامه دارد. سروش در سال ۱۲۸۵ هجری قمری در گذشت .

محمودخان ملک الشعراء

محمود خان در کاشان‌متولد شد .علاوه بر شعر و شاعری ، در فنون‌وعلوم دیگرمانند حکمت‌وحدیث ونفسیر دست‌داشت . ناصرالدین شاه بوی لقب ملک‌الشعرایی داد. دیوان او در حدود ۱۵۰۰ بیت شعر دارد . این شاعر در سال ۱۲۱۱ چشم

از جهان فروبست.

سحاب

سید محمد اصفهانی متخلص به سحاب فرزند سید احمد هاتف بود و بنابگفته‌ی رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحاء، در دربار فتحعلیشاه قاجار اعتبار تمام داشت. این شاعر در قصیده سرایی چیره دست بود. وی تذکره ای بنام سحاب دراحوال شعرای زمان فتحعلیشاه تاًلیف کرده‌و دیوان او شامل پنجهزار بیت شعر است. این شاعر در سال ۱۲۲۲ هجری قمری وفات یافت.

یغما جندقی

میرزاابوالحسن خان متخلص به یغما از مردم جندق بود. اشتهار عمده‌ی وی در هزل سرایی است و دو ثلث از محتویات دیوان او را اشعاری با الفاظ و کلمات رکیک وفحش و ناسزا تشکیل میدهد. یغماجندقی مدتی منشی ذوالفقار خان سمنانی بود و غزلیات معروف به سرداریه‌ی خود را برای اشتغال خاطر وی سرود. بنا بگفته‌ی ادوارد براون در جلد چهارم تاریخ ادبی ایران، صاحب تذکره‌ی دلگشا درشرح حال مختصری که از یغما آورده، اورا جوانی فصیح و خوش طبع و مهربان دانسته است. بین یغما و قاآنی مناظراتی صورت گرفته و قاآنی او را بسیار هجو کرده است.

کلیات یغما شامل یازده قسمت‌است: ۱ـ آثار منثور او یعنی مراسلاتیکه بدوستان خود و امراء و رجال آن زمان و پسرانش موسوم به میرزا اسماعیل متخلص به هنر و میرزا احمد صفایی و میرزا محمد علی خطر و میرزا ابراهیم دستان نوشته و در غالب آنها سعی کرده است که از آوردن کلمات و الفاظ عربی اجتناب ورزد. ۲ و ۳ ـ غزلیات جدید و غزلیات قدیم که هر دو جزء مزبور سخنان جدی شاعر را تشکیل میدهد. ۴ـ سرداریه که در آن تخلص سردار را اختیار کرده است.۵ ـ قصابیه با تخلص قصاب. ۶ـ کتاب احمد با تخلص احمد. ۷ـ مثنوی خلاصةالافتضاح. ۸ـ مثنوی شکوک‌الدلایل‌در هجو سید قنبر روضه‌خوان که یغما وی را رستم السادات

می‌نامد. ۹ـ مراثی در مصیبت ائمه‌ی اطهار (ع) که جزء اشعاری جدی او محسوب میگردد. ۱۰ ـترجیع بندها و ترکیب بندها ۱۱ـ قطعات و رباعیات. او فرزند ابراهیم قلی جندقی بود، بسال ۱۱۹۶ در بیابانک متولد شد و در سال ۱۲۷۶ هجری قمری وفات یافت.

ادیب فراهانی (امیری)

میرزا محمد صادق فرزند حاج میرزا حسین از نوادگان میرزا معصوم محیط برادر میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود که در شعرامیری تخلص میکرد و لقب ادیب ـ الممالک داشت. وی یکی از بزرگترین شعرای قرن چهاردهم هجری قمری بود. بسال ۱۲۷۷ متولد شد و بعلت آنکه باو لقب امیرالشعراء دادند، در شعرامیری تخلص میکرد. دیوان اشعار او که محتوی وقایع و حوادث و احوال زمان اوست، شامل بیست و دو هزار بیت است. بسال ۱۳۱۶ هجری قمری روزنامه‌ی ادب را در تبریز انتشار داد و در سال ۱۳۳۰ دنباله‌ی آنرا در مشهد بچاپ رسانید. در سال ۱۳۳۶ هجری قمری بدرود حیات گفت و در حضرت عبدالعظیم بخاک سپرده شد.

ادیب نیشابوری

شیخ عبدالجواد ادیب نیشابوری در سال ۱۲۸۱ هجری قمری بدنیا آمد. در چهار سالگی یک چشم او در اثر مرض آبله نابینا شد. تا شانزده سالگی مقدمات ادبیات و علوم متداول را آموخت. در سال ۱۲۹۷ بمشهد رفت و در ادب فارسی و عربی استاد شد. از ریاضیات و نجوم و هیاءت نیز بر خوردار بود. از تاءلیفات او رساله ایست در جمع بین عروض فارسی و عربی و رساله‌ی دیگری در شرح معلقات سبع. دیوانش در حدود شش هزار بیت شعر دارد. وی در دوازدهم ذیعقـده ۱۳۴۴ هجری قمری بدرود حیات گفت. ادیب نیشابوری در شعر و شاعری از اساتید مسلم بشمار میآید.

ادیب پیشاوری

سید احمد فرزند سید شهاب‌الدین معروف بادیب پیشاوری بسال ۱۲۶۰ قمری در پیشاور چشم بجهان‌گشود. وی بسبب استادی درادب فارسی و عرب و احاطه بر جمیع علوم، سرآمد فضلای زمان خود بود. مقدمات ادبیات و علوم را در پیشاور فرا گرفت. پدرو خویشاوندان او در حوادثیکه در سرحدات غربی هندوستان اتفاق افتاد کشته شدند. با تحمل مشقات بسیار خود را از پیشاور بکابل رساند. پس از یکسال توقف دراین شهر، سفرهائی بغزنین و هرات و مشهدکرد و بتکمیل دانش خود پرداخت و از محضر فضلای زمان خویش کسب کمالات نمود. در سال ۱۲۸۷ بخدمت حاج ملاهادی سبزواری رسید. هنگامیکه در مشهد بود، او را ادیب هندی میگفتند. در سال ۱۳۰۰ بتهران آمد و تا سال ۱۳۴۹ هجری قمری که‌تاریخ وفات اوست، دراین شهر اقامت داشت. دیوان اوچهاهزار و دویست بیت فارسی و سیصد و هفتاد بیت‌عربی را در بر می‌گیرد. از کارهای دیگر او تصحیح دیوان‌ناصر خسرو و رساله‌ای در بدیهیات‌است. در مورد جنگ بین‌الملل اول شعری بنام قیصر نامه پرداخته‌که شامل چهارهزار بیت است.

جلوه

میرزاابوالحسن جلوه اصلا" نائینی‌بود. پدرش میرزاسید محمد طباطبائی متخلص بمظهر، طبیب و شاعر معروف زمان فتحعلیشاه قاجار، در آغاز جوانی بحیدرآباد هندوستان رفت ومورد احترام میرزا غلام علیخان‌امیر سند قرارگرفت، ولی پس از مدتی اقامت در آنجا از وی رنجیده خاطر شد و بگجرات رفت. میرزا ابوالحسن خان‌جلوه بسال ۱۲۳۸ هجری قمری در احمد آباد گجرات بدنیا آمد. پس از اندک مدتی میرزا سید احمد بخواهش دوستان خویش باصفهان عزیمت کرد و در قریه‌ی زواره سکونت‌گزید. جلوه جهت تکمیل معلومات‌خود بمدرسه‌ی کاسه‌گران اصفهان رفت و دراندک زمانی در فلسفه شهرت تمام یافت. در سال ۱۲۷۳ هجری قمری عازم تهران شد و در مدرسه‌ی دارالشفاء سکونت‌گزید. میگویند هفتاد تن از طلاب در مجلس درس او حاضر میشدند. جلوه در آخر عمر در حکمت سرآمد اقران گردید و

بر اسفار و مثنوی مولوی چند حاشیه‌نوشت. وی شعر نیکو می‌سرود و سبک‌ناصر خسرو را می‌پسندید. جلوه بسال ۱۳۱۴ قمری در گذشت و درابن‌بابویه بخاک سپرده‌شد.

خسروی

محمد باقر میرزای خسروی کرمانشاهی فرزند محمد رحیم میرزا پسر محمد علی میرزای دولتشاه بود. در بیست و چهارربیع الثانی سال ۱۲۶۶ هجری متولد شد. در اکثر علوم ادبیه دست داشت و شعر نیز می‌سرود. تألیفاتی در ادب فارسی و عربی دارد که‌هنوز اغلب آنها انتشار نیافته است. تاٴلیف مشهور او داستان شمس‌و طغری است که در تهران بچاپ رسیده و دیوان شعر وی نیز که قصاید و غزلیاتش را دربر می‌گیردبسال ۱۳۰۴ شمسی منتشر شده‌است. این شاعر و نویسنده‌ی فاضل‌درسال ۱۳۳۸ هجری قمری بدرود حیات‌گفت.

شوریده

حاج محمد تقی شوریده فرزند عباس از مردم شیراز در سال ۱۲۷۴ هجری قمری متولد شد. وی دیوانی در حدود چهارده هزار بیت دارد. پدرش میرزا عباس کاسب بود، گاهگاه شعر می‌سرود و نسب باهلی شیرازی میرسانید. شوریده در سن هفت سالگی بسبب ابتلاء بآبله بینائی خود را از دست داد. نه ساله بود که پدرش در گذشت و وی تحت تربیت خال خویش قرار گرفت. در سال ۱۳۰۰ در شعر و شاعری بحد کمال رسید. در ۱۳۱۱ بتهران آمد و ناصرالدین شاه بوی لقب فصیح الملک داد. وفات او در ربیع الثانی ۱۳۴۵ هجری قمری اتفاق افتاد.

ب ـ ادبا و نویسندگان

اعتضاد السلطنه

علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه که یکی از فرزندان فتحعلیشاه قاجار بود، بین سنوات ۱۲۳۴ و ۱۲۳۹ هجری قمری بدنیا آمد. وی مدتی ریاست مدرسه‌ی دارالفنون را بعهده داشت ودر سال ۱۲۷۲ بوزارت علوم منصوب گردید. اکسیر التواریخ از

تألیفات اوست . در سال ۱۲۹۸ وفات‌یافت و در صحن حضرت‌عبدالعظیم‌بخاک سپرده‌شد .

معتمدالدوله

حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله فرزند عباس میرزا پسر فتحعلیشاه قاجار در سال ۱۲۳۳ هجری قمری متولد شد .تاریخ وفات او را باختلاف ۱۲۹۵ و ۱۳۰۵ نوشته‌اند . وی تألیفات متعددی مانند جام جم و کتاب زنبیل دارد .

اعتمادالسلطنه

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه فرزند حاج علیخان فراشباشی مراغه‌ای بسال ۱۲۵۹ هجری قمری در تهران پا بعرصه‌ی وجود گذاشت ، در ۱۳۱۳ بدرود حیات گفت و جسد وی‌را در نجف اشرف بخاک سپردند . وی لقب صنیع‌الدوله نیز داشت . از تألیفات او میتوان خیرات حسان ، مرآت‌البلدان ، منتظم ناصری و خوابنامه را نام برد .

ذکاءالملک

میرزا محمد حسین فروغی ملقب به ذکاء الملک فرزند محمد مهدی معروف به‌ارباب در سال ۱۲۵۵ هجری قمری در اصفهان بدنیاآمد . پس از فرا گرفتن علوم متداول آن زمان ، جهت تکمیل تحصیلات خود بعتبات رفت و چون بایران بازگشت غالبا" با محمد حسن خان اعتمادالسلطنه وزیر مطبوعات ناصرالدین شاه رفت وآمد داشت . چندی در مدرسه‌ی سیاسی بتدریس ادبیات پرداخت و روزنامه‌ی تربیت را منتشر کرد . وی مؤلف تاریخ ساسانیان ، ریحانهٔ‌الافکار و کتاب بدیع است . بسال ۱۳۲۵ هجری قمری وفات یافت و در ابن‌بابویه بخاک سپرده شد . محمد علی فروغی و ابوالحسن فروغی فرزندان او بودند .

شمس العلماء

محمد حسین قریب ملقب به شمس العلماء و متخلص بربانی در سال ۱۲۶۲ هجری قمری در گرکان اراک پا بعرصه‌ی وجود گذاشت . پس از فرا گرفتن مقدمات علوم متداول بقم رفت و اصول و تفسیر را در آنجا آموخت .سپس سفری به عتبات کرد و بتکمیل معلومات خویش پرداخت و بعد از سه سال بوطن خود بازگشت .چندی نگذشت که عازم هندوستان شد و ده سال در آنجا بسر برد .پس از آن مجددا" بایران آمد و سپس به قفقاز وعثمانی سفر کرد. مدتی ریاست مدارس علمیه و قاجاریه را بعهده داشت و در سال ۱۳۴۰ وفات یافت . وی در فنون مختلف ادب تاءلیفات فراوانی دارد که مهمترین آنها عبارتست از مقصدالمطالب ، تاریخ خطاطان ،ابداع ـ البدایع و دو رساله در معانی وبیان.

پ ـ مورخان و تذکره نویسان

معروفترین مورخان این دوره که آثار گرانبهایی از خود بیادگار گذاشته‌اند عبارتند از میرزا تقی خان ملقب به سپهر نویسنده‌ٔ ناسخ التواریخ و محمد حسن خان صنیع الدوله صاحب تاریخ منتظم ناصری . سپهر در دربار ناصر الدین شاه بشغل استیفا مشغول بود و ناسخ التواریخ را که مجموعا" پانزده جلد می‌شود ، تا جلد یازدهم نوشت .بقیه‌ی مجلدات این تاریخ را عباسقلیخان سپهر که در دربارناصرالدینشاه مقرب بود برشته ی تحریر در آورد . ازتذکره نویسان معتبر این دوره رضا قلیخان هدایت مشهور به لله است (۱۲۱۸ـ ۱۲۸۸) که دو تذکره‌ی معروف مجمع الفصحاء و ریاض العارفین را برشته‌ی تاءلیف در آورد .

نظری اجمالی بدربار قاجاریه

چنانکه اشاره شد ، وضع مالی ایران از اواخر سلطنت مظفرالدینشاه رو بخرابی گذاشت . وامهای فراوانی که پادشاه مزبور برای سفر به فرنگستان از بیگانگان گرفت و دنباله‌ی آن بدوران پادشاهی احمد شاه کشیده شد ، بحران مالی کشور را به‌حدا علای خودرسانید ؛ بخصوص که برای تضمین این وامها اغلب منابع درآمدوحتی گمرک و

عوارض تحت نظارت وتفتیش دولتین روس و انگلیس و در واقع بصورت گروگان وامهای مورد اشاره درآمد. برای آنکه خواننده تاحدودی از وضع این قبیل وامها آگاهی یابد، قسمتی از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:(۱)

بسال ۱۳۲۰ قمری یک میلیون منات. با سود پنج درصد بمدت ۷۵ سال در مقابل عایدات گمرک شمال.

در سال ۱۳۲۹ معادل ۱۱۱۱۰۰۰ لیره‌ی انگلیسی بمدت ۱۵ سال و با سود هفت درصد از روسیه.

پادشاهان قاجار از دولت انگلیس نیز وامهائی گرفتند که برای نمونه چند فقره از آن را یادآور می‌شویم:

بسال ۱۳۲۹ قمری ۱۲۵۰۰۰۰ لیره‌ی انگلیسی بمدت ۵ سال و با تنزیل ۵ درصد در مقابل عایدات گمرک جنوب.

در سالهای ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ بدفعات قریب چهارصدوپنجاه هزار لیره‌ی انگلیسی، باز هم در مقابل قسمت دیگری از عایدات جنوب.

غیر از آنچه که گفته شد، دولت در مقابل شیلات، گمرک و دیگر منابع ثروت کشور وامهای دیگری نیز از بانک شاهنشاهی و بانک استقراضی روس اخذ کرده بود.

بنا بمطالبی که مجملا" مورد اشاره قرار گرفت، در زمان قاجاریه ایران علاوه بر از دست دادن استقلال مالی، از لحاظ استقلال سیاسی و ارضی نیز در مخاطره افتاد. از طرف دیگر اغتشاشات داخلی، عدم اطاعت ایلات و عشایر از حکومت مرکزی، وجود ملوک‌الطوایفی در سراسر این سرزمین، بروز جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴)، تقسیم ایران بدو منطقه ی نفوذ روس و انگلیس و روی کار آمدن دو حکومت یکی در مرکز و دیگری در مغرب توسط مهاجرین، اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران را هر لحظه وخیم‌تر می‌نمود. حضور اسماعیل آقا سمیتقو در آذربایجان، نایب حسین کاشی و پسرش ماشاءالله خان در کاشان، شیخ خزعل در خوزستان و مخالفت هر یک از ایشان با دولت ناسازامنیت را در این کشور پایمال میکرد و ایران را بیش از پیش بجانب ورطه ی هلاک و اضمحلال میراند. حکومتی مرکزی وجود نداشت که بتواند اوضاع را بهبود بخشد. وضع بهمین منوال بود تا آنکه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی جریان سیاست کشور را

---

۱ - منات پول رایج روسیه معادل صد کوپک و هر کوپک گویا معادل ۳/۵ ریال ایران بوده است.

از صورتی بصورت دیگر درآورد. قبل‌ازاین‌کودتا راهزنان و چپاولگران راه‌ها را بسته، کاروانیانرا بقتل میرسانیدند و اموالشان را بغارت می‌بردند. نرخ اجناس شهرهای ایران متفاوت بود و دستگاهی وجود نداشت که بر این هرج و مرج نظارت کند. اغنیا غنی‌ترو فقرا ضعیف‌تر میشدند و کشور ایران دستخوش هرج و مرج و نا امنی بود.

فصل چهارم

تاریخ دیپلماسی ایران

در دوران هزارساله‌ی پیش از میلاد مسیح، اقوام ایرانی زبان با دولتهای مختلف تماس یافته حیات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ویژه‌ی خود را بوجود آوردند. ایران در زمان باستان با مصر و یونان تماس برقرار کرد. راههای کاروان روی که از امپراتوری چین تا کرانه‌های دریای مدیترانه امتداد می‌یافت، از همان ازمنه‌ی قدیم از سرزمین اقوام ایرانی زبان میگذشت و به همین سبب نقش ایشان در مبادلات بازرگانی و فرهنگی بین‌المللی بسیار عظیم بود. در دوران فرمانروایی مادها در ایران گذشته از دیوکس، پادشاهان دیگر این دودمان مانند فراارتس-کیاکسار و آستیاک دست به جنگهایی با آشوریها، سکایان و دولت لیدی زدند که هدف آن گسترش اراضی و دست یافتن بر این دودمانها بود. از لحاظ تاریخ ماد مهمترین نکات قابل ذکر این دوران نخست پایان جنگ میان دولت ماد و لیدی در ۲۸ مه سال ۵۸۵ پیش از میلاد و کوشش برای تثبیت صلح میان دوکشور از طریق ازدواج آستیاک با دختر شاه لیدی بود. بر اثر این اقدام، رودخانه‌ی گالیس (قزل ایرماق کنونی) بعنوان مرز دو دولت تثبیت شد و قسمت شمال شرقی آسیای صغیر در اختیار دولت ماد قرارگرفت. دومین موضوع، اقدام پادشاه بابل بودکه قصد داشت قدرت خودرا بر کشور ماد تحمیل کند، ولی وصلت میان ماد و پارس و اتحاد ناشی از آن را مانع تحقق مقصود خودمیدید. پس تصمیم گرفت که با

کرزوس پادشاه لیدی ، کاپادوکیه ، فریگیه ، پافلاگونیه ، کازیه ، کیلیکیان و دیگران برعلیه ماد و پارس پیمان اتحادی امضاء کند. بر این اساس پادشاه بابل سفیرانی نزد فرمانروایان این سرزمینها اعزام داشت تا ایشان را از خطر ماد و پارس آگاه سازند و تذکر و هشدار داد که لازمه‌ی جلوگیری از خطر چیرگی ماد و پارس بر سرزمین‌های آنان ، انعقاد پیمان اتحاد جمعی است. بعضی ازپادشاهان تحت تاءثیر این هشدارو عده‌ی دیگر زیر نفوذ رشوه‌های کلان بعقد قرارداد تن دردادند. کیاکسار پس از آگاهی ازاین اتحاد ،فرستادگانی به پارس اعزام داشت واز بزرگان آنجا و شوهر خواهر خود کمبوجیه استمداد کرد .کورش فرزند کمبوجیه به فرماندهی سپاهیان امدادی منصوب شد .کورش نخست پادشاه ارمنستان را که تحت تاءثیر اتحاد منعقده بر علیه دولت ماد در برابر این دولت تمرد آغاز کرده بود ، مغلوب و معزول ساخت و پیمان نامه‌ای با تیگران سلطان جدید ارمنستان امضاء کرد . وی در انتظار حمله‌ی بابلیان و متحدان ایشان ننشست و در حمله بر ایشان پیشدستی کرد. کورش در این جنگ پادشاه بابل را کشت و باهیرکانیان که همسایه‌ی بابلیان بوده و برای سرکوبی بابلیان پیشنهاد اتحاد و یاری و راهنمائی به کورش داده بودند ، عهد اتحاد بست.

دولت هخامنشی همچنین با نبونید پیمان وحدتی منعقد کرد .کورش سرسلسله‌ی هخامنشیان به یاری گفتگوهای سیاسی و از راه مسالمت و یک سلسله لشکرکشی ، ایالاتی راکه پیشتر به دولت ماد تعلق داشت بتصرف دولت پارس در آورد ، و بدینترتیب آشور ، ارمنستان ، کاپادوکیه و فلات کوهستانی ایران در جزو قلمرو دولت وی درآمد.

دیپلماسی ایران در آخرین سالهای سلطنت اشکانی

نرون از سفر شاهزادگان اشکانی (تیرداد و فرزندان وی و بلاش پادشاه اشکانی) برای ادای احترامات نسبت به‌خود نا خشنود بود ، زیرا امپراتور انتظار داشت بلاش شخصا" بروم سفر کند واین توقع را هم چندین بار عنوان کرد. پادشاه اشکانی که نمیخواست تا بدین حد تن بحقارت دهد ، سرانجام چنین پاسخ داد :"برای تو آسان است که از دریایی بدین پهناوری بگذری ، پس اگر به سفر آسیا مایل باشی ، گوشه‌ای برای گفتگو خواهیم داشت." پس از نرون ، وسپازین امپراتور جدید روم سفیرانی نزد بلاش وتیرداد فرستاد تا از لحاظ استقرار صلح با خاور اطمینان حاصل کند. سال بعد پادشاه اشکانی سفیرانی نزد وی اعزام داشت و به

امپراتور پیشنهاد کمک نظامی کرد. امپراتور روم ضمن تشکر بوی اطلاع داد که در آرامش بسر میبرد و بهتر است وی سفیرانی بروم بفرستد ـ که بیگمان هدف وی تجدید عهدنامه بود. بنا به نوشته‌ی سوئه‌تون، سفیران اشکانی در سال ۷۰ میلادی برای همین منظور بروم اعزام شدند.

در دوران بازماندگان اشکانیان، در سالهای ۱۱۷، ۱۲۸ و ۲۱۷ میلادی بترتیب عهدنامه‌هایی میان پادشاهان اشکانی از یک طرف و تراژان، هادریان و ماکرینوس امپراتوران روم از سوی دیگر بسته شد که از لحاظ اهمیت درخور شرح وتحلیل نیستند. ناگفته نماند که ایران همیشه آموزگار دیپلماسی روم بوده است. در زمان ساسانیان هم پیمان نامه‌هایی بین دولتین ایران و روم منعقد گردید. بقای معاهدات در فاصله‌ی سده‌های سوم و چهارم پس از میلاد و دوام نظم نظارت بر مذاکرات، خود نمایانگر برتری ایرانیان ونفوذ عمیق سنن و رسوم شرق است.

دوران تشتت پس از اسلام

از زمان انقراض سلطنت ساسانی و استیلای اعراب بر ایران، در کشور ما عصری آغاز می‌شود که مشخصه ی آن عبارتست از حکومت دودمانها وقبایلی که در آن واحد هم ایرانی وهم مهاجم و بیگانه‌اند و هرگوشه از این مملکت عرصه‌ی تاخت و تازو یغماگری ایلخان یا سلطانیست. در حقیقت در ایران پس از مرگ یزدگر (سال ۶۵۱ میلادی) تا چندین قرن دولت متمرکز و مستقلی بوجود نیامد. بنابر این تاریخ دیپلماسی ایران تا سده‌ی دهم هجری در خور بررسی وتشریح مفصل و مشروح ـ در حد تاریخ عمومی و بدانگونه که خواننده‌ی علاقمند به تاریخ دیپلماسی متوقع و مشتاق آنست ـ نیست، زیرا هر کس که بر گوشه‌ای از ایران چیره شده، بتاخت و تاز پرداخته است. بدین ترتیب تا دوران صفویه دیپلماسی ایران موضوع قابل ذکری ندارد.

دوران پیش از شاه عباس اول

از ابتدای سده‌ی دهم هجری تا نیمه‌ی آن (۹۲۰ تا ۹۶۳) بر سر تصرف قفقاز،

کردستان و عراق عرب که اهمیت استراتژیک (۱) و اقتصادی بسیار داشت وراه کاروانهای بازرگانی اروپا ـ آسیا بود ، میان ایران وعثمانی جنگ‌های مداوم و بلا ـ انقطاع جریان داشت. پس از وفات اوزون حسن، روابط سیاسی میان ایران و کشور های اروپا برای مدتی دچار تعطیل شد و این وضع ادامه داشت تا آنکه خاندان صفوی زمام امور ایران را بدست گرفت.

پس از آنکه شاه اسمعیل صفوی پایه‌های فرمانروایی خود را استحکام بخشید و عراق وفارس را گرفت ، با یزید سلطان عثمانی سفیرانی نزد او به اردبیل فرستاد ونامه‌هایی دوستانه با وی مبادله کرد ، اما روابط حسنه میان دو سلطان رقیب اسلامی دوامی نیافت . در دوره‌ی حکمرانی سلطان سلیم ـ جانشین بایزید ـ اختلاف و کشمکش میان باب عالی وایران تجدید شد و سرانجام در سال ۹۲۰ هجری به جنگ معروف چالدران و شکست ایران انجامید . شاه اسماعیل در کمال درایت برای تجدید روابط دوستانه میان ایران و عثمانی کوشش کرد و بمنظور نیل بدین هدف، میر نورالدین عبدالوهاب نام را که از فضلای زمان بود با نامه و هدایا نزد سلطان عثمانی فرستاد. اما بایزید نماینده‌ی شاه ایران را بزندان افکند و نه فقط به پیشنهادهای شاه اسمعیل پاسخی نداد ، بلکه با این رفتار خصمانه و وهن آور نسبت به سفیر ایران ، تا هفت سال بعد که خودبدست فرزندش سلطان سلیم کشته شد ، روابط دو کشور را تیره تر کرد .

سلطان سلیم اول ایلچی شاه اسماعیل وهمراهان او را از زندان آزاد کرد و پادشاه صفوی نیز متقابلا" بمناسبت مرگ بایزید نامه‌ی تسلیت آمیزی بسلطان نوشت و ضمن آن جلوس اورا برتخت سلطنت عثمانی تبریک گفت . بدین ترتیب در دوران طهماسب اول زمینه‌ی مساعدی برای تجدید روابط دو کشورفراهم آمد . سرانجام در زمان سلطنت شاه طهماسب پیمان صلحی میان ایران وعثمانی بسته شد که به دوره‌ی نخست جنگهای دو کشور پایان داد . بموجب این پیمان که در سال ۹۶۳ هجری در شهر آماسیا منعقد گردید ، ایران آذربایجان وارمنستان شرقی وگرجستان شرقی را حفظ کرد ، قارص بیطرف اعلام شد وگرجستان غربی ، ارمنستان غربی وعراق عرب تحت تصرف دولت عثمانی باقی ماند . در این اوان پیش آمدی رخداد که شاه طهماسب کوشید تا از آن برای حفظ روابط حسنه با دولت عثمانی سود جوید و آن حادثه عبارت بود از تحویل بایزید ـ فرزند سلیمان اول سلطان عثمانی ـ به پدرش. وی‌که

---

۱ ـ فن اداره‌ی عملیات جنگی ، دانش رهبری عملیات نظامی ـ سوق الجیشی.

بر علیه پدر خود شوریده بود، پس از تحمل شکست بپادشاه صفوی پناه برد. سلطان عثمانی هیاءت‌هایی به ایران اعزام داشت واز پادشاه ایران خواست که فرزند عاصی اورا با اندرز و دلالت رام کند و نزد وی بفرستد. شاه طهماسب نیز شاهقلی بیک را بعنوان ایلچی بدربار عثمانی گسیل داشت. سرانجام نخستین پیمان نامه‌ی ایران وعثمانی در باره‌ی حل اختلافات واسترداد مقصران سیاسی بزبان ترکی در استانبول امضاء شد. بر طبق یکی از شروط این پیمان، شاه طهماسب بایزید رابه نمایندگان سلطان عثمانی تسلیم کرد.

روابط دیپلماسی شاه عباس با دولت عثمانی

وخامت وضع داخلی و اوضاع سیاست خارجی ایران حتی در زمان شاه‌عباس اول دشواریهایی درزمینه‌ی روابط سیاسی کشورما پدید آورده بود. مهم‌ترین مسأله‌ای که سلطنت صفوی با آن روبرو بود، نتایج حاصل از پیمان صلحی بود که در سال ۹۹۹هجری قمری به ناچار با دولت عثمانی بسته شد. شرایط این پیمان بی اندازه سنگین وعبارت بود از واگذاری گرجستان خاوری، ارمنستان خاوری، کردستان، سراسر آذربایجان کنونی واران (به استثنای اردبیل و طالش) و بخشی از لرستان به دولت عثمانی. داستان آمدن برادران شرلی به دربار شاه عباس را مفصلا" در تاریخ‌صفوی خوانده‌ایم. تقریبا" همه‌ی نامه‌هایی که شاه عباس به پادشاهان اروپا و پاپ رم‌نوشته حاوی نکات و شروط چهارده‌گانه‌ایست که نظر به اهمیت شکل و محتوای دیپلماتیک آن، ۱۲ مورد مهم آن را باختصار ذکر می‌کنیم:

۱ ـ به سبب علاقه بکشور های مسیحی واتباع ایشان ونفرت شدید نسبت به دشمن مشترک یعنی ترکان عثمانی،باب دوستی و اتحاد را مفتوح میسارد.

۲ ـ مایل است‌اطمینان حاصل کند که اگر با این دشمن مشترک بجنگ برخیزد، تمام بارجنگ بر دوش وی گذاشته نخواهد شد.

۳ ـ اگرقراردادهای‌دوستانه‌ای‌با ترکان عثمانی بسته‌اند، فسخ کنندو چنانچه مصلحت‌ایجاب نمی‌کندکه باتمام نیرو با پادشاه ایران بر علیه سلطان عثمانی‌همکاری کنند، دست کم تا زمانیکه‌وی با سلطان در جنگ است، در نهان پشتیبان او باشند.

۴ ـ گروهی ار بازرگانان فرنگی قراردادهای خصوصی با دولت عثمانی منعقد کرده‌واز راه خشکی و دریا اقسام مهمات جنگی برای آن دولت می‌فرستند. این گونه

قراردادها باید هر چه زودتر لغو و از ارسال مهمات به کشور عثمانی خودداری گردد.

۵ ـ چون دشمنی و جنگ پادشاهان مسیحی اروپا با یکدیگر نتیجه‌ای جز تقویت امپراتوری عثمانی ندارد، بهتر است هر چه زودتر با بستن پیمانهای دوستانه و صادقانه با هم متحد شوند.

۶ ـ تعهد می‌کند که اگر دولتهای مسیحی با وی در برابر سلطان عثمانی متحد شوند، بی درنگ شش هزار تفنگچی و سواره و پیاده بقدری که متفقین بخواهند برای جنگ آماده کند.

۷ و ۸ ـ جنگهای دفاعی مایه‌ی اتلاف وقت، پول، نفوس بی گناه و حیثیت و آبروست. بنابراین باید بی تأمل و تردید از مشرق و مغرب مخصوصاً خاک مجارستان بر تصرفات عثمانی بتازند.

۹ ـ تعهد می‌کند که اگر پادشاهان اروپا به جنگ با سلطان عثمانی برخیزند، وی بی تأمل از شرق بر خاک این کشور حمله خواهد برد. در اینصورت انتظار دارد که فرمانروایان اروپا سفیرانی به ایران روانه کنند تا هرگونه اقدام جنگی با مشورت ایشان انجام پذیرد.

۱۰ ـ میان ایران و دولتهای اروپا قراردادی بسته شود که هیچیک از اطراف قرارداد بدون موافقت دیگران بکاری که مخالف سیاست عمومی باشد اقدام نکند.

۱۱ ـ درصورت وقوع جنگ، هیچیک از متحدان نباید پیش از جلب و موافقت سایرین از جنگ کناره گیرد یا با دشمن مشترک صلح کند.

۱۲ ـ تعهد می‌نماید که اگر دولتهای اروپا با وی معاهده‌ی دوستانه به‌بندند، سراسر ایران‌را بروی تمام پیروان دین مسیح از هر فرقه باز خواهد کرد و به‌ایشان اجازه خواهد داد که هر جا بخواهند بروند و بمانند و برای خود خانه و کلیسا بسازند و مراسم دینی خود را آزادانه و بی هیچ مانعی انجام دهند.

شاه سفیران خود را تا دولت آباد مشایعت کرد و در آنجا مهر طلای خود را به‌آنتونی شرلی داد وگفت "برادر هر چه را که تو مهر کنی، گرچه به قدر سلطنت من ارزش‌داشته باشد، قبول دارم." سپس روی او را بوسید و دست رابرت شرلی را در دست گرفت و وعده داد که در غیاب آنتونی با وی چون برادری مهربان رفتار نماید. سفارت حسین علی بیک و آنتونی شرلی نتیجه‌ی مورد نظر شاه عباس را ببار نیاورد، لیکن ایران را که تا آنروزگار در نظر اروپائیان گمنام و دور افتاده بود تا حدی شناساند و اهمیت بین المللی دوستی واتحاد با ایرانیان را برای مقابله با

دشمن مشترک یعنی دولت عثمانی بآنها نشان داد. کوششهای بعدی آنتونی شرلی که سرانجام بخدمت فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا در آمد، و مکاتبه‌ی وی با شاه عباس بمنظور اعلام شروع ماٴموریتی جنگی در خشکی و دریا بر علیه نیروهای هلندی و عثمانی، و داستان دشمنی وی با برادرش رابرت شرلی و ماجرای بازمانده‌ی عمرش که به فقر و تهیدستی سپری شد، اهمیت زیادی ندارد و قابل ذکر نیست، بخصوص که مادر فصل مربوط به سلسله‌ی صفویه بقدر کافی درباره‌ی برادران شرلی سخن رانده‌ایم.

روابط دیپلماسی شاه عباس با دو رقیب سیاسی:
انگلستان و پرتغال

شاه‌عباس‌از اواخر سال ۱۰۲۹ هجری قمری برای سرکوبی نیروهای اسپانیایی و پرتغالی درخلیج فارس پیشنهاد اتحادی به کمپانی هند شرقی ارائه کرد و مذاکراتی با نمایندگان شرکت انجام داد. با آنکه مدیران کمپانی هند شرقی در کار بازرگانی ازرقابت پرتغالیان زیان فراوان متحمل شده بودند، معهذا قبول پیشنهادشاه عباس اول‌رادشوار میدیدند. علت امر آن بود که در آن هنگام دولت انگلیس با پادشاه اسپانیاروابطی دوستانه داشت و از سوی دیگر حمله‌ی کشتی‌های بازرگانی کمپانی‌به استحکامات و قلاع جنگی پرتغالی آسان نبود. با این حال مدیران کمپانی انگلیسی هند شرقی چاره‌ای جز پذیرش پیشنهاد ایران‌نداشتند، زیرا امامقلی خان امیر الامرای فارس به‌نمایندگان کمپانی اخطارکرده بود که چنانچه شاه را در جنگ ایران و پرتغال یاری نکنند، تمام ابریشمی که‌درایران دارند ضبط و امتیازاتی که قبلا" کسب کرده‌اند لغوخواهد شد. اما اگر دست اتحاد به سوی ایران درار کنند، زیانهایی که متحمل میشوند جبران و نیازهای ایشان از لحاظ اسلحه و آذوقه تاٴمین خواهد گردید.

مدیران کمپانی هند شرقی در روز اول محرم ۱۰۳۱ پنج فروند کشتی و چهار زورق بزرگ را برای حمله‌به کشتی‌های پرتغالی ماٴمور خلیج فارس به این ناحیه اعزام کردند. ازسوی‌دیگر شاه‌عباس‌اول نیز باامام قلی خان دستور داد نبرد با پرتغالیانرا

آغازکند. وی به منظور بهانه تراشی به قنبر بیک خان سالار دستور داد که نسبت به جزیره‌ی هرمز دعوی مالکیت کند. حکمران پرتغالی جزیره بدین دعوی پاسخی تند داد و همین خود مستمسکی برای شروع جنگ بود.

برای درک اهمیت مسائله‌ی هرمز و کشمکش‌های مربوط به آن، در اینجا لازم میدانیم که بررسی تاریخی خود را از سده‌های پیش آغاز کنیم. در جزیره‌ی خشک و عریان هرمز واقع در خلیج فارس و مقابل بندر ایرانی گمبرون، بندرگاه مشهوری قرار داشت که در آغاز سده‌ی چهاردهم بار انداز و بورس بازرگانی، کاروانی، دریایی و ترانزیتی با هندوستان و تا اندازه‌ای با چین، عربستان و کشورهای اروپا بود. پرتغالیان که آفریقا را دور زده راه دریایی وصول به هند را کشف کرده بودند، در سال ۹۱۳ هجری قمری هرمز را تصرف و تقاضای شاه اسماعیل را که از آنان خراج خواسته بود رد کردند، ولی بعدها آن جزیره را ار دست دادند. امیر البحر آلفونسودالبوکرک دریانورد نامی و نایب السلطنه‌ی متصرفات پرتغال در هند گوآ، در سال ۹۳۱ هجری بار دیگر هرمررا متصرف شد. پرتغالیان این جزیره را سخت مستحکم ساخته پادگان خود را در آن مستقر کردند.

بندر هرمز برای شاه عباس اول از لحاظ صدور ابریشم ایران که در انحصار خزانه‌ی شاهی بود اهمیت فراوان داشت. منافع شاه چنین اقتضا می‌کرد که ابریشم ایران نه از راه کاروان عثمانی که با ایران دشمن بود و عوارض گزافی بابت عبور دریافت میکرد، بلکه ازراه دریائی هرمز به اروپا صادر شود. گفتگوهائی که رابرت شرلی از طرف شاه درباره‌ی صدور ابریشم از طریق هرمز با فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا و پرتغال بعمل آورد نتیجه‌ی مطلوبی نداد. در عین حال استعمار طلبان دیگر یعنی انگلیسیان نیز با کمال موفقیت با پرتغالیها به رقابت برخاستند. مقارن این احوال بود که شرکت بازرگانی انگلیسی بنام هند شرقی تاسیس یافت (۱۰۰۹ هجری).

کمپانی هند شرقی در صدد برآمد که پرتغالیان را از متصرفاتشان در هندوستان بیرون راند. در این هنگام منافع دولت شاه تاحدی با منافع کمپانی انگلیسی هند شرقی مطابقت داشت، زیرا که خرید ابریشم ایران مستقیما" در این کشور برای بازرگانان انگلیسی پنجاه‌در صد ارزانتر از خرید آن در شهر حلب (سوریه) که بازار عمده‌ی ابریشم عثمانی بود تمام میشد. کمپانی انگلیسی هند شرقی که از اواخر سده‌ی شانزدهم رقیب بزرگ پرتغالیان در خاور بود، در سال ۱۶۰۹ میلادی ادوارد کنوک نامی را به‌ایران گسیل داشت. در واقع وی باعتبار نامه‌ای که ار پادشاه انگلستان در

دست داشت، سفیر این کشور در اصفهان محسوب می‌شد. کنوک در سال ۱۰۳۸ هجری قراردادی برای خرید و صدور ابریشم از ایران ــ که اجازه‌ی بازرگانی آن در اختیار شاه بود ــ امضاء کرد. ضمنا" چون شاه عباس از نفوذ تجاری و تجاوزکاریهای صد ساله‌ی پرتغالیان در خلیج فارس نا خرسند بود، بنابر تفصیل مندرج در منابع انگلیسی، قراردادی در ۳ ماده بانماینده‌ی کمپانی هند شرقی امضاء کرد و در سال ۱۶۲۱ میلادی بکمک کشتیهای انگلیسی پرتغالیان را از جزیره‌ی هرمز و بندر گمبرون بیرون راند و پس از این پیروزی بود که این بندر را بندر عباس نامیدند. تاریخ عالم‌آرای عباسی شرح مختصری درباره‌ی این لشکر کشی نوشته و فقط به ذکر این ماده از قرارداد بسنده کرده است که غنایم جنگی متعلق به بیگانگان از آن انگلیسیان و اموال دیگر متعلق به ایرانیان باشد. این پیمان پنج ماده‌ای که در ۲۴ صفر ۱۰۳۱ میان امامقلی خان و نماینده‌ی شرکت هند شرقی انگلیس امضاء شده، در منابع تاریخی باشکال مختلف نقل شده است. مثلا" بین متن انگلیسی قرار داد که ازمجموعه‌ی پیمان‌ــ نامه‌ها و اسناد اچیسن ترجمه شده و آنچه در زندگانی شاه عباس اول تاءلیف نصرــ الله فلسفی آمده اختلاف فاحشی وجود داردو ما منبع اخیر را که با استفاده از اسناد و منابع معتبر متعدد خارجی و داخلی نوشته شده است مورد استناد قرار میدهیم.

ماده‌ی اول ــ هرگاه بسبب کمک کشتی‌های انگلیسی، دولت ایران بر پرتغالیان هرمز غالب گردد، بایستی غنایم جنگی به تساوی میان دو طرف تقسیم شود.

ماده‌ی دوم ــ قلعه‌ی هرمز باتمام توپخانه و ذخایر جنگی آن باید به انگلیسیان تسلیم شود و دولت ایران در صورت تمایل می‌تواند قلعه‌ی دیگری به خرج خود در جزیره بسازد.

ماده‌ی سوم ــ درآمد گمرکی جزیره از آن پس باید به تساوی بین دولت ایران و شرکت هند شرقی انگلیس تقسیم شود و کالاهای انگلیسی نیز پس از آن ازپرداختن گمرک و سایر عوارض آن معاف گردد.

ماده چهارم ــ پس از جنگ، اسیران مسیحی به انگلیسیان و اسیران مسلمان به ایرانیان تسلیم شوند.

ماده پنجم ــ دولت ایران نصف مخارج کشتیها و خوراک و حقوق کارکنان سفائن و خسارت جنگ را برعهده گیرد و از این گذشته برای کشتیها باروت و مواد جنگی فراهم سازد.

روابط دیپلماسی ایران و هند

شاه عباس‌اول‌مانند پادشاهان سلف خاندان خود از آغاز پادشاهی خویش بر آن شدکه‌میان ایران و هند روابط دوستانه برقرار کند. او باجلال الدین محمد اکبر و پس از وی با نورالدین محمد جهانگیر (شاه سلیم) و همچنین با شاهزاده خرم پسر یاغیش مکاتبات و روابط حسنه داشت. چنانکه از نوشته[۴] پی یترو دلاواله برمیآید، شاه عباس سفرای هندی را با محبت و شوخ طبعی پذیرا میشد و آنها را مورد اکرام قرار میداد، اما مناسبات وی بازمامداران غالبا" بسته به رفتار نیک و بد ایشان‌باشاه‌و سفیران وی بود. چنانکه در برابر رفتار زشت جلال الدین محمد اکبر امپراتور هند که‌منوچهر بیک سفیر او را هفت سال در هندوستان نگاهداشت، وی‌نیز متقابلا" ایلچی مغول کبیر را مورد مهربانی و توجه قرار ندادو او را بمدت یکسال در ایران متوقف داشت.

روابط دیپلماسی ایران و آلمان

روابط صفویان با آلمان از زمان سلطنت شاه اسماعیل آغاز شد. انگیزه‌ی این روابط‌تشکیل‌اتحادیه بر علیه دولت عثمانی بود و این موضوع هم بدین امر مربوط میشد که میان این پادشاه ـ که با ترکان بجنگ برخاسته بود ـ و پادشاهان اروپا ـ که از اقتدار فزاینده‌ی ترکان عثمانی وپیشرفتهای‌ایشان در اروپا اندیشناک‌بودند ـ منافع مشترکی وجود داشت. شاه اسماعیل در ماه شوال ۹۳۹ نامه‌ای بزبان لاتین به کارل پنجم معروف به شارلکن امپراتور آلمان نوشت و بوسیله‌ی فرز پطرس نام که از جانب پادشاه مجارستان بدربار ایران آمده بود،برای امپراتور ارسال داشت.

پادشاه‌صفوی‌دراین‌نامه‌چنین نوشته بود: " از شما با اصرار تمام انتظار دارم که در خواهشهای من دقت کنید. ما باید در ماه آوریل با هم از دو سو بر دشمن مشترک خود سلطان عثمانی بتازیم و تا هروقت که پیروزی نصیب ما گردد بجنگیم. چنانکه ازرعایای عثمانی شنیده‌ام، پادشاهان عیسوی با یکدیگر در جنگ و جدالند و این مایه‌ی حیرت است، زیرا که مخالفت ایشان بر جسارت دشمن خواهد افزود.

بنابراین لازم است که زودتر به تهیه‌ی سپاه اقدام کنیدو امیدوارم که برای تحریض شما به نوشتن نامه‌های دیگری نیاز نباشد."

نامه‌ی شاه اسماعیل پس از دوسال به دست امپراتور آلمان رسید و کارل نیز درتاریخ ششم ذی قعده ۹۳۱ بوسیله‌ی همان کشیش پاسخ نامه‌ی شاه ایران را ارسال داشت، اما شاه‌اسماعیل متجاوز از یک سال پیش از این تاریخ در گذشته بود. کارل پنجم امپراتور آلمان کوشید تا این ارتباط را حفظ کند، ولی شاه طهماسب اول که سخت خرافی ومتعصب بود و شاهان اروپا را نجس و کافر میدانست، به کارل پاسخی نداد.

مناسبات دیپلماسی ایران و آلمان در زمان سلطنت شاه عباس اول ــ که دوران گسترش روابط دیپلماسی کشور ما با همه‌ی ممالک اروپاست ــ توسعه یافت. در این دوره انگیزه‌ی روابط، عقد پیمان اتحاد با فرمانروایان اروپائی بر علیه سلطان عثمانی و بستن قرار دادهائی در زمینه‌ی فروش ابریشم ایران به اروپا بود. آنتونی شرلی به اتفاق حسینعلی بیک بیات از جمله کسانی بودند که به آلمان عزیمت کردند. نامبردگان نزدیک به شش ماه در پراگ ــ که در آن هنگام مقر امپراتور آلمان بود ــ اقامت گزیدند و مهمان امپراتور بودند.

رودولف دوم پیشنهادهای نمایندگان شاه عباس را درباره‌ی اتحاد آلمان و ایران بر ضد ترکان عثمانی با احتیاط پذیرفت و کوشید تا آن دو را از مراجعه بدربار سایر پادشاهان اروپا باز دارد و به‌ارسال نامه‌های پادشاه‌ایران بوسیله‌ی پیک‌های ویژه متقاعد کند. اما سفیران ایران این نظر امپراتور را نپذیرفته عازم ایتالیا شدند. رودولف دوم پس‌از عزیمت نمایندگان دیپلماسی ایران از پراگ، برای آنکه از مقاصد واقعی شاه عباس آگاه شود، به‌اتحاد آلمان و ایران بر ضد عثمانی عملا" تحقق بخشیده، هیاءتی را بریاست اتی‌ین کاکاش دوزالون کمنی بعنوان سفیر به ایران گسیل داشت. اتی‌ین کاکاش ماءمور بود که از جانب امپراتور با شاه عباس قراردادی بر علیه سلطان عثمانی امضاء کند و بویژه از شاه قول بگیرد که تا شهر تبریز را از عثمانی باز نستاند، با سلطان عثمانی صلح نکند. سفیر آلمان هم چنین ماءموریت داشت که در مسکو با تزار روس درباره‌ی‌اتحاد ایران‌و آلمان بر علیه دولت عثمانی گفتگو کند و اورا نیز به شرکت در این اتحاد برانگیزد. کاکاش با رسیدن به لاهیجان در اثر ابتلاء به بیماری سختی مرد؛ لیکن پیش از مرگ، ریاست هیاءت را به ژرژ تکتاندرفن درایابل منشی خود سپرد. تکتاندر در روز ۱۵ دسامبر ۱۶۰۳ میلادی

به تبریز رسید و شاه او را بیدرنگ بحضور خواست. تکتاندر در خلال ملاقاتش با شاه عباس، نخست ماجرای سفر هیاءت را که در آغاز رئیس وسه تن از اعضای آن بعلت بیماری درگذشته‌و سپس چهار تن دیگر آنان مشرف بمرگ در راه مانده بودند بازگفت‌آنگاه شاه‌نامه‌ها را از وی خواست. بنا بنوشته‌ی تکتاندر: " ولی نامه‌ها در صندوق من مانده بود و چون از جای برخاستم که از پی آنها بروم، اجازه نداد. پس‌ناگزیر کلید صندوق خود را بیکی از مشاوران شاه سپردم و او نامه‌ها را از مسکن من بکاخ شاهی آورد و بدست من داد. آنها را با رعایت تشریفات رسمی یعنی زانو بزمین زدن و بوسیدن دست شاه باو تقدیم کردم. نامه‌ها را با احترام گرفت و دست بر سر من گذاشت و نزدیک خود نشانید. سپس خود سر نامه‌ها را گشود. مترجم در حضور من آنها را بفارسی ترجمه کرد." شاه عباس که تبریز را متصرف شده بود، عزم تسخیر ارمنستان و قفقاز را داشت. ژرژ تکتاندر‌ـ‌چنانچه خود می‌نویسد ـ‌با اردوی وی همراه شد. شاه پس از تصرف قلعه‌ی ایروان به سفیر آلمان اجازه داد که به کشور خود بازگردد و مهدیقلی بیک را که‌از درباریان و منسوبانش بودماءمورکرد که‌با در دست داشتن پاسخ نامه‌های تزار روس و امپراتور آلمان‌همراه وی بعنوان‌سفارت به‌روسیه‌وآلمان برود. تکتاندر باتفاق مهدیقلی بیک وهمراهانش ازایروان حرکت کرده‌و هشت ماه بعد، پس از تحمل مشقات فراوان بمسکو رسید. مهدیقلی بیک‌ماءمور بود که باریس گادونوف تزار روس را از پیشرفتهای شاه عباس در ممالک عثمانی آگاه سازد و از کمکهائی که وی در این جنگها بشاه کرده است سپاسگزاری نماید. ژرژتکتاندر و سفیر ایران در شهر غازان به سفیر دیگری برخوردند که شاه عباس پیش از وقت نزد تزار فرستاده بود و اینک با همراهان خود از مسکو باز میگشت. تکتاندر می‌نویسد: " این سفیر و همراهانش بما گفتند که تزار روسیه چند هزار سپاه با تفنگچیان قابل و چند عراده توپ بیاری شاه عباس فرستاده است تا قفقاز و قلعه‌ی دربند را محاصره کنند،و بویژه از شاه خواهش کرده است که‌از جنگ با سلطان عثمانی دست نکشد." باریس‌گادونوف سفیران ایران و آلمان را با مهربانی پذیرفت‌و بوسیله‌ی سفیر آلمان‌نامه‌ای برای رودولف دوم امپراتور آلمان فرستادکه‌در آن ازمناسبات دوستانه‌ی خود با شاه عباس و از اتحاد با وی بر علیه سلطان عثمانی سخن گفته بود. مهدیقلی بیک و همراهانش در ربیع الاول ۱۰۱۳ مسکو را ترک گفته از راه دریای بالتیک روانه‌ی آلمان شدند. اما نتیجه‌ی این سفر معلوم نشد‌و‌تا پایان سلطنت شاه عباس اول نیز جز سفارت رابرت شرلی ـ که شرح

آن در صفحات پیش آمد ـ رویداد دیپلماسی قابل ذکری وجود ندارد.

آغاز وابستگی ایران

سده‌ی دوازدهم هجری مشحون از عوارض و علائم سقوط وانحطاط اقتصادی کشورماست. واپس ماندگی و انحطاط فزاینده‌ی اقتصاد ایران نسبت به اقتصاد کشورهای اروپایی وضعف سیاسی آن در پایان قرن، موجبات نفوذ سرمایه‌ی صنعتی بیگانه را از آغاز سده‌ی نوزدهم میلادی و سپس تبدیل ایران را به کشوری وابسته و نیمه مستعمره فراهم آورد.

از بخت بد کشورما، در سر آغاز این دوران تهاجم سرمایه و دیپلماسی اروپا بکشورهای واقع در مسیر هند و بازرگانی پر سود با شرق، زمام امور ایران در کف بیکفایت شاه سلطان حسین قرار داشت که معاصران درباره‌ی وی به حق چنین داوری میکنند: " حتی میان عوام الناس نیز چنین ابلهی کمتر یافت می‌شود، تا چه رسد به تاجداران."

سقوط بازرگانی خارجی کشور ایران ار حدود ۱۰۸۱ محسوس بود. شاردن می‌نویسد: " درشش هفت سال نخست سلطنت شاه سلیمان، درآمد گمرکات بندر عباس ومناطق نزدیک هرمز بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار لیور نوسان می‌کرد، و حال آنکه این عواید در زمان شاه عباس دوم به ۱/۱۰۰/۰۰۰ لیور افزایش یافت.

دولت شاه سلطان حسین که میخواست بر عواید خود از راه بازرگانی خارجی بیفزاید و از نفوذ انحصار کمپانی هند شرقی ـ که میکوشید تا بازرگانی خارجی ایران را با اروپا تحت انحصار خود قرار دهد ـ بکاهد، در سالهای ۱۱۲۰ و ۱۱۲۷ دو قرار داد تجاری با دولت فرانسه منعقد ساخت. بموجب این پیمانها، بازرگانان فرانسوی بیش از رقبای هلندی خود از تسهیلات و امتیازات برخوردار می‌شدند. بازرگانان فرانسوی گذشته از معافیت از پرداخت حقوق گمرکی و بازرگانی، تحت حمایت شاه سلطان حسین حق برون مرزی نیز تحصیل کردند. بر اساس این حق فقط محکمه‌ی کنسولی فرانسه می‌توانست فرانسویان مقیم ایرانرا محاکمه کند و دعاوی میان اتباع فرانسه و ایران می‌بایستی مشترکا " ازطرف قاضی شاهی و کنسول فرانسه مورد رسیدگی قرار گیرد. در واقع این همان رژیم کاپیتولاسیون بود که از سال ۹۴۲ هجری‌قمری نیز در ترکیه‌ی عثمانی برای فرانسویان برقرارکرده بودند.

دیپلماسی ایران در آستانه‌ی سلطنت نادرشاه

روابط خارجی ایران در زمان نادرشاه

قبلا" اشاره شد که پطر اول پس از کسب پیروزی در جنگ با سوئد در سال ۱۱۳۴ هجری قمری، ازاوضاع داخلی ایران برای اشغال نواحی مجاور کرانه‌ی دریای خزر استفاده کرد. دولت پطر قصد داشت مناطق واقع در راه ولگا ـ خزر را به انضمام نواحی ابریشم خیز سواحل این دریا تحت نفوذ و سیطره‌ی خود در آورد. چنانکه معلومست، محرک اصلی دولت پطر اول در لشکرکشی به کشورهای قفقاز این بود که مانع اشغال این کشورها و نواحی ساحلی دریای خزر توسط ترکیه‌ی عثمانی بشود، زیرا که اشغال این سرزمینها از لحاظ نظامی و بازرگانی برای روسیه خطری بزرگ محسوب می‌شد. پطراول در ژوئن سال ۱۷۲۲ برابر با ۱۱۳۳ هجری اعلام کرد که با شاه سلطان‌حسین سر جنگ ندارد، بلکه قصد او سرکوبی کسانیست که در شهر شماخی نزدیک به سیصد نفر تاجر روسی را کشته اند، و نیز مصمم است که مسیحیان یعنی گرجیان و ارمنیان را آزاد کند. لشکریان روسی شهرهای دربند را اشغال کردند. طهماسب قلیخان پیش از احراز مقام سلطنت،نخست در رجب سال ۱۱۴۴قرار دادی در رشت و سال بعد نیز معاهده‌ای دیگر در گنجه با دولت روسیه امضاء کرد. بموجب این دو معاهده که فقط بزبان روسی تنظیم یافته بود، ولایات شمالی ایران که طی عهدنامه‌ی اضطراری شاه طهماسب دوم بروسیه واگذار گردیده بود، بایران بازپس داده شد. در سال ۱۱۴۹ هجری‌یک معاهده‌ی مرزی و صلح بر پایه‌ی‌قرار داد سال ۱۶۳۹ میلادی ـ که شاه صفی و سلطان مراد چهارم امضاء کرده بودند ـ میان نادرشاه و سلطان محمود خان دوم به امضاء رسید. متن فارسی این عهدنامه‌تقریر میرزا مهدی‌خان ـ وقایع نگار نادرشاه ـ در تاریخ جهانگشای نادری مندرج و مشتمل است بریک مقدمه‌ی جالب توجه، یک شرط و یک اساس در قرارداد، امور خارجیان، اقامت ماءموران دو دولت در کشورهای یکدیگر، استرداد اسیران، تثبیت وضع مرزها و پاره‌ای تسهیلات بازرگانی.

نادرشاه در دوران سلطنت یازده ساله‌ی خود (۱۱۶۰ ـ ۱۱۴۹ هجری) به

احیای وحدت ایران و تصرف مجدد کشورهایی اهتمام ورزید که صفویان پس از تسخیر از دست داده بودند. وی نخست برای تحکیم موقع خود در داخل، به سازماندهی قشون پرداخت و بوسیله‌ی آن، سران ایل بختیاری و ایلات افغانی را فرمانبردار خود ساخت. سپس موفق شد که خان‌نشین‌های ازبک را از کمک به افاغنه باز دارد و برای نیل بدین منظور، ازبکان را بدوستی خود مطمئن ساخت و پس از رفع این مشکل به دولت مغول کبیر در هند که بشورشیان افغانی پناه داده بود، اعلان جنگ داد. لشکریان نادر در حمله‌ی به هند، قشون محمد شاه (مغول کبیر) را شکست دادندو پایتخت آن دهلی را متصرف شدند (سال ۱۱۵۲ هجری). نادرشاه یکسال پس از تسخیر و غارت دهلی نو - یعنی در سال ۱۱۵۳ هجری - به خان نشین‌های بخارا و خیوه لشکر کشید. در فواصل سالهای ۱۱۵۴ و ۱۱۵۶ هجری لشکرکشی دشواری به داغستان انجام داد تا خان نشین‌ها و اقوام آزاد (پدرشاهی - عشیرتی) آن سامان را فرمانبردار خود کند، اما در این راه توفیقی بدست نیاورد. نادر که میکوشید حیثیت از دست رفته‌ی خود را باز یابد، در صدد جنگ با باب عالی عثمانی بر آمد. وی قصد داشت عراق عرب را نیز مسخر کند، اما دراین جنگ که در فواصل سالهای ۱۱۵۶ و ۱۱۵۹ میان نادرو ترکان عثمانی بوقوع پیوست، گاهی نادرپیروز میشدو زمانی ترکان. سرانجام درسال ۱۱۵۹ هجری به‌موجب پیمان صلحی که میان طرفین بسته شد، مرزمیان ایران و عثمانی بوضع سابق که در پیمان ۱۰۴۹ - قرار داد منعقده میان شاه صفی اول و سلطان مراد چهارم پادشاه عثمانی - تصریح شده بود، باقی ماند. در بعضی منابع چنین آمده است که نادرشاه در صدد تسخیر تمام کرانه‌های دریای خزر بود و بهمین علت روابط وی با روسیه که در آغاز سلطنتش حسنه بود، به تیرگی گرائید. لشکرکشی‌های نادر به داغستان و قصد وی در مورد ایجا ناوگانی در دریای خزر، دولت روسیه رانگران ساخت و او را بر آن داشت که نیروهای نظامی خود را در قیزلار درنزدیکی مرزهای ایران مستقر سازد. تصمیم این لشکرکشی را نادر هنگامی اتخاذ کرد که چند کشتی ایران که وی از خارج خریده بود، در یک لشکرکشی ناکام به مسقط غرق‌شد. کار این کشتی سازی را جان آلتون نماینده‌ی ماجراجوی بازرگانی انگلیس رهبری میکرد.

بطوریکه خواننده ملاحظه فرموده‌است، روابط خارجی و دیپلماسی ایران در زمان قاجاریه در طی شرح احوال پادشاهان آن سلسله ذکر شده و بنابر این قید آن در این مبحث موردی ندارد.

پایان

فهرست اعلام

« ب »

« پ »

«ز»

«ژ»

«س»

« ش »

« ض »

« ط »

« ظ »

« ع »

غ

« ف »

« ق »

ک

و

« ه »

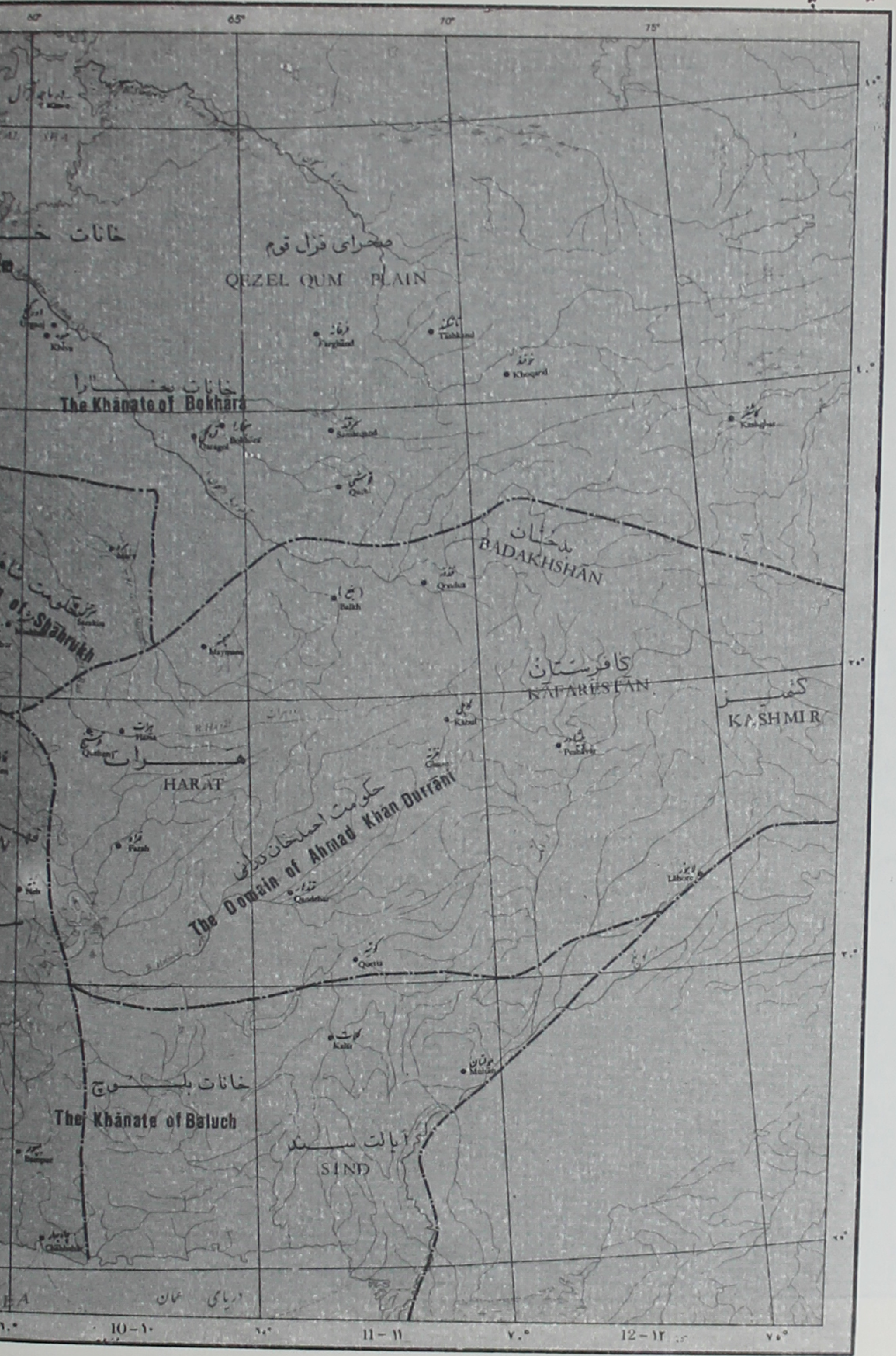
« ی »



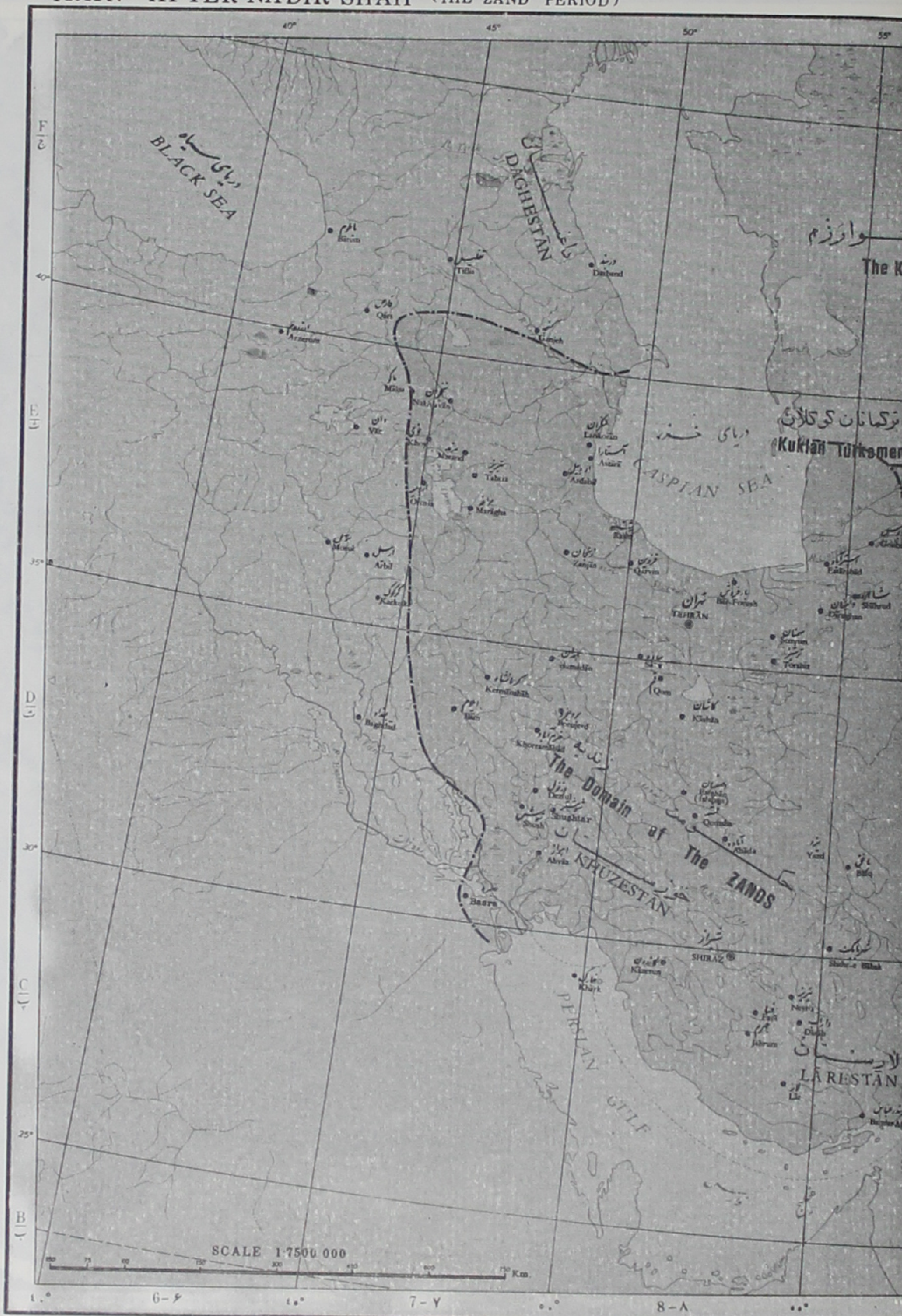
TRANSOXIANA
ماوراءالنهر
QAZAQS–QUNGURATES
قزاق ها و قنگرات ها
BOKHARA
بخارا
KHWARAZM
BADAKHSHAN
KAFARESTAN
KASHMIR
JAMU
RASAN
HARAT
هرات
GHAZNI
غزنه
PUNJAB
پنجاب
QANDEHAR
قندهار
KERMAN
BALUCHESTAN
SIND
MAKRAN
مکران
INDIA
هندوستان
9-1
10-10
11-11
12-12
13-13

NADIR SHAH (Afshar)




صحرای قزل قوم
QEZEL QUM PLAIN
خانات بخارا
The Khānate of Bokhara
بدخشان
BADAKHSHĀN
کافرستان
KAFARESTĀN
کشمیر
KASHMIR
هرات
HARAT
حکومت احمدخان درانی
The Domain of Ahmad Khan Durrani
خانات بلوچ
The Khānate of Baluch
ایالت سند
SIND
دریای عمان
10-۱۰
11-۱۱
12-۱۲

IRAN AFTER NĀDIR SHĀH (THE ZAND PERIOD)




1869
DASHT-E KAVIR
DASHT-E LUT
Bandar Abbas
Bandar-e Langa
Qeshm
MASQAT wa OMAN
55°
60°
65°
70°
8-۸
9-۹
10-۱۰
11-۱۱

ایران در دوره قاجاریه

IRAN DURING QĀJĀRS

مناطقی که بموجب پیمان گلستان (ذیقعده ۱۲۲۸ - اکتبر ۱۸۱۳) از ایران جدا شد

Areas Separated from Persia as a Result of the Treaty of Golestan (Dhu'l-Qa'dah 1228/ October 1813)

مناطقی که بموجب پیمان ترکمن چای (۵ شعبان ۱۲۴۳ هجری قمری - فوریه ۱۸۲۸) از ایران جدا شد

Areas Separated from Persia as a Result of the Treaty of Torkomanchay (Sha'ban 1243/February 1828)

مناطقی که بموجب قرارداد (۲۱ محرم ۱۲۹۹ هجری قمری - ۹ دسامبر ۱۸۸۱ میلادی) بتصرف روسها درآمد

Areas Occupied by the Russians as a Result of the Treaty of 29 Muharram 1299/9 December 1881

مناطق تحت نفوذ ایران در پادشاهی فتحعلیشاه

Areas of Persian Influence During the Reign of Fath 'Ali Shah

مناطقی که بموجب عهدنامه پاریس (۱۲۷۳ - ۱۸۵۷) از ایران جدا شد

Areas Separated from Persia as a Result of the Treaty of Paris (1273/1857)

مناطقی که بموجب حکمیت گلدسمیت (۱۲۸۸ - ۱۸۷۱) و قرارداد (۸ ربیع الاول ۱۳۲۳ - ۱۹۰۵) از ایران جدا شد

Areas Separated from Persia as a Result of the Goldsmid Arbitration (1288/1871) and the Treaty of 1323/1905

خط سیر پیشروی تدریجی روسها در سرزمینهای شمال شرقی ایران

Route of the Gradual Russian Encroachment in the Northeastern Provinces

خط سیر پیشروی قوای انگلیس در جنگ (۱۲۷۳ - ۱۸۵۷)

The Route of the British Advance in the War of 1273/1857

محل تمرکز قوای انگلیس در جنگ (۱۲۷۳ - ۱۸۵۷)

The Site of the British Concentration of Forces in the War of 1273/1857

محل تمرکز قوای ایران در جنگ (۱۲۷۳ - ۱۸۵۷)

The Site of the Persia Concentration of Forces in the War of 1273/1875

میدانهای جنگ

Battles in the War of 1273/1857

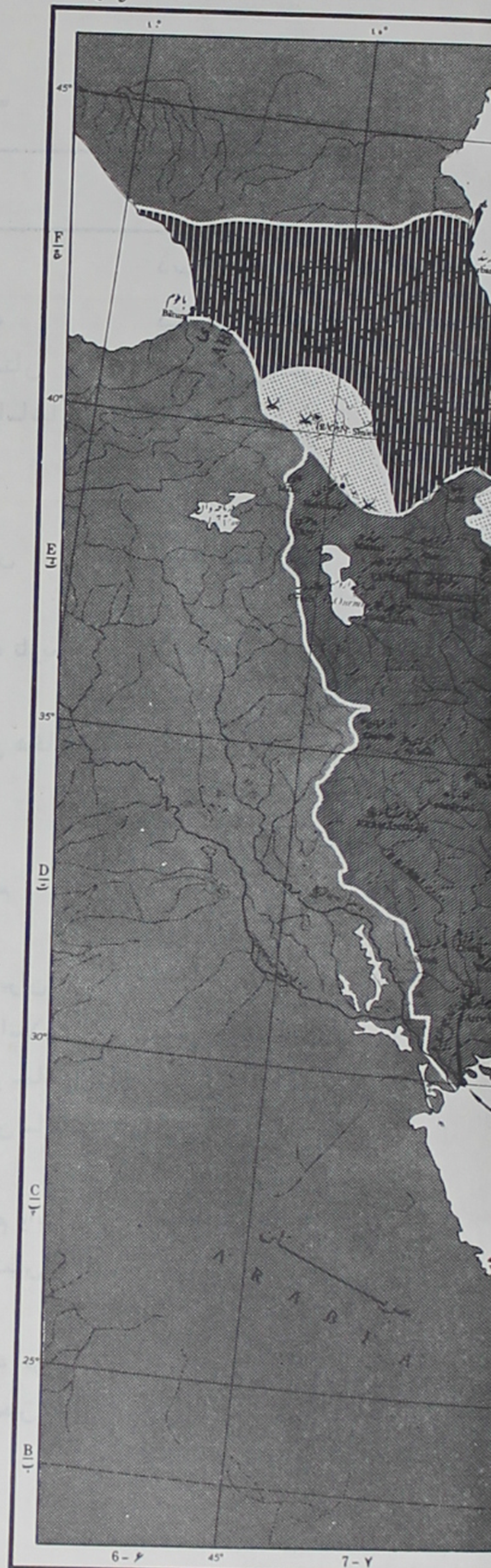
پایتخت

Capital

SCALE 1:7500 000

0 150 300 450 600 750 Km.

QĀJĀRS



منابع و مآخذ

نام مؤلف	نام کتاب	نام مترجم
آرتورکریستن‌سن ـ آ ـ کاژدان	کیانیان	ذبیح‌الله صفا
آن تری وایت	جهانهای گمشده	کیکاوس جهانداری
آ ـ آبراموبچ ـ ژ ـ ایلین‌فیلپ‌اف	تاریخ جهان باستان	محمدباقر مومنی
آرتور کریستن سن	ایران‌در زمان ساسانیان	رشید یاسمی
ابوالقاسم فردوسی	شاهنامه	
ابوعلی محمدبن بلعمی	تاریخ بلعمی	
ایدت پرادا	هنر ایران باستان	یوسف مجیدزاده
احمد یعقوب	تاریخ یعقوبی	
ایلین ـ ای سگان	انسان در گذرگاه تاریخ	م ـ زمانی
ابونصر علی‌بن احمد اسد طوسی	گرشاسب نامه	
اومند	تاریخ شاهنشاهی هخامنشی	
استاد احمد مشکوه کرمانی	تاریخ تشیع	
پور داود	یشت ها	
حسن پیرنیا مشیرالدوله	تاریخ ایران قدیم	
حسن پیرنیا مشیرالدوله	تاریخ ایران	
حبیب‌الله شاملوئی	جغرافیای کامل ایران	
ر ـ گیرشمن	ایران ازآغاز تا اسلام	دکتر محمد معین
دکتر سعید نفیسی	تاریخ اجتماعی و سیاسی‌ایران	
دکتر سعید نفیسی	تاریخ تمدن ایران ساسانی	
دکتر سعید نفیسی	بابک خرم دین	
عزالدین علی‌بن‌الاثیر	تاریخ بزرگ اسلام وایران	ابوالقاسم حالت
عبدالعظیم رضائی	اصل و نسب ایرانیان‌ازآغاز تا اسلام	
عباس پرویز	تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران	
دکتر عزیزالله بیات	کلیات تاریخ و تمدن ایران	

عبدالله رازی	تاریخ کامل ایران	
عمادالدین حسین اصفهانی	تاریخ مفصل اسلام و ایران	
علی اصغر نفیسی	آل بویه و اوضاع زمان ایشان	
غیاث‌الدین همام‌الدین‌حسینی معروف به خواندامیر	تاریخ جیب‌السیر	
فیروز آذرگشسب	گات ها	
فریدون شایان	سیری درتاریخ ایران باستان	
فریدون جنیدی	زروان	
دکتر محمد جواد مشکور	تاریخ ایران زمین	
دکتر محمد جواد مشکور	ایران در عهد باستان	
دکتر محمد جواد مشکور	تاریخ مذاهب اسلام	
مرتضی راوندی	تاریخ اجتماعی ایران	
دکتر موسی جوان	تاریخ اجتماعی ایران باستان	
م . م . دیاکونوف	اشکانیان	کریم کشاورز
دکتر محمد معین	فرهنگ فارسی (اعلام)	
میرخواند	روضه‌الصفا	
مجتبی مینوی	تاریخ و فرهنگ	
ن ـ و ـ پیکولوسکا	تاریخ ایران	کریم کشاورز
ویل دورانت	تاریخ تمدن جلد ۱	احمد آرام
ویل دورانت	تاریخ تمدن جلد دهم	ابوطالب صارمی
ویل دورانت	تاریخ تمدن جلد یازدهم	ابوالقاسم پاینده
ویل دورانت	تاریخ تمدن جلد بیستم	پرویز مرزبان
ویل دورانت	تاریخ تمدن جلد بیست‌ویکم	اسماعیل دولتشاهی
ویل دورانت	تاریخ تمدن جلد بیست‌وششم	ضیاء الدین‌طباطبائی
هرودت یونانی	تاریخ هرودت	ع‍ـوحیدمازندرانی
هرودت یونانی	تواریخ	ع‍ـوحیدمازندرانی
هاشم رضی	ادیان بزرگ جهان	
هارولد لمب	اسکندر مقدونی	دکتر رضازاده شفق
هاشم رضی	فرهنگ‌نامهای‌اوستایی	